

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب مجموعه ۵ رساله ۱ میزان المور ۲ تفسیر
مؤلف در تقال لکلام الله محمد و محمد

شماره ثبت کتاب

شماره قفسه ۱۰۷۹

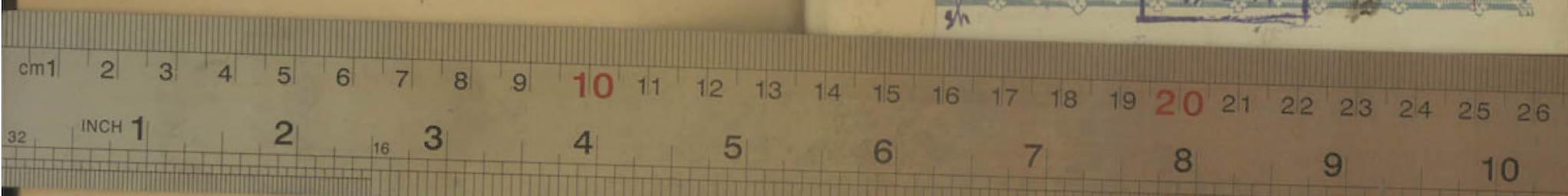
۲۵۶۵

بازرسی شد

۱۲ - ۱۶

۷۸۲۹۷

۹۹۳۲



بازدید شد	
۱۳۸۲ کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب مجموعه کتب مؤلف در تعالی المکرم الله و عمره موضوع	شماره ثبت کتاب ۷۸۴۹۷ ۵۹۳۲
شماره قفسه ۴۵۶۵	بازرسی شد ۱۲ - ۱۳



[illegible]

45

$\frac{2090}{5189}$



طريق خسته معروف بعبادته
التي فيها امضت يومه
الوسط صراط مستقيم
هذه هي عينه على ما في
الزخم منه وخرج حقيقا

الحمد لله رب العالمين الربوبية الفاعلة الرحمن الرحيم البرية
البارية مالك يوم الدين بالملكوتية الفاعلة وصلى الله على محمد
والآل الطيبين المجتهدين والسيادة الفاعلة وعلى آل بيته
وعترته الطيبين الطاهرين سادات الدنيا والدين وملكوت الآخرة
وبعد حقير الافاق الفاتية طلبة المفاخر جفرا بن ابيه اخي بعض اهل
مودة ووفاق ميرسانه كه اين مختصر ليست بلي مختلف و مختصرت
بلي مختلف و بيان ميزان و مملكت دارى ملك و آل خدات و
صراط مستقيم در سلوك و ملكى الت كه بطيب و التماس من حيا
كما ياب نواب اشرف ارفع اعدا شاهزاده خدا داد و حسام التميز
و استغنى حضرت محمد بن ميرزا و فى الله محمدته و محمد اله بقوته و معدته
بقوم جوزان خير و برقم خربان يمينه و غير طيب التماس ايشان شهادت
بروجب اجابت و عرض طاعت او شهادت حاكمه حركه جوارح و
در طلب قربان نفس عدالت و اجاز مرآت و افاضه االى اثر و ايد
مرا بزرگوارى ملكه عدالت و در ذات و نظير در حرق زهده او
در پايان است و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
عدالت در هيكله موجب لعدته و عرض طاعة او ميكرد و رايه
هر محب عدالت در اهل قد عدالت و مختصر الطاعة يمينه

طریق

۱۰۰

بجای مجربیت در خاصه و از او با هر دلی اوطاعته لواطعه خدایتان
و قالی بیاید چنانکه صاحب سوط و حور و غیره منقذ فی الطبعه
میباشد و لیکن از جهت منفویت و محذولیت او هم رضا منصفند اما در
رد و چون که خداوند را بخود و اگر زاده است باید اول سعادت داشته باشد
خداوند نیز را بخود و اگر لذت و طاعت او را اگر آگاهی داشته باشد و خداوند
نباید و لیکن معنی طاعت خداوند بیشتر در اینست که در
حدیث مطلق و العشر است که اطاعت الله فی طاعة للطن
یعنی فرای برداری خداوند در فرای برداری سلطانی است خواه الله
سلطان عادل باشد یا ظالم و جابر و لیکن در این حجت و حور اطاعت
او در صورت فرق نمیدی است چنانچه دانسته شد و این
مقتضی بر توبه باب عموده مشف ابلول در بیان معنی
عبدالت و حقیقت و بدایت آن باب دوم در بیان معنی
خلقه از جانب خداوند عز و جل در معنیت عدالت است
باب سوم در بیان حقیقت کیفیت سلطنت ملک و لایاب امور دول
باب چهارم در بیان کیفیت سلوک ملک با بر طایفه از رعایا است پنجم
در بیان کیفیت سلوک در زند و دیوان راضی بقم و دیوان
ششم در بیان کیفیت سلوک علیه مغنیان و لایاب دخل و
قاضیان هفتم در بیان کیفیت سلوک لایاب نعم و نوت
اهشتم در بیان کیفیت سلوک رعایین و رعایان و لایاب رعیت
وده نهم در بیان کیفیت سلوک لایاب رعیت و رعایت
اب نهیم در بیان کیفیت سلوک لایاب حرفه و صنعت دارین

۷
ولون

کیفیت

درگاه حضرت عبدالعظیم در خدمت عوفا

صفت عدل و عدالت بهر چه و یکس را عدل گویند و سید صفات حسنه
بر قدر که با سبب در مرجع این چهار صفت پیش چنانکه مبادی در مرجع این چهار صفت
لفظ عدل پیش و الله هو الرزاق و استقامت و تقید سیم بدانکه عدل
منبع داصد صحت خیر و مدار تمام احوال است و میزان الله است در سبب
و معاد و دین و لغت و آن است قیام و دوام و بقا و استقامت و استقامت
و نظام جمیع عوالم و موجودات از عرش افروز و سموات و ارض و ملک و در صیه
آن از که آنها در جوار رحمت و محبت و نباتات و حیوانات برین وجهی بنشیند
و افرید این تمام در صفت عدل و صفت عدل پیش و اگر در یک جرم در از این
طرف افراط و تلافی، یقزیط و نقصان نماید و در شد هر یک بعد از ثبات
از در این سبب که در تقاضا و نظام او بر هم میخورد و فساد میگرد و در این باب
که خداوند فرموده است که لو کان فیما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر بعد در
خلق و تدبیر اسکان و زمین خدا ای متعدد ده غیر یک خداوند که سبب بهر الله است
بر این اسکان و زمین بعد از آنکه ثبات میزدند و لغت و عدم و فساد
میگرد و بدینجهت فساد و حقیقت و ترکیب و شرکت لازم دارد افراط و تقزیط و در
عدم عدل در اثر اینچنانکه قصه و یکایکی لازم بود عدل در صفت و در تقاضا
در اثر اینچنانکه سابق دانسته شد و افراط و تقزیط در زیاده و نقصان در مرجع
ف و در ذوال و عدم انتفاء و در نظام اسکان و زمین و اینها پیش و در
حدیث ما بعدل قامت السموات و الارض و زمین را اینها بر میآید
چنانکه قلوب و بدن انسان که یکی از مخلوقات صوریه ظاهر بر زمین است
بقا و ثبات و صحت و حیات آن بقصه عدل و عمدت الطبع و صفات مزاج
و بدن آن بعد از ثبات میگرد و درین که مزاج و این صفات نفسیه

عنوان در فضیلت عدالت

واعين

واعتدلت حسنه بطنينه وحيات بطنينه لان فيه لوقت ربات وحقه وندك
وحيات انها باعته الابد وحرر الرافط وقرنطه پي نچ وبعين بقدر الودع
وحيات لفضاينه معنى عدل و عدالت وقت چي كه سبقت و التسه شد الرافط
من حديث المؤمن في الدارين و الكافر في الدارين و ايفهمي
صحت وبقا تام صفات وفعال ان بصحة وبقا عدل او خواهد بود
شكر ميراث الصلوة عمود الدين متى قبلت قبل ما سويها و متى دقت
من ما سويها جاز و صحيح است كه كبر كل صفت عدل عمود صفت و كبر است
و هر وقت كه آن صفت و مقبول كرده سبب صفت و كبر و اريكه صفت و مقبول
سيكرد و هر وقت كه ناقص و مردود كرده سبب صفت و كبر و اريكه مردود
و غير مقبول سيكرد و اكامل معلوم ميشود كه آنچه از خودي و ديش مستفاد
ميشود و شدد بر الناس است كه شخص محال و حيله كه كافر باشد اهر سادات خله
بعد و بهشت خله رفت و دافد از جهنم نكاه نشد مندرج بطنينه است كه صفت
و لكن منبرين بچي نرنگ بچي خله بعد و صبا و دل انكه هر كجا كه صفت عدل
و عدالت است كفو و شر كفو معلوم نباشد هر يك صفت عدالت كه نقص ميدهد
بر اينكه كفو و شر كفو در ان و كمن غير است و انكسر در واقع و نفس للدم و غرض
پيش چيز كه كفو و شر كفو معصه از انكه ان الشرك لطم عظيم از حيله
انكسر از دجور و ظلم است و حور و ظلم ضد عدل و عدالت است پس در
شخص كه عدل و عدالت محقق نشد بچي كفو و شر كفو ظلم است در آن نباشد بچي
و اجتماع خديزه مال و بشار و نظيره ان حديث خيره عن جبرئيل حضرت آدم
عليه السلام را در اجتناب ركوع و عقاب بچي يا بيان را در اجتناب ركوع
و عقاب را و گفتن خيره لعل بچي و ان كه مردود و جواب دادن

۴۰

بسم الله الرحمن الرحيم

A

23

14

آن شده است ممتد نمی دانستند که عباد و اعانت عظم و برکت
 بعد از کبری و ضمن نصب خاتم نمودن مراد او نه در ظاهر نمودن صفت
 ربوبیت و عدل خداوند در روی زمین می باشد و خلافت با این
 نیست آخر مرتبه و نهایت صفت عدل عدالت نبوت است و امر خداوند بندگان
 راجع به حق است اول و اشرف یکی طایفه ملک و سلاطین است
 و دیگر طایفه و ذوالسلطان است سیم طایفه اهل علم از مفتیان و صاحبان
 و واعظان و مذکران چهارم طایفه اصحاب دولت و نفوذ است
 زارغان و قهرمان ششم طایفه تجار و اهل حمل و نقل و سفر هفتم طایفه
 اهل صنعت و حرفه و یکی کسبی زمین خلیفه خداوند می باشند در این مرتبه
 و عدل خداوند و قصد و نظام دادن موجودات و مخلوقات از ضمیمه
 و امور دین و دنیا و آخرت یکدیگر پس هر کس که یکی از این شش کار را
 این صفت طایفه با کار یا یکی در مرتبه و راجع باینها بوده باشد مشغول شود
 یا دیگر شود و به نیت خلافت از خداوند نباشد بلکه از روی خود شش صفت
 ولدیت و نبوت و ریاست آن یا از روی غفلت باشد یا اینکه به نیت
 خلافت باشد و بعدل و عدالت و میران که در آن کار خداوند از
 برای او قرار داده است و در شریعت بیان آن شده است زقارینه
 و طرف تقریب و تفسیر را پیش کرده و انکار را محکمه نماید و اگر طرف انکار
 و اسراف و زیاده روی را بگوید و مثل نبوت دادن کار را بر نمی گذارد
 تمام و در نظام و نظام ندارد بلکه موجب فساد و فتنه نظام است
 مثل تصدعات در بنای و نقاشی و تکلیف تجاری و دیگری و
 ساختن با قریب بهای فخر نیست و از و امثال اینها یا اینکه

خود آن کار داخل در اسراف و غلو و خلاف عدل و از جمله فضیلتی که در خل
 نظام امر مردمان ندارد و بوده باشد مثل صفت مبدء از قبیل قیام
 تراشی و تعبیه کردن در تغیر و ساختن عصای مصوره و امثال
 آنجا پس یکی اینها از عبادۀ خارج و شیوه خلافت مشغول شود
 باینها از اهل کفر و بعینه و فسق و فجور و اهل انیاد و مذموم و اهل حسیم
 و از جمله مصداق آیه و کثیر حق علیه العذاب که سابقا ذکر شد می باشد
 و بجز از ثواب و ثمرات مرحله خلافت الهی ندارند و آنکه طرف
 افراط و اسراف را گرفته است معلوم میشود که شغل او بکمال است
 فتنه و هوا پرستی می باشد و آنکه طرف تقریب را گرفته معلوم میشود
 که مقصد او تحصیل نمودن اجرت و مال است نه گذراندن
 امر نظام و محکم نمودن کار که معنی خلافت از خداوند می باشد
 فرموده است که ما خلقت الحی و الناس لعل یعبدون
 و ما اريد منهم من دین و ما اريد ان يطیعون
 الله هو الی خالق ذوالالقوة المتین یعنی من خلق نموده ام
 جن انسان را در روی زمین مگر بجهت آنکه عبادۀ و بندگی بنمایند
 مرا و امر خلافت که از او نمودن صفت نبوت و عدل است
 بجا آورند و مقصود از حرکات و سکانات و کارهای
 ایشان گذراندن امر خلافت می باشد و میخواهند از
 آرایشان که رزق خود را بدستند یا اینکه اطعام میکنند بکسی
 خداوند اوست حق و حسن و صاحب قوه و محکم نمائنده
 امور پس احدی تصور نکند که این کمالات بجهت رزق بیاید

تصنفات

بلکه بجهت نظام و انتظام موجودات باشد و شاید که خداوند رزق را باین
 سبب بیکدیگر بدینجهت مشاهده و محسوس است که زراعت زراعت
 و شافع هرکس کاری بالاخره رزق دیگری قرار خواهد داشت و الهی که اگر ب
 جمع شود بالاخره نصیب دیگری میشود بلکه هرکس مانی که بکنش برای خود میبرد و آنچه را
 معلوم میشود که رزق دیگری بوده است و دیگری میخورد و خود نیز در آنجا میخورد
 میخورد و علی هذا القیاس و تمام معصیت نمودن مردمان یکی کارای خود بجهت
 و احدی شیطانیست که آنها را بسبب مستقل رزق خود که او را رزق و بسبب
 و هرکس که رزق و بسبب خداوند دانست و فهمید که کار او بجهت گذراندن نظام
 موجودات میباشد و در حق او خداوند که اگر آنکه خدای از بسبب خدای
 بر چنین شخصی برکعت نصیب دهد که بگوید و هرگز در آنجا نیست و نظام این
 مضامین و احادیث و آیات همیشه ما را است و این مختصر گفتم و ذکر آنست که
 با بسیم در بیان کیفیت حقیقت سلطنت ملک و ارباب فرمان و اذن
 نمیدانست نمیدانست اول بدانکه خداوند در قرآن فرموده است که یا اهل
اناجلنا الخلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا
تبع الحق فیصله عن سبیل الله ان الذین یضلون
عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحشر
 یعنی ای او درستی که اگر آیدیم ترا خلیفه و نایب خود در بین پس حکم نما
 در میان بندهگان حق و بعد از قانع شویم و ای نفس را که که او بیناید تا از راه
 رسیدن بخدای عزوجل باشد و در ضای او و بدینجهت شما صبیح که که میشود از راه
 رسیدن بجهت ای از برای ایشان عذاب شدید می باشد در حساب و روز قیامت
 بسبب فراموش نمودن ایشان که حق را و خداوند را و عمل کردن بر وجه عدل و حق

در دنیا که حق خلافت ایشان بوده است و بجهت صلی بر علیه و علی او فرموده
السلطان لله فی الارض و لا یغنی عنکم ظلم و قتل
کان لله العلی و علی العینه الشکر و من جاز کان علیه الوزر
و علی العینه الصبر یا هم الامی یعنی سلطان را پادشاه سبب
 و نصیحه خداوند میباشد در بین پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و سایه عدل و میباید و هر غم و خلافتی که اتفاق افتد باید که رجوع آن ب
 عدل بشود و سلطان باید خدا و میزان عدل او میباشد پس هر سلطان که در عدالت
 بنماید یعنی میزان و مرجع مظلومان بشود و خود ظلم نماید و کندارد که در حکمت او مسلم
 واقع شود هر آینه بوده است و میباشد از برای او در نزد خداوند اجر سلطنت
 و خلافت و عدالت او و بر عین سکر نمودن این نعمت میباشد و هر سلطان
 که جور و ظلم نماید یعنی که در خود جابر و ظالم باشد یا اینکه در حکمت او ظلم شود و
 آنکه نیز از عدل و دادرسی خود نماید و مرجع دنیا و ظلم شود پس در دست سبب
 بر آن وزر و وبال عذاب مخالفت نمودن امر خداوند و خیانت کردن او در خلافت
 و سایه داری و درین صورت بر عین صبر نمودن این طایفه و محتسب باشد که لایق میباشد
 امر فرج از خداوند و خدمت شدن از چنین سبب چنین سلطان را بدانکه پادشاه
 و سلطان خلیفه و خلافت او بر عدل است و معنی و مرتبه خلافت و طاعت بجهت
 در باب دوم دانسته شد آنکه صورت و مظهر صفات خداوند باشد و
 تمام صفات خداوند را جمع بعد از عدل است و عدل او منقسم ببنقه لطف و قهر
 پس سلطان را که مظهر لطف و قهر خداوند میباشد و شرافت و عزت و وسعت
 و از مردمان بسته و مرتبط با او میباشد و هر کس که التفات و عنایت و حرمت
 بنماید آنکس عزیز و شریف بجهت سبب و شرافت یکدیگر و در شرف عزت و جاه و مال و

در عالم صورت و ظاهر دنیا است و این قسم خمر را اینکه ایشان بنام خدا و
 لطف و کرامت و مبادی باشند و خداوند عدل و لطف و قهر خود را بوساطت ایشان
 جاری میفرماید و این طایفه محل معنی این حدیث میباشد که خداوند وحی فرستاد
 بنی اسرائیل که لعن و لعن بساطین بنمایند چونکه دلخای در دست من میباشد و
 کس که اطاعت من بنماید میگردانم دلخای سلاطین را بر او رحم نمائید و هر کس که
 معصیت من نماید میگردانم دلخای سلاطین را بر او سخت دارنده و خداوند متعال
 پس اطاعت من بنماید و معصیت من نکند و مثل آنست که
که ان الله يروج هذا الدين باقوام لا خلاق لهم في الآخرة
 یعنی برپسندید خداوند رواج میدهد این دین را یعنی اسلام را باطنها را که نیست
 نصیبی از ثواب خداوند از برای ایشان در آخرت یعنی از نوع نوک و غلام
 که بخی خداوند قیام میبندد لیکن بخت خداوند بکمال از وی هوای من
 ولدت و دیوبند و طلب ایستد و این قسم از ملوک حال چنانچه
 که خود را میوزاند و عیب را منقح میکند و حال فحشاء و فسق را میگوید
 و قسم دیگر از ملوک آنست که سلطنت و مملکت و تدبیر او در عالم باطن دنیا
 میباشد و در صورت و ظاهر دنیا هیچ آثار سلطنت ندارد مثل سلطنت
 حضرت خضر و الیاس و اونا دار بعه جانیه و اقطاب سیه قلیمه و ثوبا
 انی مشبه بر جیه و ابدال بر عینه بر جیه و امثال آنها و حدیث
 آنست که ملوک تحت اظهار در شان این قسم میباشد یعنی برپستی که از
 برای خداوند پادشاهانی میباشد که در لباس کهنه و پاره میباشند
 و قسم دیگر از ملوک آنست که مملکت و سلطنت او در عالم ظاهر و باطن
 هر دو میباشد چون سلطنت حضرت یوسف و داود و سلیمان و

در عالم صورت و ظاهر دنیا است و این قسم خمر را اینکه ایشان بنام خدا و لطف و کرامت و مبادی باشند و خداوند عدل و لطف و قهر خود را بوساطت ایشان جاری میفرماید و این طایفه محل معنی این حدیث میباشد که خداوند وحی فرستاد بنی اسرائیل که لعن و لعن بساطین بنمایند چونکه دلخای در دست من میباشد و کس که اطاعت من بنماید میگردانم دلخای سلاطین را بر او رحم نمائید و هر کس که معصیت من نماید میگردانم دلخای سلاطین را بر او سخت دارنده و خداوند متعال پس اطاعت من بنماید و معصیت من نکند و مثل آنست که

یعنی برپسندید خداوند رواج میدهد این دین را یعنی اسلام را باطنها را که نیست نصیبی از ثواب خداوند از برای ایشان در آخرت یعنی از نوع نوک و غلام که بخی خداوند قیام میبندد لیکن بخت خداوند بکمال از وی هوای من ولدت و دیوبند و طلب ایستد و این قسم از ملوک حال چنانچه که خود را میوزاند و عیب را منقح میکند و حال فحشاء و فسق را میگوید و قسم دیگر از ملوک آنست که سلطنت و مملکت و تدبیر او در عالم باطن دنیا میباشد و در صورت و ظاهر دنیا هیچ آثار سلطنت ندارد مثل سلطنت حضرت خضر و الیاس و اونا دار بعه جانیه و اقطاب سیه قلیمه و ثوبا انی مشبه بر جیه و ابدال بر عینه بر جیه و امثال آنها و حدیث آنست که ملوک تحت اظهار در شان این قسم میباشد یعنی برپستی که از برای خداوند پادشاهانی میباشد که در لباس کهنه و پاره میباشند و قسم دیگر از ملوک آنست که مملکت و سلطنت او در عالم ظاهر و باطن هر دو میباشد چون سلطنت حضرت یوسف و داود و سلیمان و

و موسی و عیسی خاتم النبیین و الله ظاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بعد
 از آنها سلاطین و ملوک و منزهان و اولیا الهی که در علم و معرفت کمال
 کامل بوده اند و میباشند با قنوت مملکت و سلطنت ایشان در
 قنوت و نقصان باز یاد حق سلطنت ظاهره بر باطنه باز یاد حق
 بعضی باطنیه یکی مثل سلطنت خاتم النبیین و الله انشی عرش صلوات الله
 علیهم که سلطنت ظاهر ایشان باطنیه کبر بوده است و سلطنت باطنیه
 پادشاهی ایشان بر باطن تمام عالم دنیا و آخرت و مبداء و معاد و جمیع
 موجودات بوده است و میباشد و این مقصود از این آیه است **انهم على ما انهم الله من فضله فقد اتينا ال ابرهیم الکا**
والحکمة واتیناهم ملکا عظیما . بر پادشاهان همه پادشاه
 خوش تر به خوشیت و الله و معنی حدیثی است که در شان او فرموده اند که
 نحن السادة فی الدنیا و الاخره و الملوک فی الاخره چونکه معنی اصل آخرت باطن
 عالم کون و فساد و باطن چنانچه چیزی است و معنی این حدیث است که بدین
 عرب در شان بنمایان و طایفه دیگر از ملوک گفته **نظم**
 نه تحت قباب العرش لفته **اخطا هم عن عیون الناس اجلا لا**
 هم السلاطین فی اقطار کتیه **جروا علی القاک الدوار اذ لا**
 ندی لکرام القبا من ابن **شیبا ما قفا و ابعدا ابو ال ابدی**
 الکرام لا ثوبان من عدل **خطا قضاضا ر بعد انما لا**
 و این وقسم از ملوک و سلاطین میباشند که تنزیه نفس خود را بعلوم و عمل
 نموده و با عتدال طبیعت و عدالت در سلوک و طریقه خود را
 ارستیده اند و در حدیث سابق مرویست از جناب امیر المومنین علیه السلام

در عالم صورت و ظاهر دنیا است و این قسم خمر را اینکه ایشان بنام خدا و لطف و کرامت و مبادی باشند و خداوند عدل و لطف و قهر خود را بوساطت ایشان جاری میفرماید و این طایفه محل معنی این حدیث میباشد که خداوند وحی فرستاد بنی اسرائیل که لعن و لعن بساطین بنمایند چونکه دلخای در دست من میباشد و کس که اطاعت من بنماید میگردانم دلخای سلاطین را بر او رحم نمائید و هر کس که معصیت من نماید میگردانم دلخای سلاطین را بر او سخت دارنده و خداوند متعال پس اطاعت من بنماید و معصیت من نکند و مثل آنست که

که خلق انسان نفس ناطقه اشاره باین وقت شده است و خلا
 و سلطنت ایشان نسبت خدایه و از روی خلاصه شدن کی بود است
 و مراد و بدانکه خداوند در آیه مذکوره **ما داود انا جعلناک**
خليفة یعنی اشاره به منصب نمودن است و هر که را در موم جاندار
 و حکومت گذاری و براداب سلطنت و این مصلحت نیست و
 اعلام فرموده است **اول** آنکه فرموده است که ما ترخلفه کردیم
 قبلیات بر آنکه سلطان باید که سلطنت و بادشاهی در اعطای و داده
 خداوند بدارد و مضمون آیه **تولی الملک** سر نشانی را فراموش نکند
 و خود را بحسب و غرض است که بدارد و بگویم آنکه بدانند که این سلطنت را خدا
 از دیگر کسی نصیب نموده و با داده است و پیش از او منصب باید کرد
 میدهند مضمون آیه **تتبع الملک** عمن شاک را فراموش نکند و خود را بکنیه تواند
 بر سلطنت دنیا و دلول گرفتار نماید بلکه بواسطه این ملک و مال عاریتی دانی
 ملک و مال حقیقی آتی دست آرد و خود را از ذکر جمیل شوی و ثواب جزای
 آخرت بی نصیب محروم نگرداند سیم آنکه بدانند که سلطنت باو شای
 خلقت نمودن از جانب خداوند میباشد و سلطان خلیفه الله و نخل الله زمین
 میباشد و سلطنت خود را بر وجه عدل و بریت خلافت بنماید نه بر وجه
 و از روی هوای نفس و طلب یا تنه نباشد که هر وقت خیر باشد
 البته معصیت و جور و ظلم را خواهد نمود چنانکه هر وقت که بیت
 خلافت و نیابت باشد هرگز معصیت و ظلم و جور نخواهد نمود و چون
 نایب و خلیفه مقتضای ای و رضای موعظ و خلف خود را میرا
 و خداوند که منوب عنه او و خلف او میباشد از معصیت و جور

در تنوع

و جور او را منع نموده است چهارم در آنکه فرموده است که حکم شما
 در میان مردمان حق بدارند و مستند بشود که سلطان باید که حکومت
 و داد درسی مردمان را بمبایسته و توجه بحسب خود نماید و امور و احکام
 رعیت را بدیکری و آنکه دارد که شفقتی که سلطان بر رعیت دارد
 به عکس آن شفقت بر اندارد زیرا که هر کس اندک بر عکس شفقت
 دارند که غیر ایشان ندارند شفقت و مرحمت خدای عزوجل بر
 بنده خود و شفقت و رأفت بر غیر را امت خود و شفقت و مهر
 و محبت دارد و پدر بر فرزند خود و شفقت و عطوفت با دشمنان بر
 خود و شفقت و غیرت معلم بر معلم خود چنانکه بدانند که با
 حکم را بحق بعد از آنکه سلطنت و خلافت از خداوند است و در
 و نمودن بر بنیه و عدل و در مردمان ششم آنکه حکم او را بی حق و
 رضای خدا باشد و مقتضای طبع و جمع و کفرش شود و امثال آنها
 نباشد هر چند که بعد از باشد مفسد در آنکه فرموده است که **یا ایها**
مشو هوای نفس خود را که کمر او میباشد تو را از راه وصول بخداوند
 همه که حصصا سلطان باید که از رعیت و پیردی هوای نفس دور
 چونکه پیردی آن بر پیش است و پیش آن غیر قرار دادن شرک
 از برای حق او نباشد چنانکه در حدیث است که من استمع الی احد قد
 عتبه یعنی هر کس که بشنود سخن کسی پس تحقیق کند که او نموده است
 و فرموده کل معبود و مقصود و کل معبود الله یعنی هر مقصودی معبود
 و هر معبودی خدای میباشد و خداوند عزوجل فرموده است که **هیچ**
اتخذ الله هویة و جناب پیغمبر صلی الله علیه و علی اله فرموده است

معصیت

افزایش

ما عباد الله انفسنا الى الله من الهوى يعني نبي که نموده نشده است هیچ
 معبودی که منجوس تر نباشد بر خدای تعالی از هوای نفسی که در دست
 انما نیکه در صورتی که سالک پرستی بایست پرستی کرد و بدست پرستی انما
 نموده اند و هوای نفس خود را تنها را معبود خود قرار داده اند و هرگز
 در حقیقت هوا پرست و در همه جای آنچه شرک است قرار داده است هوا
 نفس می باشد لا غیر و سلطان که خلیفه اعظم خداوند است هیچ با
 که بعضی شیوه خلافت کردن پرستش غیر نماید و برای خداوند شرک است
 قرار بد پرستش آنکه بداند که متابعت هوا عین کفر است و از
 خدا دور افتادن است و براه خدا رفتن عین مخالفت هواست
 و خداوند فرموده است که و اتقوا من خاف زبده و نخی
النفس عر الهوى فان الجنة هي الماوى یعنی هر که در کفر
 که اشتها صیقل که گمراه شوند از راه خدای تعالی از راهی ایشان
 غذا بشنید یا باشد بداند که کمرای که سبب تبعیت هوا و پرستش
 نفس باشد کمرای شدید است و روز روز زیاد میشود و وقت میکشد
 و صاحب آن ضرر آن میشود و با اصرار بازگشتن او کمی و توبه کردن
 بسیار بعید است و با این حالت بقدر باجه میبرد و بعد از
 ابدی گرفتار میشود و منصب و سرای او منصب خلافت الهی بوده است
 که مورث رسیدن پیغمبر ابدی و جات عدن میباشد و مال او
 منزه است از زیانکاری و با حق سرایه شده است که او را
 ابدی گرفتار نیست و بدو ملک هوا بحر ان عیسی و هم
 از فرموده مجموع آنکه بداند که پادشاهی و جانداری با مرتبه نبوت

جمع میشود و دنیا داری با آخرت داری منافات ندارد و بداند که سلطان
 و ارباب حکم و فرمان را هیچ خدایی و پادشاهی نباشد که بگوید ما برب
 است تعالی بکبر مملکت و دنیا داری از منافع دینی و دایه سلوک الهی
 و راه آخرت محروم مانده ایم و همچنین سایر طبقات متکانه دیگر که درین
 خلیفه میباشد چون که دانسته شد که اصل سلوک راه حق و راه آخرت
 در مرتبه خلافت از خدا و اظهار عدل و بیاض شد و اعظم انواع طبقت
 نوع سلاطین میباشد زیاده آنکه کتب جمیع انواع طاعات و عبادات
 بدینیه و ابله و اخلاق حمیده انسانیه نشانیه در ضمن دنیا داری
 و اسباب و امتعه دنیا خصوصا در سلطنت و پادشاهی که اسباب
 و امتعه دنیویه در آن فراوان میباشد بهتر و بیشتر میشود چنانکه در
 این بنید بیان نموده میشود تمهید کسی بداند که مضمون حدیث نبوی است که
الدنيا فرقة الاخرة و در دنیا جای سخت نمودن آخرت میباشد
 و کتب مالات و اسباب آن میشود هر قدر که آلات و اسباب
 در دنیا از برای اینکس بیشتر باشد نمودن او را آخرت بیشتر و آسان
 تر میشود چنانکه مالات و اسباب جوارح و قوای خودیست که کثرت
 آن مثل دست و پای و چشم و گوش و شکم و فرج و قوای باریک
 مثل قوت و صحت و علم و فهم و قوای و احوال و حافظه و عقل و غیره
 کتب امر آخرت بیشتر و آسان تر است پس چنان کثرت مال و
 جاه و قدرت و صیت و شهره و مملکت و ریاست و سلطنت کتب
 امر آخرت بیشتر و آسان تر میباشد از کتب کسی که آنها را ندارد
 پس دنیا داری مانع از آخرت داری نیست و همین آن میباشد و
 مانع از آخرت داری و حق پرستی خود شهادت شخص دنیا پرستی

در حق است که نفوذ از راه حق
 تا به مملکت الهی
 سلوک

او سبب نه دنیا و اسباب و اموال آن و از نجات که حبس
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه و اله فرموده که لا تسبوا الدنيا
 فتم المطية للمؤمن عليها يبلغ النجى و بها نجوس الشرا اذا قال العبد
 لعن الله الدنيا قالت له الدنيا لعن الله اعضاها لرب يعنى شتام
 دنیا را و بدنام ستانید او را که دنیا حباب اسباب و حوب
 بارگشی است از برای مؤمن و بسطه آن میرسد بخر و بخت و
 نجات بسیار بد از شر چشم و هر وقت که انگش دنیا را در شام
 میدهد و گوید که لعن خداى بر دنیا و گنا میگوید که لعن خدا بر هر
 از من تو که عاصی ریبها شتم خداوند و پروردگار خود را لعن کند
 شقاوت و دنیا پرستی مصیبت خداوند میشود و انگش از راه حق
 و آخرت باز میماند نه بجهت دنیا و ادای و استعمال نمودن دنیا را
 در آخرت و در راه حق و از این نجات که حضرت سلمان علی نبیما
 و علیه السلام مملکت و سلطنت و دنیا و ابرار از خداوند طلب و
 سؤال نمود بعد فرموده ایست که سبب ل ملک لا یستغنی ل احد
 من بعدی چونکه انتخاب میدانسته است که رسیدن جمیع اوقات
 سعادت ابدیه که موقوف است بر کتب نمودن جمیع خیرات
 اعلیّه و سنائییه در دار دنیا حاصل نمیشود مگر در ملک و سلطنت که
 جمیع اسباب و آلات کتب خیرات در آن فراوان میباشد و در
 ضمن این سؤال جدید حکمت میباشد اول آنکه چون ملک و سلطنت
 از عطیه خداوند باشد خلافت و عدم و نبوت یکی داخل در آن میباشد
 و در این صورت مکتب امر آخرت و تکمیل رضای خداوند بیشتر و آسان

تر شود و ویم آنکه نبوت و علم بدون سلطنت و قوت خدا نیکار
 نمیکند و چون قوت سلطنت و بیاری شوکت و مملکت با
 آن یار بود تصرف و تاثیر آن یک بهر از ریب باشد و عزت دین
 بسبب اشکاک را کرده و از این نجات که معجزه صلی الله علیه و اله
 فرموده است اما بنی السیف سیم آنکه چون پادشاهان سلاطین
 در جهانداری باز غایب بعدل کسری و انصاف پروری سلوک
 ناید و ظالما را از ظلم و فاسقا را از فسق منع فراید و ضغفارا را
 تقویت و اقوایا را تربیت دهد و علما را موقر و معان در دین را بر تعلیم
 علم و نشر شریعت و دین پروری فانغ البال و حرص باشند و
 بصالحی و انقیاد و عباد و در نهاد اغراض و اکرام کرده و عین تبرک خود
 تا در صلاح و تقوی و عبادت و زهد راغب تر گردند و خود ایشان
 در اقامت امر معروف و نهی از منکر نیز کوشش نمایند تا تمام ال
 مملکت در رعیت ایشان بشریعت و دین پروری و رعایت صلح و
 و حقوق مشغول و الناس علی دین ملوکهم باشند بر آستانه تمام طاعت
 و عبادات و ترک محرمات و فسق و فجور و ترک تعدی و ظلم همگی در دران
 اعمال ایشان ثبت میگردد و جمیع اعمال خیر است رعیتیه و سایل
 ترقب ایشان بخداوند میگردند همگی از برای ایشان اسباب اله
 نیک نمون آخرت و رضای خداوند میباشند و در هر آن که
 دیگری میگردد راه پیمای آخرت شود ملوک و سلاطین در آن آن مجز
 قدم سالک و راه پیمای باشد و این سعادت بر کس نمیند و ذلک

بید

فصل اول در بیان اوصاف و ازینجا است که در حدیث وارد شده که والله یبید
نفس محمد صلی الله علیه و آله لیرفع للسلطان العادل الخ لیسلمه مثل عمل حمزة العزیز یعنی
 بخواهد آنکه آنکه بیدار شود قدرت اوست که البته و قضا که بیدار شود
 میشود از برای سلطان عادل بسوی آسمان مثل عمل تمام رعیت او و فرموده
 که عدالت سلطان دیگر و ز تعالیست در نزد خداوند با عبادت چنانچه را
 و فرموده است که احب مردمان واقرب ایشان نزد خداوند تعالی سلطان
 عادل است و البعض و البعض و بعد ایشان در نزد خدای تعالی سلطان بر است
 چهارم آنکه غالب قربات و طاعات مایل میشود و اقدار سلطان
 بر مایل بیشتر از دیگران میباشد پس اغلب و مایل قربات طاعات
 و احسن برستی بنیاند جمع آنکه مبرر طاعات و قربات نفوی و
 مخالفت هوای نفس و مشتهیات است و سلاطین تمام لذات
 و مشتهیات نفس قدرت و توانائی دارند و با وجود آن ترک مشر
 مشتهیات را کردن و مخالفت نفس نمودن بر آنی که در کونه طاعات
 و عبادات ازین میتوانست نموده میشود و تسلیم آنکه مملکت سلطنت
 از غلبه اسباب بخیل نفس بصفات حمیده و تقصیر آن بجمال
 زایل میشود که مثلا فرعون را کفر و دعوی ربوبیت رسانید و نادر
 اما در کمال علی بن ابی طالب و در بن نفی مملکت و سلطنت خود و بقیه
 الیسری ملک مصر و بده الانبار و جری بنی هاشم در بخیل نفس بصفات حمیده
 و اخلاق حسنه بر حدی میباشد که سلطان صاحب مملکت را
 بمضمون خلقوا باخلاق الله و بعثناکم مکارم الاخلاق متخلق
 می سازد باخلاق الله و متصف بصفات حمیده و لایب میگرداند مثلا

و در حدیث آمده است که
 من یصل علی محمد و آله
 یصل علی کل مسلم
 و من یصل علی کل مسلم
 یصل علی محمد و آله
 و من یصل علی محمد و آله
 یصل علی کل مسلم

در حدیث

در بخیل صفت خود و کرم و سخاوت که اقدم و عظم صفات کمال و
 جمال خداوند است در نشان دادن اموال و بذل نمودن جاه و کین
 میباشد از برای سلاطین که جاه و مال را صاحب میباشد اسهل از دیگران است
 و در بخیل صفت خود و عفو که صفت خداوند است و در نشان با وجود
 قدرت و شوکت و تحمل شدن نوح و اذیت خلق و گذشت از
 تقصیرات و زلات ایشان بخیل میباشد در سلطنت که قدرت
 و شوکت بآنت حاصل میشود و حلم و عفو در دیگران که قدرت
 بر مکارفات و انتقام بذات خود میباشد آنکه حلم و عفو در بخیل صفت
 غیرت و قهر که صفت خداوند است و در نشان بقطع و قطع کفار
 و اهل فحشاء و اهل بدعت و فحش و فجور و اجرای حدود بر اهل معاصی
 و جنایات و گرفتن مقاصص و گرفتن حق مظلوم از ظالم و کشیدن
 لشکر باطراف و دفع سارقین و قطاع الطریق و امثال اینها که از باب
 صفت قهر و غیرت بر حق میباشد حاصل میشود و دیگر سلطنت
 و مملکت و کثرت رعیت که معنی سلطنت است باید باشد
 تا آنکه محل رحمت و عطف باشد و بسیار باشد و سلاطین رحمت
 و عطف خود را اظهار کنند و مستحق آن رسانند و در کمال
 صفت است که گذشتن از لذات و زینت و زخارف دنیا
 و ماسوی الیست و آن صفت غنا عن الاشیاء است که صفت
 خداوند است نه ایستغناء بالاشیاء که صفت مخلوق است
 و از اد مخلوق و انسان نیز باسم زهد در دنیا نامند باید که مال
 و نعمت و ثروت و قدرت و نظیر بمقاصد و مرادات و

و در حدیث آمده است که
 من یصل علی محمد و آله
 یصل علی کل مسلم
 و من یصل علی کل مسلم
 یصل علی محمد و آله
 و من یصل علی محمد و آله
 یصل علی کل مسلم

۲۴

و انواع تنفات که حاصل نمیشود مگر سلطنت بوده باشد
 و با آنها بیچکدام التفات نکند و از بیچکدام متغی نباشد
 و حیوانی و بیحی و سببی استلغ نماید و از همه بگذرد و در
 همه ابر گردد و در خداست و امر آخرت را غیب کرد و در
 ابر استوار و جهت وجهی للذی فطر السموات و الارض
 خف فاسلما و اما من المشرکین اثمیه خود نماید و صفه
 عمت و زهد خود را سلیمان و ابرسر حد کمال رساند چنانکه
 شنیده که انخاب با آن همه سلطنت و کنت و کنت و
 بهت کالمه خود از همه آنها روی بر تافت و زهد را شیوه
 خود ساخت و بدست مبارک خود زبیل یافت و از آنها
 آن نعمه لی تکلف حاصل میکرد و در ویش شکست چنانکه
 بدست میآورد و آن نعمه را با آن صرف نمیکرد و کنت
 مسکین چنانکه مسکینان آنها همه عیالی منفعت ملک است
 و سلطنت و سلوک راه حق و حکمت سوال نمودن از
 سلیمان از خداوند ملک و پادشای پیرایه است
 که سلطنت و ملک و سایر انواع دنیا داری بسیار
 و معین بر چکنداری و ملک دار آخرت و جنات عدن
 نه اینکه مانع باشد و مانع همان جا است و شقاوت است

صفه

بانی

انکس و دنیا پرستی است و دخل باب و اموال دنیوی و کار
 بردن آنها از دوا و اسباب و اموال دنیوی قایل محکب نمودن
 راه آخرت و راه دنیا و ضلالت سرد و میباشند و تفاوت
 از انسانست که دنیا دار و دنیا پرست بیت خورشیدی
 یکی زهر میشود قاتل و زان در عمل شهید میشود حاصل اجماع
 در میان کیفیت سلوک سلاطین ملوک است با خداوند و با خود و با هر
 طایفه از رعایا و در آن سه تمهید است تمهید اول خداوند تبارک
 و تعالی فرموده است که ان الله یامر بالعدل والاحسان و
 انما اوتی العرش لی و خلی عن النصار و المستکر و البنی یعطیک لکم
 تذکرون یعنی بدینست که خدای عز و جل میفرماید تمام شمار را
 ای بنده گان بعدالت نمودن در کردار و زقار و احسان نمودن
 بخود و بخدا و بیکدیگر و عطا نمودن بصاحبان قرابت خود و خلی خود
 شمار از مرکب شدن از فضا احسنی هر معصیتی که قیامت آن
 بر حد بخش و فور رسیده باشد و از مرکب شدن مسکر یعنی معصیتی
 که در شرع و عقل انکار آن شده باشد و از مرکب شدن یعنی ظلم و
 تعدی و خداوند موعظه و نصیحت میفرماید شمار ای بنده گان این امر
 و خلی شاید آنکه تذکر بگردید و بهوش بیایید و فرق در میان خلی و بیک
 نمایند و معصیه صلی الله علیه و اله فرموده است که ان افضل عباد
 الله عند الله منزله یوم القیامه امام عادل فقی و ان شر
 عباد الله عند الله منزله یوم القیامه امام جائر یعنی بدینست که
 بهترین بنده گان خدا در روز قیامت امام و سلطنت

و در این باب چهارم
 در بیان صفات و احوال
 و در بیان تفاوت
 و در بیان تفاوت
 و در بیان تفاوت

خرف

۲۴

که عدالت گمشته و مدارا نایده باشد بار عیای خود و دیگران
بندگان خدای در روز قیامت امام و سلطانیت که
جور نایده و تند خوی و تنگ کینه باشد بار عیای خود و دیگر
فرموده است که احسن مردمان و اقربندگان بسوی خدا
سلطان عادل است و انبض و ابعدا ایشان بسوی خداوند
سلطان جابر می باشد و فرموده است که نیست هیچ بنده که خدا
او را ولی و متوجه بامر عینی گرداند پس غش نباید ایشان
و نصیحت و خیر خواهی نباید و مشقت بار ایشان نباید
و مشفق ایشان نباشد مگر اینکه حرام میکردند او بشت را و
فرموده است که نیست سر کرده برده نفر که اینکه آورده میشود در روز
قیامت در حالتیکه دست او غل نموده شده است بگردن
او یا بر آویخته عدل او و حاکم داری او و بابتلاکت و محبت
می اندازد او را جور و ظلم و جحای او و فرموده است که ملک
موت هر وقت که نازل میشود برای محض روح فاجر یعنی از آن
می باشد پس خواب سئوال میفرمود که آیا این قسم از خدا
باجدی از است تو می رسد فرمودند بی بجا که جابر و خورنده ایتم
و شاه بدروز و بد رستی که شاید زور می اندازد بان خود را در آتش
چنانکه می اندازد سگ زبان خود را در ظرف و بد آنکه این امری
که خداوند در آیه مذکوره فرموده است متوجه تمامندگان است
که خلیفه خداوند می باشد در روی زمین برای اظهار نمودن عدل

و احسان و دوری از ظلم و عدوان و خلافت تمام بندگان چنانکه
سابقاً دانسته شد راجع بهفت طایفه میباشد و طایفه ملوک
و سلاطین اعظم و اقدم و اشرف از سایر طوایف دیگر میباشد
پس تعلق و توجه این امر و منی و سایر امور و نواحی دیگر سلاطین
و در حق ایشان اعظم و اقدم و اکثر واجب میباشد و
حداوند درین آیه ملوک و سلاطین اعلی مخصوص به خیر امر و
از سه چیز مخفی نموده ام هر نموده بعد از احسان و عطا
بدوی القری و مخفی نموده است از خشنود و مسک و ظلم
و معنی امر واجب گردانیدن و مخفی حرام گردانیدن میباشد و چون
و غلبه یعنی مخصوص ملوک و سلاطین را سه حالت میباشد
با خدای و کجالت با خود و کجالت با رعایای خود و در هر یک از
این سه حالت مأموران سه چیز و منی از آن سه چیز میباشد
حالت اول که سلاطین با خدای تعالی میباشد پس معنی فعل
نمودن ایشان در چنان حالت راست و درست داشتن ظاهر و
باطن خیر است و دیگر آن نمودن سر و غلبه خود را با خدای خود و
که بستر بر سلطنت بخوی که خود را و مملکت را برای خدای خواهد و
برای دارد نه اینکه خدا را برای مملکت و مملکت را برای خود خواهد و
ماحصل آن اینست که سلطنت گذاری و مملکت داری از خود
افلاص بخو اطاعت و بندگی بنماید و همان عبادت و بندگی
بندگی و بجای آوردن حق خلافت داند و از جانب خدای و کجالت

[Faint handwritten Persian script]

[illegible]

می نمی بخت اینکه اگر نو اورا می بینی و ترا می بیند و علی ای قدر
باید که بندگی بروج خلافت از خدای می نماید مثل کارائی باشد که
خدا مان و طار مان در حضور آقای حبیب و بزرگ خود می نمایند که در
نهایت سعی و کوشش و خوی و یکی آنکار را بجای می آورند و
مسلمین باید که در کارهای سلطنت و تدبیر امر مملکت خدا را پرستند
و بدانند که خدای ایشان می بیند و کار را بخند مثل کار کردن طار مان و
دعایای خود در حضور ایشان و سعی و کوشش و بوجه نیک و از
رغبت و اخلاص تمام و بخش و خوش قول باشند و از احوال خود
و عیال و متفرغ باشند و بر جای حقوق مسلمانی و مسلمانان قیام نمایند
نه اینکه اوقات خود را در هرزگی و لهو و لعب و معاصی بگذرانند
از نماز روز و روزه و ادعیه و تلاوت قرآن صرف بدارند و
از غلبه اوقات بعزت و الفطاع از خلق و خلوت بسر ببرند
و مصالح خلق را بگذرانند و اصحاب حوائج را محروم نکند و از
صلاح و فساد مملکت بنگاشند و در دعایا را بدست اعوان مردم
و غلبه جمیع و گذرانند و امثال این کردار را که تمکین دلالت دارد
بر اینکه خدای را می بینند و اعتقاد باینکه خدای ایشان را می بیند
ندارند و کار را مثل کردن طار مان در حضور موالی خود می کنند



نمکنند و لهذا از منصب خلافت و طریقه نبوت خارج میکردند
جمله آنکه آیات و احادیث در شان ایشان شنیدنی میباشد و
معنی دادن حقوق ذی القربی در اینجا آنست که هر بنده و غلیقه
علی الخصوص سلاطین و پادشاهان و خلافت و کار سلطنت خود باید که
مقربان درگاه خداوند را مثل خاتم النبیین و ائمه طاهرين علیهم
که اعظم و سابقند و رسل و ائمه دیگر و مکه خطه و کرام اکابرین و ائمه
که موکل بر ایشان میباشند بچک را فراموش نمایند و همگی را را
بگردانند و عمل نمودن بوجه احسان ضامن و حقوق ایشان را
بایشان داده و در جمیع حالات و اعمال خود اعتدال بکنند و آنها
را شفیع و وسیله عمل کردن بوجه احسان و توفیق یافتن گردانند
و از آنها بمانند که باید ایشان کردن خداوند است و خداوند
فرموده است که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا لیه الوسیة
و جاهدوا فی سبیل الله لعلکم تفلحون یعنی ای کسانی که ایمان آورده
اید بپروردگار خط خداوند و طلب بنمایید بسوی خداوند و در رسیدن
بجهد و اطاعت او وسیله یعنی مقربان درگاه او و جدد و جدد بنمایید
و جاهد و جاهد بنمایید و اما محشور و مسکور و بی اراده آنها شده است
پس معنی آنها درین حالت هواپرستی است که چنانکه سابقا دانسته
شده که بخداوند میبایست و خلیفه باید که کار بار بار به نیت خلافت از روی
احداص بنماید نه بهوای نفس و عیب و نیکه و نخت و ترفع و تفوق و
استخار بخیال و در عیال که در داغ ملوک بیشتر میسرید و از خود خود

بسم الله الرحمن الرحيم

زیر

۱۰

سید محمد

دوکار
۳ دینی
۴ مصلحتی
۵ اخلاقی
۶ فقهی

و راضی میباشند و در ذلیله عجب واستغفار و تکبر و فقر و غرور و من
 خود که اکبر کبار است و ایشان بجهت و بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
 میگویند و بفرموده انانسان انانسی انان استغنی و توفیر
 و فرموده و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض سعة
 بجهت طبعان و جود و ان ایشان روز بروز زیاد میشود و از مرتبه شکر
 خداوند معرفت و سلطنت و کثرت و توفیر که میشود و جودیت و
 مرحمت و عطا و برکت که شایسته نصیب یافت با فضل الهی
 کفران و تکبر و طعنان که قرار میشود و در حدیث قدسی است که
 خداوند فرموده است که اکبر را ردای و العظما ازادی شرفی
 فیما اذ خدا را و لا ابالی یعنی آن کبریا و بزرگی و کتب نمودن صفه
 خاص صفت و عظمت و جلال و قله و غایت صفت خاص و شرف
 پس هر که شایسته نماید مرا درین صفت و تکبر و استغفار و بجا آمدن نماید
 و من میباید او را ابست جنت و قهر خود و پروا نیکم و رحم با و نیستیم
 و بداند که سزاوارت که ان منع و می نموده اند از انصاف باین صفت کبر و
 تجبر و استغنا و انکه ایشان را فرموده اند بصف شدن بسیار صفات
 خداوندی است که معنی عجب و تکبر و استغنا و خشنود شدن و باریک
 بصفت کمال است که در این کس باشد و از خود و بکنس نیر باشد و این صفت خود
 خداوند باشد و لهذا کبریا را ردای و عظمت از او و شرف خود فرموده است
 و اما سوا و از بندگان یا که کمالی ندارند یا که اگر داشتند به ان صفت خدا
 میباشد و از این کمال نموده کذب و اقرا و بکالی که نموده با و داده است
 عجب و کبر و خدا با بر مخلوق او نمودن کفر است و معنی ندارد بلکه و صورتی که

از عفت و خاتم و حجت و عجب

به کلمه و عفت و عجب و عجب

که کالی داشته باشند موجب شکر خداوند و تواضع مر خدا و مخلوق و بسیار
 اندازند که از ان دعا و انصاف بین صفت منع و نمی فرموده اند و از ان کبار
 و از اصوات تمام معاصی شمرده شده است و اول مستبکرین بوده است
 همان سب مظهر و از حجت ابدیه شده است و بفرستادند و بفرموده
 که لایزال صفت سرکان فی قبه شغال و در کبر و لایزال و کس ایان یعنی
 داخل نیست میشود هر کسی که بوده باشد و دل و بقدر قدره از کبر و داخل
 میشود و جبر را هر کسی که بوده باشد و دل و بقدر قدره از انان و هر یک م
 اشارت بر فرموده اند که کبر ایان مستحق صفت باشد و هر کجا که کبر باشد ایان
 نخواهد بود و هر کجا ایان نخواهد بود و کبر و از انجانب سوال نموده شد
 که چه چیز است کبر فرموده اند که کبر است که کبر است که کبر است که کبر است
 و حقا انما ندید و خداوند فرموده است کلمت الدار الاخره کجما اند
 لایزال و ان مخلوقی الارض لاقا و ابی ان نعمانی که در دار اخرت قرار گیریم
 و میدیم و از برای انصاف صفت کبر و از درین عفت و بزرگی و فنا و
 و فنا و کبر حدیث و فیض این یه و اورد شده است که هر کس که
 دوست بدارد که بند تعلیم او و مشا بهر از دیگری باشد مرا این
 داخل و بکنرین و بایس علوی باشد پس همه بندگان خصوصاً سلاطین
 باید که از این صفت آذلیه کبر و خود بینی و استخار خدا و حق اجتناب
 تمام نمایند و قدر دانی خود را بدانند و جود ایشانند که بعد از
 حدیثی که بوجود آمده اند اول انجا نیز بکفر و منی ناپاک و در اخرت
 خاک و در این محتاج و اسیر بقیه نان و کبر و عذاب و عاقل از ان
 انچه و جبر و چگونه بگذرد و اگر در او جبر نباشد و راضی بشود که ملک باشد

سبکترین و شریفترین

طاعت کسی است که از درین کمال
 و از درین کمال و از درین کمال
 آب و عفت و عجب و عجب

بدیه تا ازین خلاص شود و مع ذلک محظوظ فی فیض کمالی است
 اجل در سد و رسم و آثار و طلق خانه و بنای عمر او را یکی هر چند
 پس چنین حالتی چه جای عجب و بکبر و کفور و بر چنین دولتی چه جای
 کمینه و اعتقاد و عسرو و ریاضت بیت عاقل بجا می آید درین موم سر
 بلا و نشند از مهر خدای چون است بخوابد که نشند از باری *
 کبر و اعلی دست که بالا بجا * چه باشد نازش با بلبل با جانی ادبار
 که تا بر جم زنی دین نه این دار متعبد و بیم و اما حالت دوم که بنده
 و سلاطین با خود دارند و بعدل و احسان و اتیان ذی القری مایه
 و از فیض و منکر و بخی می باشد پس معنی صل در اینجا تحصیل نمودن
 معرفت الله و مودع بودن و خدا را بجا آید و جلالتش شایسته و عا
 نفس خود و مبدء و معاد و بدینا و آخرت و عالم با حکم و عدل و
 حرام کردید نیست معنی احسان و محبت شدن مر و حاجات
 و اجتناب نمودن از محرمات و با بکمال اقدام نمودن بر کمال
 لطف خداوند در جمیع حرکات و سکات و از عهده و تکالیف
 بیرون آمدن و معنی اتیان ذی القری رعایت نمودن حقوق افتاد
 و جوارح خود و مراقبت نمودن دل خود و حفظ حواس و سیر و طهارت
 و استیصال نمودن هر یک از امور و معنی خداوند و وضع نمودن اشیاء
 و معنی فساد و منکر و یعنی و افعال و اقوال و احوال پندیده و ناپسند
 و با ما نیست است که از آنها حجاب و ظلم و لغو از خداوند است
 تیرگی دل که نباید در بندگان خصوصاً در سلاطین باشد بیهوده و بالا

آن دل

نعمت

و این

که امر انیکس بکفر و جود و سلب ایمان نمیشود مثل دفع غیبت
 و تبیان و دشنام و فتن و زنا و شوق و مجور و ظلم و کفران حق
 و غضب و حرص و کبر و عجب و مدح و تنبی و جور و کسب و ارباب
 اینها و درین امور تمام بندگان تکلیف میباشند ولیکن در حق واجب
 و اهم است چونکه سلاطین خلیفه اعظم خداوند میباشند و باید
 که مدد الهام و اعلام و اکرام خداوند از ایشان منقطع نمائند
 فرع تقوی و کمایت ایمان و اخلاص و اعمال صالحات میباشند
 چنانکه فرموده است که آن اگر کم معتد الله الفیکم و آن
 رحمت الله قریب من الخیرین و تا سلطنته خاصه امر جوارح و نفس
 خود را که رعایای حقیقی و داخلی و ذاتی ایشانند با تمام و انجام رسانند
 آنها را در قید فرمان شیع دنیا و رند و سرگردانند که حق
 بخدشی و طاعتی که مامورند و اندازند و سیاست شرع
 از من میباشند ممنوع نگردانند و تفسیر را با کسیر شریعت از امارت
 مامور کی رسانند و دل از مالوفات فیه بیهیه و عبادت
 سازند و متوجه کفایت خداوند نیارند و سلطنت و خلافت
 به دست خلافت و از روی خلافت شایسته و فضیلت خدا و
 نبوت شدن تائیدات الهیه و وقت ربانیه و امدادات سماوی
 و اسبابیه منکرند و سلطنت عامه سایر رعایا و خلافت از خداوند
 در حق ایشان به دست خلافت نمیتواند نمود چونکه مدون اصلاح و سلطان
 اصلاح یا قن عتیه معنی دارد و نگاهداری و نگاهداری است که سلطان
 بمنزله افلاک و زمان است و با عدم صلاح سلطان زمان صلاح رعایا

چه

سلاطین

و این

و انبار زمان متنع میباشد و از اینجا است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 صنفان من امتی اذا صلح الناس و اذا فسد اخلاقهم
 الامر و العلم یعنی اوصناف از امت من میباشد که هر وقت
 آنها صلح و نیک بشوند همه مردمان صلح و نیک میشوند و هر
 وقت که آنها فاسد بشوند همه مردمان فاسد میگرددند علی
 فرد و از سبب در اینجا چه امید از این شدن عاصیه و
 بکار و از اینجا معلوم میشود که سلطنت بدون علم میشود و سلطنت
 باید که اول تحصیل علم شریعت خود را در اصول و فروع و اخلاق
 بنماید و بر وجه بصیرت خود بخوی که از این زمان با اجتماع
 گویند یا بر وجه تقلید و مصاحبت نمودن و با عالم صاحب بصیرت
 که فعال بعلم خود و تمام عیار باشد تا آنکه در جمیع حرکات و سکنات
 و عقاید و معارف و اخلاق و از اینها در شریعت و اصول
 و احکام و شاید که مستعد اینها مات و اقلد مات خداوی بشود
 اشایست و بایست بتواند که بجا آورد و در دو عالم خداوند
 در قلب سلطان در عالم بیداری یا در عالم رویا جلوه بیاورد
 و بدو ان و نیت تواند بود چنانکه از احوالات ملوک و سلاطین و
 و الهامات و اقلدات ایشان آید و شنیده شده است و چون که
 این را که بسیاری از آنها را ندارد باین حکایت افشا میشود
 تا وی روایت شده است آنکه معتقد این ملوک چونکه عزیمت خود را
 بر اصلاح امر نفس خود گماشته بود و بسیار محبت طریقه عدل و
 انصاف را داشت و زی در خواب بود و از خواب بیدار شد و

و امر سلطنت را بخوی کرد

کتابت علی محمد بن زین
 در روزی که در بیابان
 در وقت که از راه گذشت
 در شبی که در بیابان

و مضطرب بود و تعبیل دار و غه و لایزال بود و از دستش افتاد و از دستش
 توکلان بر خدا شتر دار میباشد عرض نمود بی پس گفت تا او از حبس غافل
 کرد و آوردند و چونکه تفحص احوالات او را نمود معلوم شد که بطلیم و غرض
 او را حبس کرده پس او را انعام و خلعت داده و مرخص نمود و بعد از آن
 که خدا ن این بنان اینگزید حبس است عرض کرد بی پس او را نیز احضار نموده و بعد
 از تفحص معلوم شد که حبس او نیز بغیر حق بوده است و او را نیز خلعت انعام
 داد و مرخص نمود پس از آن سه حوز را با هم با هم گفت حمد خدا و
 که مرا توفیق داد با رعایت پس شخصی سوال نمود که چگونه دانشی فیهی دین
 گفت که در خواب دیدم پیغمبر را و من چنین فرمود و امر نمود حکایت
 اویم پیر را در معتصم که معتقد بایست و او نیز در غایت اصلاح نفس خود
 التزام نمودن در طریقه عدل انصاف سعی و کوشش داشت و روزی
 نمود است بعضی از خدا تم که روزی در قریب ظهر در دور معتصم بودیم و
 در خواب بود و او در خواب بیدار شد و ما را بستر نما کرد و با گفت
 بتجلیل روید بخار شط و اول حاجی که می بینید که میخواهد کشتی خود را بکشد
 و شط روانه کند او را بیاوردید کسیرار کشتی موکل کنید پس ما بستر فیم
 و در کنار شط حاضر ایمن نموده گفت بود دیدیم و او دیدیم و بعد از آنکه معتصم
 او را دید صیحه بر او زد که نزدیک بود که روح او از بدن بیرون داد و گفت
 ای ملعون است بگو آنچه خودت بازئی که او را کشتی و الا کردن او را هم پس
 انصاف گفت بی امر و نزدیک صبح در خدا ن شرعی بودیم فی امد و اینجا که من
 او ندیده بودم و بر آن لباسهای خروشی و جواهر بسیار بود و من جمع در
 نمودم و حیل بسیار کردم تا آنکه دمان او را بستم و او را در شط غرق کردم

و جمع اموال او را بر دوشتم و بجا نه بردم بجهت آنکه ترسیدم خیر او قضا شود
و ضمیر کردم تا بحال که شرط از ملکها فارغ نشد و خلوت کردید اموال
او را در صدر گشتی گذاردم و خواستم روی بوابط بروم تا گاه
خدا م تواند مرا گرفتند پس مقصدم را فرمود اموال از گشتی آوردند
و منادی نهادند که زنی بظلمان ضحکه در همان وقت بیرون آمده تا او را
شناخته و ورش را و را پیدا کردند و اموال را بر او تسلیم نمودند و امر نمودند تا
بشمارند و احتسبند و عرق نمودند پس من سوال کردم که ای قاضی من این
درین وقت وحی تو رسید گفت بلی در خواب دیدم شیخی را و مرا باین صفت
اعلام نمود و امر نمود پس معلوم شد که مد فیضان و شریف خداوند از
بیچیک از بندگان قطع نمیکرد و خدا مخصوص بیدار طین که فیضان عظمی
میباشد و لیکن استعداده و صلاح و طهارت را میباید اگر ایت اینست
از قاضی نامازی اندام است و زنه تشریف تو را باین کس میگویند
مهمید سیم و اما حالت سلطان رعایا و ما مور بودن صل و احسان و ایثار و
القری و نفعی بودن و از غش و مسکرونی پس منی عدل در این جا اینست که
و میل و محبت قلبیه سلطان با تمام رعیت یکسان باشد و همه که امدت
قابلیت و استحقاق عطا و داشته باشند مثل عطا و رحمت و
محبت پدر و مادر با نسبیه با و لا و مقدره و منکره خود و این عطا و رحمت را
و کثرت و جمع اموال و حفظ نفس و عرض مال در میان خود و انما یکبار برود
تفاوت در مابین خود و انما و اولاد خود و اولاد انما و مال خود و مال انما و عرض
خود و عرض انما و نفس خود و نفس انما مگذارد و بگویم همه چیز از احوالات
انما را اقدم و ابرم از همه چیز از احوالات خود بداند و مبارک و در مابین رعایا

نیز تشویع و عدل مراعات نماید تا قوی بر ضعیف شوم بخند و محتشم و مالدار
دیگران چون و شش و غیره با بخند و خود سلطان ان حدیرا اگر رعایا بر دیگری قوی
و زبردست و دیگر را ضعیف زبردست نکردند و خود را بجهت خیر
بخوابد و بداند که ایضا ترا بجهت خیر خود بخوابد و دست تقدی و ظلم و
جور بایشان از کند و خود را و اقارب و تبعه خود را از کین و نارین
و پشیمیده و سیر و مفرق الاحوال و فارغ البال نگاه دارد و چنانکه در
بیان عدل و انصاف همین میزان وارد شده است که احب بعیرک
ما تحب لنفسک و اگر بعیرک ما نکرد لنفسک یعنی دوست مدار برای خود آنچه
که دوست میداری برای خود و مکروه مدار آنچه را که دوست نمیداری برای
خود و در حدیث نبویست که نیت بنده که و الی بگوید که خدا می آید او را
بر رعیت پس خیر خود را بخوابد و عیش نماید با ایشان و خیر خواهی و شفقت
در حق ایشان نداشته باشد مگر آنکه خدا می حرام نمیکرد و اندر او نیست را
صلاد و آنکه در سیرت و صورت برای آن خود عدل و خیر خواهی رعیت
رعایا بقای ملک و دولت و عسرت و رفاهیت و فراغت در داریا
و آخرت میباشد و آنچه را که سلطان از خیر خود می بخوابد در این خود است که
حاصل میشود و در سیرت و سلوک بوجه شش تقدی و ظلم و خیر خواهی
خود و اهل ملک و دولت و عزت و رفاهیت در دنیا و آخرت
در عکس آنچه را سلطان اسی خود می بخوابد از خیرات در دنیا و آخرت
نتیجه می بخشد و در بعضی از کلمات جناب امیر المومنین صلوات الله علیه
معنی عدل و ثمرات آن بر نموده کور بوجه اوضعی اتیان نموده شده است
و فرموده است و فرمود که عالم بستانیت که ساحت و صفی

برای عمر خود

و شریعت است و شریعت ساطیفت که واجبست از برای او طاعت سیاستی است که برپا میدارد از پادشاهی و پادشاه را غنی و مکنه و ازنده ایست که اعانت مینماید او را جیش و سپاه و بعیش مکنی است که متوجه میشود او را مال و مال منتهی است که جمع مینماید او را رعیت و رعیت نواذیت که بنده کی در میاورد و ایشا از عدل و عدل آسایست که بان قوام دین میباشد و از گسری و توفیر و انکه نامیده شده بود و پادشاه عادل پرسیدند که چه سبب تهنیتی باین صفت و باین اسم پس جواب گفت که بجهت آنکه گردانیدم عدل را میشور و برگزتم خود و گذاشت و داداشت مرا برین عمل مکنیم فاضل که ملک و پادشاهی نیست مگر بجنبه و چند میباشد مگر مال و مال نیستند مگر بجهت و بد و میباشد مگر بر عایا و رعایا میباشد مگر عدل پس از فهم این سخنرا و در عمل بان کوشیدم و در امنیت عایا پر و انجم و مامور نمودم ملاد و زیاده و بسیار نمودم اموال را و بسیار رسد چند و سایر من قرار گرفت امر بجائی و بجائی که می منی و چون که روایت شده بود از رسول خدا صلی الله که عالم عادل و امیر عادل هر وقت که مردند بخیر و گوشت ایشان را زمین فیسوسند استخوان ایشان بلکدانی میمانند تا روز قیامت و هر آن که ایشان را بخیر نشیند و امر نمود تا قبر او بشیران نمیش گردند و جدا او را صحیح و سالم و تازه یافتند و بر سر او تاج و تاج بود و بر آن نوشته بودند هر کس که میخواهد عظمت شود ملک است و پس تعظیم نمیشاید علما زمان جور و هر کس که میخواهد که بسیار شود خیریه او پس بسیار بنماید عدل را رعیت خود و از جمله حکما تنها یک که از عدل

همین نوشیروان منقول است که وقتی اراده نمود بنای یوان
 و طاقی را که در میان میباید و بنا بجای اقیانوس است امر نمود بنا
 که طول و عرض از برابر وجه مقرری قرار بدهند و یکخانه پره زنی در
 قرب مکان بود بنا اتفاق نمودند بر اینکه باین قرار یک کسری در بنای
 آن میخواهد ممکن نمیشود مگر داخل نمودن خانه عجزه را در آن عجزه را خضار
 فرمودند و مال بسیار دادند که خانه را بیکرد و قول کرد که تخت بکشم
 از ازار طلا و نقره و راضی نشد انگاه بعضی از وزاری او که حاضر بودند
 گفتند که ما ندیدیم عجزی از حق ترو کم عقل تر از تو که با بنده اموال که
 میتوانی باین صحنه و صلواتی که بخیر بختان محقر خود را میفرستی پس
 جواب گفت که من شاعقل ندارید وقتی که خانه فرو ختم دیگر عجزه
 و عساکری مثل این پادشاه عادل از کجا از برای من میرشد پس کسری فحرم
 او را مستحسن دیده و خانه از برای او و انذار و دهر روز عجزه پاکاو
 داشت و صبح و شام عجزه بر آید و آن کسری می نمود و کسری نیز
 از آن یوان آید و آنرا آخرت بجز و مند گردید و از جمله کجای
 که در شوم و بدی نیست و آنرا خود بینی و غیر خود غش و ظلم بر رعیت
 منقول است انکه سلطان جباری هضری برای خود ساخته بود
 عجزه ای پناه آن قصر در زمین صاب برای خود سیاهانی و منتری بنا کرده بود
 و ان عجزه روز میرفت و در شب با مقام میآمد و دیگر وزیران آن بنا را
 و بر خود عظیم میزد و امر بخراب کردن آن نمود و در شب که عجزه آمد و آنرا
 خرابید و احوال برسد با و گفتند که سلطان و را خراب کرد پس وی
 خود را با سنان زد و گفت باینها اگر من حاضر بودم پس در کجا بودی پس

بردارد و متروک سازد و نکوید و تو میخند که چنانچه چنانچه باقی و از قیوم
 بوده است و وزیر و و بال آنها هر کسی را که بایستد که این عتقا گذاردند
 چونکه وزیر و و بال برای یکی میستند و او را نیا این عتقا است که از قضا
 دوم و سیم ساقط کرد و بلکه برای هر عالمی و از عمل و شش باشد خدا و
 انکه اگر عمل از حد و عتقا بوده است مثل همان وزیر یا علی علیه السلام و بعد
 از برای او میباشند و چنانچه باید که سلطان از باب حق بی القربا همیشه
 از احوال جمع اصناف رعایا که بفرمانده و میباشند و امر ایشان
 بقوچک بکنی شد خدا و ظالمان ببا اعتبار و انکه از در قیاس افرا و
 و اصحاب را با مناصب نواب و کما شکان حضرت حضور و
 انبار و روسا و قصاصه و رونود و او باشد که هر یک حق آن فرصت
 بقدر قوت و قدرت خود اذیت دیگری و بر عیا امیر ساند و در حد
 نبوت که ما من راع لا یطو عیت ^{نقطه} بجهت الاله اکبر الله منزه الی ان
 یعنی نیست هیچ رعیت داری که من ساند به رعیت اصح و خیر و
 و توجه خود را که انکه خداوند بر وی است اندازد او را بر این محبت
 و اما فضا و مستکرو یعنی که خداوند حق را آنها فرموده و باید که با ایشان
 و سلسله این حالتی که با رعایا دارند از آنها اجتناب مانند سلسله
 زندگانی و عشرت سلطنت بعشق و غرور و غریب و غریب و غریب
 و طمع نمودن در عرض و اولاد و زنان و اموال رعایا و قاف نمودن
 از پذیر امور ایشان بزمان نمودن و ظالمان سلیمان و اسراف
 نمودن در ساکن و بیوسات و مناک و ماکولات و شرب و بات و شغل
 شدن بر روزی و زحار ف دینا و هر صی و دن جمع اموال

مطلوبه
بصورت

و گرفتن و نگاه داشت خزان و تعلیم گرفتن و خست یا قن جمع این کار
 و اهل حق و مجور و قوت یافتن ایشان در عهد مثل امین سلطان و
 شدن راه امر معروف و نهی منکر و سد شدن میل اله و مصون شدن
 میل کفر و رواج یافتن بازار اهل علم و حق و فساد و طغیان و کساد شدن
 بازار اهل دین و صلاح و ایمان و قربت یا قن مردمان فرومایه و بلا اصل
 و بلا اصل و غنا و زمام و فساد و ظالم و فاسق و محال او جلوه دادن
 فضا و مستکرو یعنی و ظالم و فساد و بظلم سلطان مانند انکه ماد و مستکرو
 خیرخواه سلطان مشفق را احوال او و فساد او انکساده و اموال
 او میباشیم و دور کردن اهل نصیح و علم و ارشاد را از سلطان و
 گذاردن سوم و عیبتها و افزودن بر خرابیها و بقا که گرفتن ملکها و
 و بجان گرفتن مردمان مناقشه نمودن ایشان بقتل و سر بکنی
 و گرفتن اموال بقتل نمودن و توفیر نمودن با فراط و قنطریط و غیر
 یا قن بر عیال و تصرف نمودن اموال بوارث و انیام و قنای وی و
 بقا ای نایق و حکم نمودن بعیب با تزل و گرفتن با جبا و در جواب
 و تصرف نمودن اوقاف و گردانیدن حق را راستی و طعن نمودن
 در وظایف و انعامات و معایش المله و سادات و علما و زاده
 و فقر و صلحا و معنی نمودن ابطال خیرات و راندن منع کردن خیرات
 و میراث و ارباب حوائج را منع کردن از درگاه و عرضند بشتن احوال
 ایشان را بر سلطان منع کردن خیرات و میراث و صلوات صلو
 یا د شاه را از مستحقان و سعی کردن منع و بخل و انانیت سلطان و

سلطان

سود

شدن و گزین کردن ملک خانی و اهل بیت و رشا در صحبت
 و خدمت او و بدنام نمودن سلطان را در دین دنیا و بقی و تشریف
 اواز و ظلم و تشویش و غم و کفری او را در اطراف کثافت و شوم
 گردانیدن و در ابطال ملی و فاسق و بد سیرتی و باز نمودن ابواب
 و طعن از خلق بر او در حیات و ممات او و منع کردن او را
 از برای او حساب عرض اکبر و بازخواست و تخریب و تخریب و خون و جرم
 و عذاب باری تعالی و تخریب و تخریب و تخریب و تخریب و تخریب
 اینها همه از مرتب شدن و سلطان و نجاشا و مسکر و فاسق و فاسق
 ربانی اقرار و کراست و کراست و کراست و کراست و کراست
 بر خلق اگر است نصیحت کن از سببی و حیاست کن
 و اگر که خود سلطان از فشار و مسکر و فاسق که مذکور شد اجتناب کند
 سرانجام اهل فتی و جور و بد اعدان و تسلیم و بخت و جرات بر اعدایم
 نمودن و نجاشا و مسکر و فاسق و فاسق و فاسق و فاسق و فاسق
 و اناس علی بن ملوک و کراست و کراست و کراست و کراست و کراست
 که شکر و کراست و کراست کند اندر سپاه شاه سرایت
 و بعد از اجتناب سلطان از قبا و مسکرات فرات و نور
 پادشاهی دل و راه میساید و بد اعدان و غرض داران ایشان
 و بخود راه نمیدهد و سخن ایشانرا گوش نمیکند و از صحبت فاسقان و کراست
 و فاسق و فاسق و فاسق و فاسق و فاسق و فاسق و فاسق و فاسق
 و ایشانرا غلبه و تشریف و صحبت او میساید و روز بروز بدو
 و نور او زیاد میشود و مدد و کفایت خداوند باو میرسد بر کس و قبا

مذکور و بجای اخای حسن و عمدا و مستشرق و مشهور و در جمله خلق
 و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط و خط
 مرتبه حکایتها در این باب است که شاه اسماعیل در وقتیکه قهر بر
 نمود با او مسکر بسیار بود بعضی اصحابان اشاره نمودند با او که عساکر قبا
 بنده میباشند اگر که امر فرمائی از هر یک نفر از علایا یکدستم گرفته شود
 آینه هزار هزار در دست و نقد عساکر میکشند و بفرات و نور پادشاهی خود
 تامل نمود و توکل خداوند نمود و سخن قبول نمود و فرمود که در حق مسکر
 بر جدای میباشند و در وقت اتفاق افتاد که یکی از جواری و دختر
 که غسل نموده و گردن بندی که منتظر از ایا قوتی کردن او بود و بیرون آورد
 بر زمین گذاشت مرغی از هوا از او دید که با چه کوششی است و فرود
 آمد از آنچنان حال خود برداشت و پرواز نمود پس خدمت او را و رفتند
 تا آنکه رسیدند باو در لباسی و او را فرمود که بر اینجا انداخته آنجا
 یکی از خدمت بجا فرود رفت که از او بردار دانا و دید که صنایع و صنایع
 ملو از اموال در آنجا و کد و دانا و کد و دانا و کد و دانا و کد و دانا
 بوده است و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع و صنایع
 کردن بر عیال است و صنعتی شد حکایت و منوطه دیگر که مناسب اینوقت
 منطری و تیار و خوش نموده است که چون منصور و اقامتی جمعه و سال
 یکصد و هشتاد و چهار از حجت منزل خود را در دار اندوه قرار و در
 مشغول طواف می شد و احدی مطلع بر او نمیکرد و چون صبح میشد
 نماز را بجا میبرد و بعد از آن در سوگب خود غمزه میزد
 و در بعضی از آن شبهای شنیده را که میگوید بار الها شکایت بنجام

دار

کیشای و در بر در بر دور و بکسر هر خیز از از طبع افعال انصاف
 از برای عشق و منضام منب با ششم که سر کس که از علما از تو فرار کرده
 و گریزان بشوند بسوی تو خود نمایند و بر گردند و ترا احاطت نمایند پس منو
 گفت که خداوند امر را توفیق بده با آنچه ایمن و سبک بود بعد از آن زمان
 اذان گفتند و مشغول بنماز شد و بعد از نماز گفت امر در باب و در پیش
 طلب کرد و نیافشد و گفتند با و که حضرت خضر بود و بیت
 خضر و بشو فرونی از چمن کم کاستی راستی توان شنید آخر عمر از زمان
 زشت باشد بجز دنیا موری از دوزخ و چون مست آید اگر با داری از پنا
 شرم دارا خرم جزین شیر از از خلق از برای یوفای نا کسی کم کاستی
 کردند دنیا یوفا بودی مردم کش چنین و سلطان کنون هم آدم و حوا
 چون جهان گرفت اسکنند ز را از آنجا که جهان را راستی شد و همان دنیا
 انهد شایان برای و نورانی گشت از نیب غیثان بسته که جود است
 و نظر کردی بزم و زرشان گفتی خرد گرسنه و کج بر شدی عالم را
 خاک تیره باز گفتی حال هر شه روست ناسدی معلوم است که اگر گویا
 الکه نیکی کرد نام نکش و باقی ماند و ربی کردی کتی هم بد رسوا
 بر کفری عجزت از حال بگوک پشته چون شنیدی داستان نشان
 آنچه فردا دید خواب غافلی از و جسم باز دیدی قلی کش و دل بسته
 بر کسی فردا چه گشت خوشتر خواهد گشت خود امر و برتر گشتی از
 با بخت هم در میان سلوک و زرا و نواب و ارباب قتل که در مرتبه
 دوم خلافت و در آن ستمید است ستمید اول پدال که و نواب
 تو سلطنت و رکن اعظم ملک است و هیچ پادشاهی سلطنت

جهان

کلیک

۳۶
 مکتوب فیروزه دارا

عالم است

بدون زیر صانع شفق و لایکی فی امیر کاروان اقیانوس صانع صاحب
 بخت و مروت سیکو خلق و نیدار با کس اعتقاد و امر سلطنت پادشاهی او
 نمیکند و و بودن زیر لایزم و لایذمت نیست با آنکه سلطان در حلقه احوا
 خصوصاً و عموماً پادشاه است نماید و جمعی از کاران دولت و اخص است
 و نامیده عجم اجبت با و نمایند و پادشاه بهایگیری و فراغت و آنچه شرایط
 و ادب سلطنت است مشغول شوند و الاقامه نمودن پادشاه با بنگار
 و بشو و زارت با عزم میشود که از شوکت سلطنت و جهانماری و بهایگیری و
 ادب و کموس سلطنت بیا نماند و درین احوال ملک و عزت و محفل سبک و دو
 آرا بخاست که در حدیث نوی وارد شده است که اذ الله و الله که خیر
 جعل له وزیران گماختان نبی کرده ان کرانیه یعنی هر وقت که اراده بخت
 خداوند تعالی در حق پادشاهی خیر و خوی را قرار میدهند برای او
 و زیر صانع بیکو لی را یعنی موصوف مذکور نیست اگر پادشاه را فراموشی
 شود در امری و وزیر او را یاد آوری نماید که و اگر یاد دارد وزیر او را آگاه
 نماید بدانی فرامی سواره کار چه خواهی که کار است شود چون کار
 که دانا بجز کار باشد تمام بدانا سپارد و زمانه کلام ز دانا توان یافت
 آرام دل ز دانا نیاید کسی کام دل چنین خاندم از دست و خورش
 که دانا بود بی گمان بهشت پادشاهی بدون زیر باشد و بتواند
 که پادشاهی نماید مخصوص بخداوند عز و علا باشد چنانچه فرموده است
 و لم یکن شرک فی الملک و لم یکن ولی من الدن و کبر و تحسیر
 یعنی نمیشد از برای خداوند شرک و وزیر و ملک و در پادشاهی
 و نمیشد از برای او ولی یعنی متوجه شوند امری از راه علم سینه

بصفت
اصل

تیم لروینه

آنکه سلطان بوز و خراست سلطنت بلند متنی اورا در آن فرموده و حکم کرده
 بجای حق است احترام و توقیر و بروی و عزت او در نزد سلطان برآید و شود و
 وصیت بخانی می دانستش شود کرد و صفت کسم ثبات است باید که در روز
 سلطان کاوار و نیکو عهد و ثبات قدم باشد بخو که اگر معاندان سلطان می آیند
 که او را با انواع حیلها و خفیه و دادن لبا و جامها و اورا از وزارت و خدمت
 سلطان منقطع سازند نتوانند و او بی هیچ مساعدت و عاصفه و باد شدید می
 کند و از طریق ثبات و وفادار نگذرد تا آنکه سلطان فراموش و باطنش باشد و
 اطمینان سلطان استی و یک یکی فایم حاصل شود و معنی وزارت که است
 در سلطنت بسیار است تحقق گردد و امر سلطنت و ارج و قرار کسب و تصدیق
 عمل و بر داریت باید که وزیر غضب صولت سلطان که او با یکدیگر
 منحرف شود و تسلط و از امر پیش آید و نایب غضب او را خاموش گرداند و از
 کلمات و ادابی که نشنم بخیزد و خند اینرا باشد احترام نماید و چون در از
 فحاصد و عار بر برای سلطان اتفاق افتد پس تا ممکن باشد که بصیرت سکون
 و تیر و تاخت و رخ آن باشد و سلطان را مضطر و اضطرار جاریه و نواح و قتل
 از امر می دارد و مضنون الصبح خسته و خسته و خسته باشد و سلطان را بخیر
 ضرورت در معرض خطر نماید و اگر بی هیچ نوع مساعدت نشود و ایام جاریه سلطان
 میل بسیارند که او را در مضنوت است نمایند و بدو بی راهه هر که باشد
 از منبر نشاء و عظیم شود و خبری که حسنه شود و هر که با دایع بایست فرمود چون
 تو در ستم نمی آرد و ستم خصوصاً در صورتی که محاربه با کفار یا غیر این
 باشد که در این ضرورت مدد و مساعدت واجب می باشد و اگر که سلطان
 و مراسان باشد خوف با انواع لطایف از دل و بیرون کند و او را بخیر

سلطان
و موقوفه مخصوص

ان تنسی

قادر شغال امیدوار گرداند و دل او را بفتح و نصرت حق قوی گرداند و آید الا
 آن حربی که هم القای یون و آن اندک الصابین و امثال اینها را بر او
 باید که در جمیع احوال آنچه صلیح سلطنت و محکمت و عینیه باشد در پیش او خند و
 خنسابه و از آنچه مناسب باشد او را منع و دل سر بکشد و بخیر است او را دلالت
 که بجهت شوق و محبت ذکره و آن اگر امانه کار کرده باشد و چون وزیر باین چاره مضطر
 باشد پشت و بازوی سلطان با دست گیرد و از آنکه باشد که حقیقتاً نیست
 بر حضرت موسی نورارت بیرون علیه السلام محض و و بفرموده نشد غضب که باید
 و بجزل که سلطان با بی شنید باید که یک دست را صدالی نیست و سایر ارکان دیگر که
 بعد از وزارت بیاستند از ایشان بست و قیاف و سایر طبقات دیگر بر یک
 باید که در میان و سلطان وزیر باین چاره مضطر اقدام نماید و مضطربت کخی با
 که بر و عیب و بدیت و اطاعت و خرافت ارتداد و بد باشد و بهیوی نفس و
 دنیوی شوب نباشد تا آنکه لقب و تصدیقات و اعمال اخلاص و بیست و
 گردد و محض سیم و اما حالات و نعم که حالت باین وزیر رعیت است پس شایسته
 باید که همان چهار صفت تیر رعایت نموده و بکار برده شود و صفت اول راستی
 باید که وزیر رعیت را از خود و عیال خود و دانه و بطوریکه شغفت و محراب
 بایشان ملوک کند و دوست و نفعت و فراغت و رفاهیت از برای ایشان
 بخاهد و بار کران ایشان باز کند و ولایت را معمور و رعیت را با سر و
 که در چشمانه و محاسن سلطان افتد و در هر صرح و جمع مال بوده باشد باید که
 در میان آن کوشد و بعد از آن خود وزیر را بجهت قرب سلطان فرج بآید و بکار
 و جمع مال را باین وسیله نماید چون که خود را این وسیله خواهد و سلطان خواهد
 اعانت فرماید که ولایت و محصل گردان بخت بسیار باشد بالاخره و خیر است

بنت

چند وقت می رسد و از آن سخن در کتاب شوکت و غرر سلطنت خواهد رسید چنانکه در
باب سابق در باب سیرت ملوک دانسته شد و وزیر باید که پشت و قوت سلطان
باشد نه اینکه بویست و غرالی شوکت او بشود و از اینجا معلوم شود که کذا
چست با جهت کثرت منافع و قهر را در داخل دوستی خدمت گذاری سلطان
مستحب باشد بلکه دشمنی هم با او بسیار زیاده اگر موجب قهر بی وفایی از دردمندان
و لشکریان از برای سلطان می شود و به وجهی که استن لفظ ظاهر برای نصرت
سلطان از برای این لفظ ظاهر در شجاعان برای خذلان سلطان می باشد و هر
و عالی که از کمینگاه دل شکسته بیرون آید چندان کار نگیرد که نه از
بازوی دست و قوی غذاخته شود و کار نکند بیت آنچه یک پیروزان که بهر
نکند صد هزار برکت پس باید که و بزرگ نمودن امور مستعد خود و سلطان را
بر آن دارد که انعامات و صلوات و معاشین و صدقات و کثرت و
بالنسبه بر جای مخصوصا با اهل بیت و اولاد و اهل عترت و اهل علم و معارف
بیشتر باشد تا پشت خود و سلطان را بدعا و برکت این کار قوی دارد و قهر است و کار
آخرت خود را نیز زیاده نماید و در سایر امور خیر است که شکر کند و در کار خود
بر اصحاب حاجت مضروب و گشاده دارد و در تند خوئی و بکری با خلق خدا بی تمسح
و با خلق کرم و مروت ننماید که در دنیا را بقای بسیار و تردد و از غرضی
غیب در دنیا نیز غیب باشد و قهار آن بر حسب که دور باشد نزدیک شایسته
چنانکه مقتضای آن مکافات میکند و فرموده که کل ما هو است قریب یعنی
چیزی که آید است و باید که باید قریب خواهد بود دولت اینجا که
نوشته دل مستعدان که دوست گشت است نباید و قهر
در فرزند و یک اندک آب که یک آرد و چرخ شاه وزیر کلان را در کج

تاج و سایر حکام را با یکدیگر ایشان کرد خلق احمد را ایشان کرد و تا چه فرمود
دار شدند همه بی خون روزگار شدند خون در ویشکان یک ندی
مفرحان یک کشیدی همه شغل و دسال شده همه فرود جاده و مال شده
نامکان تنه و قهر وید و ز غرشتان بخت کشید تنه از آنجا که سکن داد ملک
بست دشمن داد و ز شازادگان و مالشان بگیری می خورد و انکه را
حق بطف خود بخت نیک و بد و نمودن بختها باز دانست نام را از نور
دل بست اندین ساری خرقه باقی غر خوشین دریا بصلح معاد خوشین
غم او خورد کوار اینزل چون گشت کوچ شادمانی شد سرحاز ملک کوشش
برو با خویشتر جمعی نکشت صفت و دیم بلندیت باید که وزیر بلند شایسته
سلوک نماید جمع و خدمات و درایا و رشوا و پیشکش و مال و منال و غر غر
نماید و از همه بگذرد و چشم بپوشد بکه بر عکس همیشه انا کرم و مروت خود
و اعانت خود را با ایشان سازد چو که است معنی و است بیرونی و دراز و قوت
و لفظ اجماع خاد و بیعت در میگرداند و شوکت و ذایل میشود و در این صبر
رعیت و جود انصاف و خلوص نسبت حاجت فرمان داری خواهد نمود و امر را
بجویشد و نظم و تعدی نمودن از جانب نیز یکدود و نظم و بی تعدی بود
خرابی رعایا و ملک شایسته است چیم ثبات است باید که وزیر است استعدا
نباشد و با رعیت و حالات انعام و انتقام سر و ثواب مستقیم باشد باین
که هر کس که تقری بخود و در یا او را در منصبی نصب نماید یا عیله انعامی و کرامت
کند در اول الامر بسیار با تخص و قابل باشد و تا او را صاحب قابلیت تمام نمیشد
بترقی دادن منصب و انعامات مگر مکرر داند و بعد از آنکه او را قابل دید و بکار
و ترقیات او را مکرر شرف نمودن و انعامات از او مکرر و در اول الامر انعام

دانش

حوال

و غور بخداوند و تحمل نشود و فیضها را که اهل اعتراف بخداوند پس حقیر شمارند
 عالم را که عطا فرموده خداوند با و علی را این علم که به آنکه خداوند او را حقیر شمارند
 چونکه عطا فرموده است با و آن علم را و جناب امیر المومنین علیه السلام فرموده
 انه محبت من علم و محبت به لا طریقه من غیر ابی شیه فی القوی بعیدة
 یعنی اطلاع و خبر با قهر علم باطن مستوری داخل آن شدیم چونکه مستور کردیم و علم
 علمی که از ظاهر معلوم است و او را بر آینه مضطرب بگردید و میل زید و می بیند مثل اضطراب
 و تبسیدن بمانند در چاه عین و خاسا ما من یزید العایدین فرمودند که والله
 لو علم الله ما فی قلب سلمان لقتله و لقد اخبر رسول الله صلی الله علیه و آله انکم
 سائر المومنین فی العلم صعوبت تصعب لا یحتمل الا کما کنت مغربا و فی مرسا و عبد
 مؤمن من الله فلیکون انما صار سلمان بن العلاء لانه امر من اهل بیت فذکرت
 من العلاء یعنی بخدا قسم که اگر بر اندام او علی بن ابی طالب در دل سلمان میباشند هر چه
 بکشد او را و حال که اخوت برادری قرار داد است رسول خدا ص و با من ایضا
 پس چگونه است که آن غما بسیار خلق و چگونه میگویند که بشود علم با صرا و حکم بگوید
 قتل نمایند و شک به علم عطاء باطن که سلمان یکی از آنها باشد سخت است محبت
 داشتند است و تحمل نشود و از آنکه کنت مغربا پیغمبر صلی الله علیه و آله باینده مونی که
 خداوند متعال و معیا کرده باشد قلب او را برای ما که کردید و باشد از او فرست
 و علم باطن و ادیت که جز این نیست که گردید است سلمان از محمد عطاء باطن محبت
 آنکه در گشت از اهل بیت توحید و علم و حکمت و معرفت پس از محبت است و آدم
 او را عطاء و او را عطاء شد و هم امیت احوال علم باطن احوال عطاء باطن
 علم و ازین تفریق معلوم شد که عطاء بر منقسم میباشند یکی عالم بعلم ظاهر و یکی دیگر عالم
 بعلم باطن یکی دیگر عالم ظاهر و باطن هر دو این قسم از اولیا الله و اهل خورشید است

بشر

لایع

و قریب بعضی از اولیا الله و عطاء و در عصر که حقیر باشند بسیار خواهد بود و حکمت
 این اولیا الله از آنکه کنت مغربا و از آنکه عطاء باطن و از آنکه عطاء باطن و از آنکه عطاء باطن
 کما انکم معتمدا و عطاء و از آنکه کنت مغربا و از آنکه عطاء باطن و از آنکه عطاء باطن
 حقیر و برکت یکی از ایشان شد و غایت علم را فرمود که در هر دو عالم
 دولت و سایه است و سبب و است و است و وقت و طلبت ما فی آنست که خبر
 پیغمبر صلوات الله علیه فرموده عطاء است که جناب ابی سربل تعاضد آن فرموده
 و آنست که تا جدار العلاء و زنده الایام می باشد شعری خداوند تو میداد
 من در سر من صحبت میکند سخن جان را با جانان صحبتی است کشف این
 اسرار را اهل حق است هر که اسرار حق آموخت مهر کرد و در دانش
 و حقیقت مقتید و دوم بدانکه عطاء باطن و عطاء باطن و عطاء باطن و عطاء باطن
 و قاضیسان با مغنیسان پس شغل و عمل ایشان بعلت علم و درین و غور
 تا در قوی داشتند و این عطاء باطن بر دو قسم میباشند یک قسم آن اهل حق
 و از عطاء اهل حق و اهل حق میباشند و قسم دیگر آنکه عطاء باطن و عطاء باطن
 و اهل دنیا میباشند و در بعضی احوال است که عطاء باطن را قسم فرموده اند همان
 قسم اهل دنیا است که به مقصد دنیوی بدو قسم شده و اقامت اهل آخرت
 به قسم میشوند و از آنکه این حیث است که مراد است از جناب امام
 صادق علیه السلام که فرمودند عطاء باطن را قسم فرموده ایم و عطاء باطن را قسم
 فرموده ایم و عطاء باطن را قسم فرموده ایم و عطاء باطن را قسم فرموده ایم
 و صاحب العجیل و اهل حق و عطاء باطن را قسم فرموده ایم و عطاء باطن را قسم
 فرموده ایم و عطاء باطن را قسم فرموده ایم و عطاء باطن را قسم فرموده ایم
 و صاحب العجیل و اهل حق و عطاء باطن را قسم فرموده ایم و عطاء باطن را قسم
 فرموده ایم و عطاء باطن را قسم فرموده ایم و عطاء باطن را قسم فرموده ایم

و این

ایضاً یثبت نبوت کے علما رحمان جل عالم آخذ بعلمہ فیما یبج و عالم تارک لعلمہ فیما
بالک و ان اقل ان رتیباً و یومج یج العالم ان تارک لعلمہ و ان شدا ان رتیباً و
حسرو جل و عابد الی الله فاستجاب له و قبل منه فاطع الله فاحمد الله
و ادخل ان رتیبک علیہ و اتبع العوی و طول الامل اما اتباع العوی فیصد عن الحق
و طول الامل منی الاخرة یعنی تمنا و حجت نماید بشی کی صفت نماید یک عالم است
و عمل نماید است بطور خود پس یخفف نجات یا بند و نور رسد و می باشد
و یکی دیگر عالمی است که ترک نماید است عمل نمودن پس یخفف ملاک شود و می باشد
و بدستی که اهل جہنم را آید و می باشد از کندی کی بوی عالمی که از کار مکرر
بعمل خود بوده باشد و بدستی که شدید ترین اهل جہنم از جہنم مذمت و حرمت هر دو
که بخواند بنده را از بندگان بسوی خداوند و طاعت او پس آن بنده است حاجت نماید
اورا و قبول نماید سخن اورا و اطاعت نماید خداوند را پس داخل نماید خداوند اورا
و داخل نماید خداوند را بجهنم پس که نمودن او در علم عمل و تارک شدن او در
تسبیح و طول الامل را تا مع شدن جوای نفس پس از عیدار و انگس را از حق و
حوال من فراموش نماید انگس را از آخرت و حدیث دیگر فرمودند که
منمودن ان یسبح الله علیا و طالب علم من قسیر الی دنیا علی اصل اعتدال
سلم و مرتباً و طاعت علیا و طالب علم ان یوسس و راجع و من اخذ العلم من
و عمل علیها و من یلزم الله بنافعی و کسب و دو پر خورند که سیر علیوند
یکی طالب دنیا و یکی طالب علم پس هر کس که کتب نماید از دنیا همان کسی که خداوند
از برای او حاصل کرده سالم می ماند از بلا و غذا بهای آخرت و کسی که بگوید
از غیر حاصل آن حلال میگرداند اورا مگر آنکه نوبه کند و بارگشت نماید و کسی
بگوید علم را از معدن اقل آن عمل نماید با آن علم نجاست نماید و یکسے بخواند و

بنامه با بگویم دنیا را پس همان دنیا اجر و نسیب اوست و آخرت اجر و نسیب
نماید و جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمودند که نوشته شده
و انجیل که ملک کنیید علم خیر را که بخوانید و حال آنکه عمل کرده باشید
نماید این بدینکه علم هر وقت که عمل آن نموده شود زیاده ای میاید بر حسب
خودش مگر کفر را و فایده نمیدهد او را بآنست بخواند و کرد و روی و سخط او
امام حسن و الصادق علیه السلام فرمودند که اگر ایتم العالم بما آتاه
فانتم علی دینکم فان کل محب لشی یحوظ احب یعنی هر وقت که دیدید فتنه
که عالمی دوست دارد دینای خود میباشد پس او را تمسک بر دین خود نماید
و در امر دین حج و اقامه و فقه قرار میدهند بجهت آنکه هر دوست دارنده هر چیزی
جمع میکنند و طالبی باشد همان چیز را که دوست میدارد یعنی ارشاد و شمارا
با مورد نیوی میکند یا آنکه از جهت دینای خود ارشاد و میسر نماید بجهت خدا
و خلاف آنرا و تمسک به حاصل از آیات احادیث و انجیل و نوشته شده
اینست که عالم بعلم ظاهر و در فقه میباشند کی اهل آخرت و خلیفه خداوند
و بنده او و دیگری اهل خلیفه شیطان بنده هوای نفس خود و اما اول که اهل آخرت
و خلیفه خداست پس آنکه بدل زبان هر دو عالم همیشه و علم از جهت فهم
و عقل و عمل کردن تقوی و زهد و نافرمانی و بجهت نجات خود و تحصیل رزق
آخرت و رضای خداوند و به بیت خلاف از خداوند تحصیل نموده و بعمل آن
نشان آن ارشاد و خلاق مشغول باشد و هیچ وجهی از خود مقصدی از مقاصد دین
از قبیل ریاسات و امارات و مقامات و جمع مردان و اموال ندارد
و از اهل این آیه است که خداوند فرموده است که انما یخشی الله من عباده
یعنی آنست که جز از خدایت که میترسند از خداوند طاعت خدا را و حاصل آنست که

علمت و صفت علمیکه با حق و قویا بنده مستحق این اسم و مرتبه علم باشد
 است که تحصیل علم و کار بردن آن بحسب عمل نمودن بقصد تاملی آن حلال داشتن
 صلوات خدا و حرام دانستن حرام خدا و ایثار با او و انزجار بر او و اجروا
 خدا و بیت خلافت از خداوند بر باشد و در جمیع احوال و احوال و نواهی و حرمت
 و سکناست و در شان هر اقل و قدر و خداوند باشد که کویا خدا را می شناسد
 و اگر نمی شناسد آنکه خداوند ایشان را می بیند و گفتار آنها با کردار مطابق باشد
 و با ادب حضور و تقییم خسته اقدام نمایند و در تعلیم و تدبیر و تقوی خود
 غیر از قرب حق شرم علم و انوار حق و بیان شریع و تقویت دین رضای
 خداوند و ثواب اخراست و خلافت از خدا و رسول الله علیه السلام دیگر چیزی
 نظر ندارند و نفس را از آلائش دنیا و حرص و طمع و طول امل ترک کرده و کمال نموده اند
 و از علم فضل که لایضر و لایمنفع است و حضرت فرموده اند بگفتن من علم لا
 یمنع نیاوردند و آورده و اجتناب نموده اند و علم خود را منحصر در این سه قسم
 که در این پیش بنوی ذکر آن شد است قرار داده اند و بواسطه عمل کردن
 بان نفع از آن نیند برده اند و حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و اله
 داخل مسجد شدند نگاه دیدند که جمعی از مردان در دور مردی جمع شده اند و فرمود
 این چیست مردان گفتند که این مرد عتقه است پس فرمودند چه چیز
 عتقه پرسیدند که عالم برین مردانست بنگاهی عرب و واهمای آن
 ایام جا بلیده و اشعار عربی بر لبش فرمودند که اینها علم است که خبر
 نمیرساند کسی که جا بلیدان باشد و نفع نمیدهد کسی که عالم بآن باشد بعد از آن فرمود
 که انما العلم ثلثة آیه محکم و فرقیه نادیه و سنیه قائمه و ما خلا من فو
 فضل یعنی اینست جز این نیست که علم بر سه قسم می باشد یکی آیه محکم و یکی فرقیه

نسیا

و اما

فرقیه نادیه و یکی سنیه قائمه آنچه ازین سه قسم خارج باشد پس آنها فضول و زاید است
 که لایضر و لایمنفع خواهد بود معنی آیه محکم علم اصول دین و معارف مذہب است
 که بآیات انفسی و افاقی که محکم و مویداست شناخته میشود و معنی فرقیه نادیه
 علم اخلاق و معرفت ترکیم نفس است که واجب جمیع بندگی و موجب کبر
 و حصول صفت عدالت و نفس است معنی سنیه قائمه علم و فروع الدین علم
 حلال حرام و احکام است که از گفتار و کردار و بیان سنت و طریقه است
 و رسول الله و رافقه و فرموده صلوات محمد صلوات الی یوم ایام و حرمت
 حرمت الی یوم ایام و تقییم و بر پاست تا آخر دنیا و تار و زخم است و این علم است
 که بر شیوه خلافت از خداوند در دین میانی و بر سر راه مانده است و در آن
 خلافت خایت نکرده است و وارث و خلیفه و جانشینان و رسول و غیر
 می باشند و در شان علو و رفعت ایشان بایست و اخبار و احادیث دارد
 شده و فرموده اند که ان العلم کما روثة الایمان ان الایمان لم یورثوا دنیا
 ولا دینا و کما روثة العلم فان العلم من الله فخذ به و افر یعنی بدینست که علم
 و رثه ایمان و چنانچه بران می باشد بجهت کما روثة الایمان هم و دنیا و دینا و ایمان را
 نگذارند بلکه علم را میراث و اگر دارند پس هر کسی که گرفته باشد بعضی از علم را
 سرانیه گرفته است خط و عیب و بسیار و فراوان این اینطایفه اند که یکی از آنها
 افضل از تمام هزار عابد بلکه هزار عابد چنانکه در حدیث می گراست
 که مقرر ض الطاعة و مرجع و طاعة و تقوا بر خلق می باشد و زیارت می گراست
 و مصاحبت و سوال از ایشان اجتناب عباد و طاعة الله شمرده شد
 و عکس ازین آسمان و خوش طیور و ماهیان یا آسمانها و زمینها
 و لیل و نهار و باد و باران و نجوم و نباتات هر یک از آنها بآن طایفه میکنند

ع

و بر خوشی برای ایشان استغفار میکنند و در وقت موت ایشان میرند
 آسمان آنها را میکنند و موت ایشان بخند و خلق با سلام میرسد که حج
 چیز شده و نمکند و دعا و ایشان حجاج ریا و بی پروا شدند دارد و عملی
 که مردمان از ایشان کسب نموده و از ایشان باقی مانده مثل اجر عمل کنند
 بآن از برای ایشان قیام قیامت نباشد و هر که عملی که در دنیا و دنیا
 از ایشان باقی مانده بعد از هر حرفی حساست بعد از برای ایشان ثبت
 میشود و آثار و اقیات الصالحات از ایشان از روز قیامت میماند و آن
 و نکته باقی میماند و آثار و حدیث بهترین میراث و ترویج میراث حق ایشان
 میباشد و ایشان اندک در نزد خداوند افضل از مجاهدین مرابطین و حجاج
 و عمار و عتقین و مجاورین اگر هم بر خداوند از سزاوارترین باشند و هر کس
 که صاف با ایشان بنماید خداوند حرام میکرد و اندک خداوند را بر او عفو
 و هر کس که اعانت و محبت با ایشان بنماید خداوند میآورد او را و هر کس
 که حاضر شده است جنازه او دوست داشته است و بغیر از او
 او با بغیر از آن سبب باشد و از برای ایشان مثل بغیر از آن حضرت شفاعت
 میباشد و بغض با ایشان بغض با بغیر از آنست و بغیر از آن جناب میباشد
 باری مرتب با ایشان بعد از مرتبه بغیر از آنست و بالاتر از آن مرتبه میباشد
 فیله قدم و عظم خداوند میباشد و نشر نمودن تعلیم کردن علم را بیک
 و باید که قدر این مرتبه را بدانند و خود را از اوقات محفوظ دارند و اوقات آن
 مرتبه بکبر و نخوت و تند خوئی و حب دنیا و حب جاه و ریاست و حب خاک
 و خواب و حب لذت و حب تنگدستی و حرص و جمع مال و طول اهل حسد و اتباع
 هوا و طمع در خلق است باید که از همه اینها اجتناب نمایند و مشرب باشند

عقیده

و تواضع و فروتنی و بخت نفسی و علم و بردباری و تعلیم و تقوی و دادن برادران
 شود و شعار خود سازند و زهد دنیا را و انراض از زینت زخارف و استعداده
 خایه آن بنمایند و یاس از مردمان نصیحت و خیر خواهی ایشان را و تا خود نمایند
 قناعت گذشت از هوای نفس و ریا و خلق پرستی و الترام نمایند و طریقت را
 و توکل و غنایت آخرت بنمایند و هر مردمان را از آن مرکز آزاد و توشه خود نمایند و بنمایند
 امام جعفر الصادق علیه السلام میفرمود که اطلبوا العلم و تریبوا به با علم و التواضع
 و تواضعوا لمن تعلموا العلم و تواضعوا لمن علم من العلم و لا تكونوا علماء جبارین قریب
 باهلکم حکم یعنی طلب بنمایند علم را و متبرع بنمایند و از این بسیار خود را با علم
 بخور و قار و تواضع بنمایند برای کسی که یاد میداد و از علم را و تواضع بنمایند
 برای کسی که میسرید از علم را و بسیار بنمایند علم را و نخوت دارند و تندی
 که اینها صفات باطل میباشد و باطل شما آفت صفت حق شما میگرد و حق شما
 و مرتبه شما را از ازل فاسد میکرد و اند و امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که ان القیة
 حق القیة (راهد فی الدنیا و الاخریة) و لا تعبد الا الله و لا تعبد الا الله یعنی مرتبه
 عالم و قیة و است تمام انشخصی است که بعد از علم را بد و دنیا و راعت آخرت
 و متکبر بشیوه و بکثرت و کردار و عیب بر سر باشد و وحی فرستاد خداوند
 بحضرت داود و موسی و واسطه بدان در میان من خودت عالم که مقبول
 بجای دنیا و زینت و زخارف آن باشد که باز میدارد و تورا از طریقه عیش
 و انما خلع الطوق بندگان را داشت من میباشد و او فی عذاب یکبار ایشان میباشد
 اینست که رسیدار علم لذت و عبادت مناجات خود را از ایشان حدیث و علم و علم و علم
 الاطلاع و کلمات و فروع العلم و التواضع است باید که احب است با تمام درین
 و قناعت و تعلیم بنمایند و سخن بفرمود و بیاورند و در آن علم و بلا یقین گویند و توبه کنند

الحمد لله

و در حدیث که الوقوف عند الشبهه من الفحاح فی المکته و ترک حدیثالم ترویه من انک
حدیثالم تحفه یعنی گفت کردن سخن گفتن و وقت شک و اشتباه و عدم علم بهتر است
از گفتن و انداختن خود را در حرکت ترک نمودن گفتن تو حدیثی که روایت نکردی و ندیده
و نشنیده بهتر است از روایت کردن حدیثی را که درست نماند و ضعیف و احادیث
و حدیث دیگر فرمودند که حق خداوند بر بندگانی است که بگویند آنچه را که علم دارند و
نمانند و نزد چیزی که علم ندارند و در حدیث دیگر فرمودند که خداوند شخص را داده است
بندگانی در اینصورت و آیه از کتاب خود یکی اگر گویند تا وقتی که عالم بشود یکی دیگر اگر
رو تا حدیثی که با علم ندارند بعد از آن فرمودند که خداوند هر دو است که علم نماند
علیه السلام که بگوید لا یقولوا علی الله الا الحق و فرمود است که بل کذب و باطل
یعنی بگوید و بگویم تا و باید که علم خود را از اهل مستحق آن بر من نماند و
علم مستحق می داند و بنا اهل غیر مستحق عطا فرماید و الله اعلم بعباده و در حدیث
خیانت و خلاف و امانت داری خداوند کرده اند و باید که از خلاف و امانت بپایان
نماند و خداوند فرمود است ان هذا صراطی مستقیم و لا تعبدوا الا الله
بگویند سید ذکریست که بگویم که تعقل یعنی هر یک از این که بر شما نازل کرده و بدست
شما و اوم راه راست در سید ان بمن میباشد پس پی همان بنیاد و تابع میشود
را بجا میماند اگر متفرق میکرد و اند شما را از راه خداوند این بصیرت را بجا و بصیرت
کردم شاید که شما از اختلاف بریزید و قتل نماند که راه و دین اختلاف میباشد
و بفرموده ان الذین اختلفوا فی فی شک منه اختلاف دلیل مرگ است مانع از علم
و رسیدن حق میباشد و فرمود است که ان الذین فرقا و جیم و کافوا شیعات
منهم فی شئی انما هم مسلم الی الله ففرحوا بما کافوا یقولون یعنی بدستیکه اشخاصیکه
مختلف و تفرق نمودند و چون ذرا و گردیدند فرق متعدد و مختلفه نیستی و اوست پیروز

و

از ایشان و هیچ اشائی با ایشان از اری آنها است و تابع نیستند و حکومت
ایشان بر لوح بسوی خداوند است و قیامت بعد از این خبر میدهند ایشان را که
و اینست کاف نمودن ایشان از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است
که ستفرق امتی علی ثلاث و سبب تفرق کما فی القرآن و احده و هی التي جمع فی
علیها و باید که شک تمام طریقه تقوی و ورع داشته باشند که مباد اندک فایده
از طریقه خود در روند و بهوای نفس گرفتار شوند و باید که بدانند که کرامی بعد از این
حکم و شد نیست خداوند مع فرموده است قومی که بنیاد بخدا و میسرند از کرام
بفرموده ربنا لا ترغ قلوبنا بعد از هدیتنا یعنی خداوند ابر گردان دلهای ما را از
حق بعد از آنکه بدایت فرمودی را بحق تا نتواند تصرفی مال وقف و مال ایام
تلاید و وصایا بکشد که هر یک از آنها افت عظیمی است و اسباب وای نفس
با آنها میباید باشد و انکس از طریقه تقوی بیرون میکنند و ان النفس لا تراه بالحو
الها و هم ادره و محسوس است صاحبان آنها دنیا و ملامت و خلق و رویه و دیدن
انها هم غم میآورند و در انکس و نار یکسین باید و ترک و طاعت آن حق
نمیکند و از اینجاست که فرمودند من انما قد دارا سم و من انما قد وقع فیها
و تقوا فیه یعنی کسیکه با ایشان صحبت شود باید که با ایشان همراهی نکند و کسی
با ایشان همراهی کند پس تحقیق که میافد در بلا و عصیت که ایشان آن فایده یار
باید که متقبل بر شان میشوید و خود باشند و ناهای فریضه را در اول اوقات آنها
و نهایت حضور و ادب بکلی آرند و نوافل مرتبه را ترک کنند و نجه و شب را
فراموش نمایند و قرآن گنایا در هر روز آهلی بگویند و نماند و دست بشکرا
از ان کوتاه نمکند و در اکثر اوقات خصوصاً قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب
آن بگویند و استغفار مشغول باشند تا بفرموده و هیچ بجز یک قبل طلوع آفتاب

و قبل عز و جلال و سرائیل و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام و اهل بیت علیهم السلام
 و بعد از آنکه صبح تا طلوع آفتاب بصلای خود بکشد حال شهید بشود و بقیه شب
 باشد و بعد از طلوع آفتاب بشنود تعلیم و تدبیر و قوی بکشد و جواب مردم
 و نشر علوم و احیاء امر دین منصب خلافت خود باشد و همچنین بعد از نماز ظهر
 و در شب بهمانی و محاسن و لعب و عقلت و مصاحبت اراذل و عوام مردم
 و بعد از آنکه غشی بخوابد و در وقت خواب با طهارت و ذکر بسیار بخواند و با همان
 حال ذکر خواب و نماز و ایامشان و نماز و صلی و خواب ایشان عبادت باشد و
 معنی صیحت نوم العالم عباد و بجهت و در گذر و شاید که بعد از آنکه باری است و
 بر روز ترقی فرموده و حق لطیف اند که عالم بعلم ظاهر و باطن هر دو باشد و بشود و آنچه
 لا اقل از ظاهر اند که عالم بعلم ظاهر و باطن و ممدوح میباشد شایع و حق و باطن
 سواد که مذموم و باطل میباشد نکرده است در درین اگر چنانکه گفتی
 دست پایی بزرگ باریان گفتی و اما عاقلان از ظاهر ظاهر که اهل دنیا و عقلت و ظاهر
 و بنده موای فقر میباشد پس آنرا که در زبان عالم و بدایع عالم میباشد و علم
 در دل ایشان سوخته نکرده و طبع او عمل مقتضای آن نمیکند و این سبب است
 که در احادیث سلب علم از ایشان نموده شده و فرموده من لم یصدق قولی فقله
 فلیس بعالم و اعلم ما یورث العلم یتفک العمل ان جاءه و الا فلا یورث
 و در دل ایشان بخت خستید از خداوند میباشد و تفصیل علم را بجهت ای غرض
 نشر از بجهت تفصیل دنیا و جاه و مال اقبال خلق و رسیدن بفضیلت است
 و لذات و زینت و زخارف و نیویستند و مستاکل بعلم خود میباشد و
 علما احتیاجی که ظایفه اول خلق خداوند میباشد و میخندند و حسد میبرند و پوت
 و پوستین ایشانرا میدهند و برایشان انقرا میدهند و در مقام محبت جدال و مرا

دویم
 حقیقت



و انرا در میان و از خان بقیه نمیشاید و بکشدی و زبان آوری بلکه بقیه شایسته
 حق را باطل میکند و باطل را باطل میکند و باطل را باطل میکند و باطل را باطل میکند
 و نکت و دار میباشد و از جمله خود و کلمات حق که فرموده و حسد و کینه او منافق
 یقیناً اثره از من نکات و جدا میشود و میباشد و از آنجاست که بنای غیر صلی
 فرمودند که انقوا کل منافق علیکم السلام یقول یا عرف و یفعل یا نکر یعنی هر چه
 از من منافق که عالم زبان میباشد نه بدل و میگوید معروف و میکند سرکار او
 امیر المؤمنین و وحی فراه فرمودند که آنجا بخدا از جلال بکشد و باطل را باطل و لا و
 خطیبا مصفا و قلبه شد فله من اللیل انظر و بخدا از جلال بکشد و باطل را باطل و لا و
 و قلبه زیر کلاه جسد الصبح یعنی در بستر یکد می نیم و میباشد هر چه در آن روایت
 میباشد و حکم میکند و خط میکند یک حرف لام و و او می خطیب حکم نموده است
 و زبان نهایت خوبی و دل و ناکیزه است از شب تا یک و میباشد هر چه در آن
 است طاعت نه از او ظاهر شود و آنچه در دل آن میباشد زبان خود مشق دل
 نور و ششانی میدید مثل و ششانی چراغ و این ظایفه اند که انقضای ایشانرا
 با جلال عابد و مقدس شریک نموده و انهارا قاصم الظهور خود و آفتاب دین است
 و فرموده است که تقصیر می رجعت عالم متعجب باطن شکست بدایع عوام الناس
 بشک و ذلک بطرد الناس عن جده تنگد یعنی شکست است پشت مرا و خراب نموده است
 درین اوطافیند یکی عالمی که زبان عالم است و شکست حرمت بن الله را نمیشاید و علم
 خود نمیکند و دیگر عالمی که هیچ علم ندارد و عابد و مقدس میباشد این یکی بخیر اندر
 بجعل و باطل خود و سبب است و تقدس خود و آن یکی میر اندر دانا از علم و حق خود
 بخیر و تنگد و سبب خود و این ظایفه اند که دنیا پرست و خلق پرست میباشد و از آن
 و طول است که دارند و این با دنیا میفر و شستند و پوسته روی بخلق حسود و بی ایمان

ایضا

و امیران و اوجا که بیعت میروند و بخاری و محانت ایشان از حدت و رضا
 میکنند و در قیام و غیره و بطریق استقامت و سبب نمایند و شای ایشان را
 بنطاق با نچه ایشان نیست یک و بنید بطبع فاسد امر معروف و نهی از منکر را ترک میکنند
 بلکه زیاده اعانت فله را میبندند شاید که این سبب مال حرام چند را بیک
 یا اگر رشوتی بپسند و نهی را بیکند و چون که حبس نماید و از بد پروا و پیر از کذب
 و اقربا و در سول از بدعت ندانند و حبس دنیا را سبب خطیئیه بسیارند
 و جناب پیشین بر فرمودند که سبب خطیئیه کذب و آقا فرمودند که سبب خطیئیه تعدد
 من الناس یعنی خود باشد که بعد از من بسیار شود و دروغ گوی بر من باشد
 که هر کس در غیب گوید بر من از روی علم پس باید باشد که مهرباناید جای خود را از مجلس
 و فرمودند که هر وقت که ظاهر شد بدعت و امت من پس باید که ظاهر نماید عالم
 سخانی خود را و اگر که ظاهر نماید پس با و با ولعت خداوند و ازین سبب است که خبر
 اینک است و این سخنان را میگوید و میگوید و هر که ام از آنها که تسلطی بر جمیع کردن
 حدیث ندارند و کذب را بر ظاهر مینمایند و در اکثر کتبهای مجتبی و احادیث
 میگویند که سبب جاست لغو و بانه من الشیطان الرجیم و بشومی اینطایفه که علای
 مباحی را نادان مرا میبندند اعتقاد سلاطین و امرا و ورا و اوجا که
 باز کائنات سایر خلق فاسد کرده و قیاس نمایند که خطای و زاده عباد و شیخ
 بهین سیرت بد و خصال منوم و موصوفیه باشند و چشم قمارت بهین نکردن یکی
 روی از آنها میگردانند و از فواید صحبت و فیوضات شدت ایشان هر دو از
 نور علم و پر جلال ایشان بهر سبب مانده و اینطایفه را هیچ حقی است و امری و عظمی
 و یکی بر خلق نیست باشد و ندارند و اعانت ایشان را بنید باشد بلکه اعانت
 ایشان بر خلق عدو است ایشان بر خلق واجب باشد و تمام احوار و احکام حقوق

علم

ایشان بر عکس طایفه اول میباشد و اینطایفه اندک روز بروز زیاد میشوند و نمیکند
 و غاصب حق و ضعیف طایفه اول میگردند و اما تترار و باطل آن نیستند و کثرت
 منصف خلق خود خیات و معیت کرده اند و میکنند و از آن که حضرت قائم صاحب
 و از آن صلوات الله علیه و علی آله و فور و غلبه و زیاده میسر سازند و اول حاکمین و حاکمین
 با انجاس باشد و چون که ظاهر و در اسم با طایفه اول شرکت و مشابهت دارند طایفه
 اول را بنام و کم نام کردند شاید پوشیده و محقق ازین غایت می باشد بقره زلفا
 انک می چند نارفته و صدق صفا کامی چند بد نام کنند و کم نامی
 و روایت نمود و بحسب این با و اخنی آنکه جناب امیر المومنین که گرفت دست مرا
 و بیرون بردم و بصورتی که بصورت رسید نفس با سبب کشید و او با حزن ازین
 خود را آورد و بعد از آن فرمود و بیکمیل بدستیک این طایفه مردمان ظریف و سبب
 و بهتر آنرا حفظ نمایند و میباید پس خطب نما از من آنچه را که میگویم برای تو بگو
 از آن که فرمودند که انما شئنا انما لم یأتی و متعلم علی سبیل النجاه و حج رعا
 اتباع کل اقلق میلون مع کل حج لم یستقیموا بنور اعلم و لم یلجوا الی بن
 و شیخ الی ان قالها ان سببنا لعلنا جفا و اشار الی صدره لوالسبت لعلنا
 علی اصحاب کتبنا غیر ما مون علی سبب علما و الدین الدینا و سبب خطب و نعم الله علی
 عباده و یحیی علی اولیائه و منقادا بحجة الحق و البصیرة و فی احیانه ینقذ الک
 فی قلبه لا اول عارض من شبهة الا لایله لا کماله و اکامه و منوما بالذکر سلس الیقین و الشؤ
 او معزی بالجمع و الاذکار لیسام من عاة الدین فی شئی اقرب شبهها بها الانعام
 السام که کتب میوست العلم یوست جالبه الفهم علی لا تحلو الا رض من قائم حق و نا
 ظاهر مشهور و انما معنوا لعلنا بطل حج الله و قیامه و کم و ذوالین و اولک
 اولک و الله الاقلون عدد و کم الاقلون قدر اکبر حفظ الله حجة و بیانه حتی یوجوا

نسخه

نظر انهم و بر عوفا فی قلوبا شباهتم بهم العلم علی طریق البصيرة و باشر وادج
روح یقین و استقامت و اما استعرا المرفون و التواکلا شوش من الجاهون
و حسب و الدنيا بادن و احما معلقه بالحق او کتک خلفا الله فی ارضه النما
الی دینه آه شوقا الی و حیتیم یعنی آنکه مردمان صفتی شایسته
علم را با یقین عقل و علم و از خداوند بدون محبت تعلم میباشند و آن بعد از
الله علیه السلام علی آنکه علم ظاهر و باطن ابرود و دارند و احوال ایشان سابقا مذکور
و یکی دیگر متعلم بر حق نباشد یعنی علم را بقلم آفرینش گرفته و محبت نمود و یکی
و زبان و جامی گرفته و عمل تعلم خود می نماید و نبات میابد و انظار علم احوالی تعلیم
ظاهر میباشند که احوال او صاف ایشان نیز مذکور شد و یکی دیگر از اول جمله
و عوام و سفلی میباشند و علم را بعلوم ظاهر که علم خود را برای دنیا صرف میکنند
و این قسم میباشند چون که اصل معنی سبج پنهانی که یک بخت و بختی دارند که
در روی کوفت و حیوانات و بر چشمهای آنها جمع میشوند برای خوردن نباتات و عوفا
و عالم دیوی نیست همین حال دارد زیاده آنکه بسبب عمل نکردن بعلوم خود از جمله
جمله شمرده شده است و در طالع و در اینجا جمله و سفلی میباشند و لهذا فرمودند
که تابع بر صد اکتند میباشند و قتر دبا من محض عقل اندیند و من میبایند
برادی دنیا قند و شانی نور علم را و پناه بر کن حکمی نایورند یعنی عیبه مضرب
متزلزل عقاید و معارف و تابع مردمان خلق پرست و دنیا پرست میباشند
و کلام داین باب بسیار فرمودند تا اینکه در آخر اشاره بینه مبارک خود
کردند و فرمودند بدستی که در اینجا علم بسیاری است که علمی میباشند
از برای آن بار برداری و تحمل نمودن را بلی میبایم شخصی را که خداوند
اما اندازی ندارد که علم را با و بپارم چون که استمال میباید علی را

دو
۵۲

دعا از هیچ
مست

لک

که انقدر است برای دنیا و بزرگی میباید بواسطه نعمت علم که خدا میبود و داده
بر بندگانش و علم را خرمین بجهت آنکه خداوند بر او کام کرده است و دوستی
یا آنچه بایم شخصی را که طبع حشرش علم را برای آخرت میخواهد و یک قسم بصیرت
ندارد و حاصل میشود و شک و در دل او کام میباشد و یکم که این قسم و آن قسم
یکچند ام قابل تحمل علم را ندارند یا اینکه میبایم شخص را که فرقیته شده است بلد
دنیا و با سالی میل بشهوات میباید یا اینکه فرقیته شده است صحت طول اهل
و جمع نمودن و چنین که در آن این و قسم میباشند از ایمان و استقامت
و این سبج قدرشیه تر با اینجا حیوانات چرند اند همچنین سبج و علم بسبب این قابل
بودن اهل آن و محقق شدن آن که قسم اول و دوم است و اشاره بظاهر و باطن
و اقسام آنها میباشند و قسم دوم اشاره بجاهل متدبر صانع خشک میباشند
و اخلاص است و است شده که قاصم الفخر بربین اند و بعد فرمودند که بار
بانی انیس مانند زمین از کسی و صنعتی که تحمل شود و بر دار و حجه خداوند را و با ظاه
و مشهود است و با غایب است و میباید بجهت آنکه زایل باطل نشود و حجت و لیسکا
تداوند و چه قدر که بر ظاهر و باطن میباشند و کجا میباشند و کجا نیستند و کجا
میباشند و کجا نیستند و کجا میباشند و کجا نیستند و کجا میباشند و کجا نیستند
خداوند حفظ میباید و باقی میدارد و حجتا و لیسکهای خود را در میان بندگان
اکتفا و دعوت یکند از دو میباید و میباید که از آن حجتا و لیسکها را در دل
امثال و کتبها و خودشان اینها را یافته باشند که هجوم نموده است بایشان علم
بر طبق نبات و بصیرت و بر خورد و اندر بروج یقین سهل شود و اندر آنکه این
و ناز و آن شکل شود و ندیده یعنی ابد و دنیا و لذات آن میباشند و دنیا و
ایشان عظمی دارد و چنانچه و نظر اهل دنیا عظم دارد و انش گرفته اند با چنان

و اول شبهه که با و

مستوحش شد و اندک بایون یعنی انس که زنده است و بعد از آنست که ماضی خردی
 و تواضع و کم قدری فقر و قناعت و ترک خورد و خوراک و راحت و پیوستگی
 دیگر که جایزین اهل دنیا از آنها حشمت بکارند دور می سیکند و اینها فیض خدا
 نمودند بدینا و بدینا که روحانی آن نه چسبند محل اعلا و کم قدری شایسته
 یعنی همان آن آنها در دنیا میباید و اما دل آنها علاقه با دنیا ندارد و منزه
 آن بعالم عقبی میباید و اینها اندک خلیفهای خداوند میباشند در دنیا
 هستند مردمان را برین خداوند آه بسیار شستار مقامات و دیدن آنها
 این قسم اشارت است بعلا ظاهر بعلم ظاهر و باطن هر دو بعلا ظاهر و باطن
 و عامل بعلم خود میباشند بی هر که کند غایت کردن است و اینها ای اوقات
 و هر که کردن بسیار قریب است در آنجا برینستند هر که این عشق را می آید
 اینها هستند ۳ اید در جان و شمع نور افروز هستند و اندکی را که برای فضل
 او برود و جمیع ازش در دو عالم دیدگان و دوست پس برین منزل حکایت است
 چرا که باز بیدلانی کا ندران منزل پس آموختند لاجرم چون شمعها
 از بجا رو بگردانند که چون پروانه بر شمع و صافش هستند و در آنجا
 فاسا فی جیام اندر بکنند هر چه بود اندر دو عالمشان بی خبر هستند
 و نمیدانند پس اما واعظان ذکران از علما پس ایشان طایفه میباشند
 که شمعان عظمی مردمانی نام معروف و نامی است که بجهت پیوستگی
 مؤلفه اعراف و فاسات و توفیق و غریب نمودن و امیدوار نمودن
 بندگان را بر حجت خداوند و نامی است که است و تعزید و تحلیف نمودن و اینها
 بندگان را از سخط خداوند چنانکه امیر المومنین صلوات الله علیه فرمودند
 که الا اجرکم بالقیسه حق القیسه من لم یقطع اناس من رحمة الله و لم یؤمنه

بسم

تمت

من عبد الله و لم یرک القرآن غبته الی غیره یعنی آیا خبرند شما را بقصه
 حقیه و بعالم دست و تمام کنی است که یا کوس نکر دانند مردمان را از حجت
 خدای و این نکر دانند ایشان را از عذاب خدای و حضرت خدا را از ادب
 خدای و ترک بختند و از انجوی که راغب است همستک بغیر آن از کتابهای دیگر
 باشد و این طایفه واعظان را بر صفت میباشند و از آن مالک و محکمات و
 دو دیگر ناجی و قاضی میباشند اما آمد و که بگفتند پس اول آنکه فصلی می چند
 از صنوع و متجرب بلا معنی باید بگفتند که چگونه در علم دین و آخرت و اینها
 و هدایت یافتن و در زبان بیان طریقی گردانند و در آن و در آن گمانند و بقصد قبول
 خلق و جمع مال در اطراف و بلاد میگردند و بصد کونه صنعت و شادی و الهی
 و بر کمال و بر کمال و آینه تا چگونه مقصود و نیویان حاصل نمایند و بر سر بار بر راجی
 سلاطین و ملوک و اشراف و وزرا و صدور و اکابر و اصحاب شایسته و ائم غایت
 و هفتاد و حکام مشغول شوند و فاسقه و دعای حسیه برای آنها گویند و آنها را با
 وسیله منظر و محبت و نمایند و حکایتهای دروغ و احادیث مصنوع و مطعون
 راایت کنند و گویند که حدیثی است صحیح و خلق را بامیدای دروغ و مذموم امیدوار
 نمایند و بر حشمت ایشان سخن گویند و ایشان را در بدعت و ضلالت اندازند
 و بسیار باشند که بجهت و با پس تعزیر جناب امام حسین یا با اسم اینکه من قلیه
 مجتهدم و رساله او را دوست دارم یا با اسم اینکه زوارم و با مثال این
 صورت در میان چنانکه در این ناخوابی و فراوان میباشند و عالم را
 شدند و لهذا با علما و خانی که با فعال و گفتار آنها رضا نمیشوند تعزیه
 نمیکند و عداوت میوزند و فقر را می بینند و بر سر مرکب اینها میگویند و
 بیجانهای مختلفه و متضاده و توزیع بر مردمان میکند و چراغ اول و دوم

قرار میدهند و هر چرخ را با سهمی از آن علیهم السلام نافرود میکنند
 و از طایف دیگر آن مال میگیرند و شاید از فروتنی که شام و شب انداز
 و یکم میتانند و شاید که بر اکثر آنها خسر و زیاده واجب باشد و علاوه
 بر ترک دادن آنها خسر و زیاده را از مردمان میگیرند و حرام را میخورند و میپوشند
 و گاه باشد که قصبها کنند و شتهای کمزور و عوام را بر قصب و فشه اغوا کنند اسم برین
 داری و جاد و تقویت دین آنها از عالم و اغراض بران و جلال و اعظم در اول انشأ الله
 محمد میباشد گفتی که بوقت مجلس فروتنی آيا که بگفتا است بر دوستی ای
 بجز از سوخته و سوخته علم آمدنی بوده است و خوشی و در هم ازین قسم است
 آنست که عالم و اغراض دل و زبانست و مصالح و مفاسد است و از بدعت و دروغ
 و اقرا اجتناب نمایند و همدا حال و اقوال و از روی احادیث و آیات و برهان
 علم میباشد و بر عباد شرعیست و علم را بوعظ و نصیحت و حکم بسوی خدا و رحمت
 و دین و تقوی و در بدو دنیا و غربت و آخرت و لایست پیغامد و ایشان را
 از عذاب و بلا بس از رحمت خداوند بگرداند و رحمت و معاصی میدهد و آنچه گوید
 حق و سبک از برای حق و اخلاص بخوبی که دل او طمع و خلق و محبت دنیا و جمیع مال اولاد
 و گرفتار است و دین نیامیفرشد و سابقا و حدیث اینکه عالمی که محبت دنیا باشد قطع
 الطریق بندگان میباشد و بناید که او را واسطه هدایت قرار دادند و شنیدنی
 و این حدیث بنویز این بشود که فرموده است علاء بن ابی حمزه رجوان فرمود که آقا
علیه السلام فرمود که لن یصل الی الله و لم یشر به ثناء فذکرت یصلی علیه
 السلام و حیثان آقا و دو اسب الارض کرام اکابر و بنده علی الله یوم
 القیمة سید شیر خا حتی یفرق المصلین و رجوان آقا الله علی دنیا و آخرت و عباد الله
 و الله علیه طمعا و شتر می به ثناء فذا یعذب حتی یفرق الله من حساب الخلق

بکرانه

دستی

کویه

بدرستی

و حق

یعنی آنکه علماء این امت دو صنفند یکی مردیست که خداوند او دوست
 باو و علمی او بذل نموده است و او را برای مردمان و طمعی در بدل و ندارد و دوست
 او را بشمنی و مال دنیا پس این صنف صلوة میفرستند بر او و عرفان هوا و
 مایان دریا و جنبند بای زمین کرام اکابر و کاتبین و وارد میکرد و بر خداوند
 روز قیامت حالیکه سید و شریعت یعنی آقا و کرم نموده شده و استیلا
 مراقت میباشد نماید پیغمبران مرسل یکی دیگر مردیست که خداوند او دوست
 باو داده علمی را در دنیا و آخرت بدون طمع بخلق و بندگان نل نمیکند بلکه
 در بدل آن طمع دارد و بهر شیء دنیا میفرود شد پس این صنف بغیر حساب
 نموده شد و خواهد شد تا وقتی که فارغ بشود خداوند از حساب خداوند
 او را با اشقیای دیگر داخل در جهنم نمایند و حدیث اینکه علماء عالمین علیهم
 السلام همگی با کنند الا انهم صنفین شدند و کشور است و آیه و ما امر و الا
 لیعبده و الله یخصم لی الدین را نیز فرموده و حدیث ان الله یروح هذا
 الدین با قوم لا خلق لیهم فی الاحسنه و نیز وارد شده و شان اینخانی
 و سابقا مذکور شد است و شیخ ابو طالب مکی در کتاب قوه القلوب
 روایت نموده است که بود مروی که خدمت شیخ بنو حضرت موسی را
 و همیشه برای خلق حدیث میکردانید و بگفت که خبر داده است مرا موسی
 صفیانه و موسی مکی الله و موسی کلیم الله تا اینکه صاحب ثروت شد و مال
 او بسیار گردید و بعد آنحضرت او را ندید و گفت و سؤال از او میفرمود و
 نمیدید تا اینکه یکروز یک مردی آمد در خدمت او و در دست او تیری
 بود و در گردن او زخمی بسیار بود پس آنحضرت از او پرسید که
 فلان کس را شناسی عرض کرد بلی و همین چنین است که در دست

پس حضرت طلحه و از خداوند که او را بجال اول بر کرد و اندک از او پرسید که
 مسخ شدن وجه بود است و خداوند فرمود که اگر مرا بخوانی بر عانی که آدم
 و نوح و مریم و مرا خوانند اجابت تر امین نمایم و او را بجال اول بر کرد
 و لکن ترا خبر میدهم سبب آنچه غضب بآب نمودم بخت این و که ایتم در دنیا
 بهین دین خوشی میتمود و اما اندک ناچسب و غایز میباشند پس کی از
 اند و از عظمای عیلم ظاهر است و دیگر از عظمای ظاهر و باطن هر دو که شرف
 مشعل الوعظ و عریب و مناسبات و تهدید و ترسب از سیادت میدادند
 مردمان از بشارت و مزارت میخوانند و آنها را رحمت خداوند اسد و
 و از نفست او میسرسانند و هر دو در علم و عمل دست فکام میباشند و در
 و ارشاد مردمان اصلاحی در کسی ندارند و اجری از کسی میخواهند و چون
 قل لا اسئلكم علیه اجر که شیوه و طریقه پیغمبران بود و است اقامت بر
 قرار میباشند و بر هر فیه اخلاص و رضا جوئی خداوند در امر خلافت خود
 مشغول اند و بفرموده آن اجری الاصلی که معین بر این پیغمبر و مطمع
 و امید ایشان در امر و عطا و نصیحت و حمت خداوند بآب و ثواب و بشارت
 و در مرتبه خلافت خدای و در آتیه انبیا و ائمه و بی ثابت و ستقیم اند و لهذا
 از شقاوت و بلاکت و دغایفه دیگر نجات یافتند و بفرموده و سعادت
 ابدیه رسیده اند و زیاده بر آیات و احادیثی که در شان و شخصیت
 علما وارد شده است و قدری از آنها سابقا مذکور شد این احادیث دیگر
 که در شان و شخصیت ایشانست نیز در اینجا ذکر میشود و در حدیث نبوت
 که نفس العظیمة و نعم الهدیة الموعظة یعنی موعظه خوب عظمیه و خوب هدایت
 که بغیر داده میشود خداوند بحضرت موسی علیه السلام فرمود

طیبه

کافی

که تعبد بخیر و عفو من بعد فانی منو علی خیر و عیله مقبور هم حتی لایست
 بیکانم یعنی تعبد بیک چیز را و تعلیم بآزاد کسی که میدانند خیر را بیک
 من فرمودند و روشن نمایند و امر از برای یاد و شنیده خیر و یاد دیگرند خیر
 قبرای ایشان را تا انکه مستحش نباشند و منزل خودشان و از جانب
 رسول خدا صلی الله علیه و آله سوال نموده شد که دو نفرند یکی نماز و خیر
 خود را می نماید و می شنید و تعلیم می نماید مردمان را خیر و دیگری روز را روز
 میگرد و در شب نهد می نماید که ام یکسان فضل می باشد پس فرمود که فضل
 بر دو هم مثل فضل منت بر ادنی و پست تر شما و فرمودند که با تصدیق المؤمن
 بعد از احب الی الله من موعظه یعطی بها قوما یتقون و قد نعم الله بها
 یعنی تصدیق نموده است مؤمن بعد از آنکه محبوب تر باشد بوسی خداوند
 از موعظه که در غلظت نماید با کتومی را و از مجلس او برخیزد و حال آنکه خداوند دفع
 رساننده باشد ایشان بسبب آن موعظه و خداوند در حج فرمود است
 حضرت اسماعیل را بفرموده و کان ایما یم بالصلوة و الزکوة و کان
 ربه محسباً و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود است که احب المؤمنین
 الی الله تعالی من تعبد لله فی طاعة الله و تعبد لانه بنیة و فکر فی یوم
 فاصلها و علم فعل یعنی محبوب ترین مؤمنین بوسی خداوند تبارک و تعالی
 مؤمنیت است که او را در خود دارد طاعت خداوند و نصیحت نمایند او را
 و بغیر خود را و فکر نمایند در عیوب خود و اصلاح نمایند آن عیوب را و عالم
 عمل نمایند و فرمود اجمود جواد خداست و من حج دینی آدم میباشند و چون
 بنی آدم بعد از من کیست که محبت نماید علمی را بعد از آن نشر نماید آن را و محبت
 برساند و این مرد در مقام مبعوث بشود و یکسان است بهمانی

از شدت مرتبه احتیاج و تشنه بیعت احدی ندارد و بر نفسی است
 مرتبه ایند و طایفه از حد گذشته و در تلو مرتبه پیچیدن بالا تر از مرتبه پیشی است
 چونکه غلط نموده آن مرتبه و آخر حال قوی ادنی تعلیم نموده است و حق طایفه
 بر مردمان شدید تر است از حق نیست یا این و طایفه اند که چون ارشاد و
 و موعظه ایشان از دل از روی اخلاص بدون غرض می باشد و مضمون آن
 الامن انی الله بعلب سیم دل ایشان معزونی و خلاص سالم از طمع و ریا و شک
 شرک می باشد لهذا کلام و موعظه ایشان تاثیر میکند و بدل میرسد و نیکان
 است نفع میگردند و عمل خدایت ایشان هر خداوند و ایمان مقرر میگردند و نیکان
 تاثیر کلام و موعظه آن کی که عالم بعلوم ظاهر و باطن هر دو بسیار باشد و مراتب
 و شدید تر باشد چونکه کلام و موعظه او از عالم بالا تر از دل از عالم روح و از عالم
 مشاهد و عیان می باشد صد و سیصد و سه تالی ای و یکی و غلط و کلام شده
 و از نجاست که حواریین از حضرت عیسی می بیند و اندو سپیدند که کلام
 با که بنام آن حضرت فرمود که من یکم اشرار و بینه و زینتی و غلط و غلط و غلط
 فی الاخره علقه یعنی مجانی است نباید بکسی که بگوید من او را بسیار و او را خداوند بگوید
 و زیاده نباید در علم شائقی و کلام او را غیب بگرداند شمارا و آخرت مانع عمل
 و کردار او و وارده شده است ایضا که عالم من بود پس اناس بعد از قبل قوله
 یعنی عالم آن کسی است که پیش از گفتار خود تا دیب نماید و ما را بگردان خود و این
 یکیت که در حدیث تمام اشاره بتاثر موعظه آن شده است تمام مردی
 بود عابد و سنگت و تهجد و عبادت و ورع در کرداری در حالی که جناب
 امیرالمومنین بر منبر خطبه میفرمودند از جای برخاست و عرض نمود که حضرت
 که وصف نماز برای ما نموده که گویا او را بچشم می بینم پس آن حضرت

۵۶
 فصل صفات نبی و انبیا

بشر و غرض نموده در ذکر اوصاف و اخلاق و کردار و گفتار نموده اوصاف
 و اخلاق بسیار را ذکر فرمودند تا رسیدند باین فقره که فرمودند که
 دوری نمون از کسی که از دوری میکند زهد و زراعت و قرب بسیار و
 نزدیک میشود لیکن رحمت و دوری از کینه و غلظت نیست و قرب یکی
 او تلقی و خدعه نیست بلکه اقتدای نماید کسانیکه قبل از او بوده اند از اهل
 خیر و امام و مقتداست از برای کسانی که بعد از او میباشند از اهل بر
 پس تمام صحیح زود و بهوش افتاد بعد از آن حضرت فرمودند که بعد از
 الموعظه الباقیه بالجمعا یعنی همچنانکه دیدی تاثیر میکند موعظه بالغیاب
 آن و سبب شدت و تاثیر موعظه ای آنکه این طایفه بحد بابت غیبت حق
 سلوک راه و این سیر عالم بقصر حاصل کرده اند و حقیقت رسیده اند و
 نکاشته الطاف خداوندی علم لدنی یافته اند و در توانا و صفات
 حقیقیای خفایای معسانی و اسرار گفته اند و بر احوال مقامات و سلوک
 راه حق و قونی تمام بهم رسانیده اند و همچنین گاه که و جلد نفس را دانسته اند
 و قدر عقل و اندازه و حوصله و ذوق و شوق و وسوس و اراده و مرتبه و
 را میدانند و از عالم شریعت و طریقت و حقیقت خبر دارند و بمقتضای
 آنها و بقدر تفاوت مرتبه مردمان بیان میکنند تا هر کس خط و شبه
 و ضعیف و در این فرموده قد علم کل اناس شریع بهم بر می دارد و خلق از حجاب
 دنیا و ظواهر شنوات و منتهی غلظت روی بر خطایز قدس و معصومه انس و مقصد
 صدق و شراب ظهور میجویند و میرانند و از وحشت الشات کاسی
 و علاقی دنیوی آنها را منقطع و بی نام ایشان بچشم و باطن خلوص بخاک بیکر آمده
 میرسانند و دیده هر کس بر جمال افعال این طایفه منبسط گردد و بر قیاب اولیائی

تجلی

تحت قبایع بیرون غیری است و در مجهول القدر می باشد راجعی
 مردان مشن نذر بجان اگرند مرغان هواشس را یکسان در کند مگر تو
 بدین دین بدیشان گایشان بیرون دو کون مکان در کند عامه خلق
 ازیشان سروریش را بیند که قیاس احوال ایشان را بدیدگان بر خوش نمایند
 و ایشان را عالمی از غفلت و غلطی از و اغظان بشنوند و مشن اند و غافل شده اند از
 اینکه قیاس الملک با خداوند اند و اندک کثرت از خودندست که درین ملک
 تا بدان چنان است متبذرت شمس و اما قاضیان یعنی کما ان شریع بین آنها
 از اجل غفلت اند که شغل و غفل ایشان منقسم حکم کردن و این مردمان بی باشد
 و معنی حکم جاری نمودن است و بیت یعنی کلمات علم و حال و مواضع شخصی و عینه
 آنهاست اقوی و یکی علم انبیا که عصبانیت و سرام است و اگر کسی
 نماید باید که مال خصم را به صاحب آن رد نماید و حکم انیت که عالم و قاضی
 برید بجهت صحت کوشید که عصب کمر بقاضی بجهت صحت بگویند که مال را
 بصاحب آن رد نمایی و از آنجا معلوم میشود که مرتبه قاضی بالاتر از مرتبه
 و اغظان است و مرد و بالاتر از مرتبه قضی می باشد چون که قضا و قضاوت
 و آخر کمال بر روز علم و قوی دادن می باشد و لهذا هر اقسام و شمولی که
 از برای خایه قضیتان کور شد از برای و اغظان می باشد باز با دینی
 و اقسام و شمولی که برای و اغظان می باشد و مذکور شد یکی از برای حکم
 و قاضیان نیز می باشد باز با دینی و امر حکم و قضا عظیم خطیب است
 و از میان علما که اخلاقی الله و ورثه امیا می باشند حکم و قاضی و عینه است
 می باشد و اگر که با داب و شروط حکم و قضا و خلاف متصف متادب باشد
 وجه و مرتبه او درجه و مرتبه او صیب ما خواهد بود و الا در اسفل و کات است

باین باب در عصبانیت
 از عصبانیت و عصبانیت

می باشد چنانکه فرموده و جناب امام جعفر الصادق علیه السلام است اقوال حکام
 فان حکمتهم انما هی الامام العالم لمر بالقضاء العادل فی المصلحتین و فی
 البنی سینه بر میزند از منصب حکومت و قضا درستی که حکومت و
 قضا اینست و جز این نیست که از برای امامی است که عالم بقضا و حکم
 کردن و عالم در میان مسلمانان باشد و از برای پیغمبر است یا وصی پیغمبر
 جناب امیر المومنین علیه السلام فرمودند بشرح قاضی که یا شیخ قلیت
 مجلسا لایب الابی او وصی بنی او یعنی ای شیخ حقیق گشت در مجلسی
 منصبی نمی پسندند در آن مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری یا شقی و در حدیث
 که القضاة ثلثة و احد فی الجنة و الثمان فی النار فالذی فی الجنة رجل
 الحق و قضا و الا لذلک فی النار رجل عسف فاعلم فیما فی حکم
 و رجل قضی لنا س علی اهل یعنی آنکه قاضیان و علما گان نه قضا
 یکی در بهشت و دوی دیگر در جهنم می باشد پس آنکه در بهشت مردیست
 که شناخته است حقرا و مکره مان حق نموده است و دوی که در جهنم می باشد
 مردیست که حقرا شناخته است و جور در حکم نموده و حق حکم نکرده است
 و مردیست که حکم برای مردمان کرده است از روی حبس بغیر علم بدین
 شناختن حق یعنی خواه آنکه حق حکم نماید یا بجهت عدم و باطل پس بالاخره چنانچه
 فرموده می شود چنانکه در حدیث جناب امام جعفر الصادق علیه السلام تصریح بجای
 و فرمودند که القضاة اربعة ثلثة فی النار و واحد فی الجنة رجل قضی بجهت
 هو عیسى بن ماری و رجل قضی بجهت هو مولا یعلیم فتوی النار و رجل قضی
 بالحق و مولا یعلیم فتوی النار و رجل قضی بالحق و هو فی الجنة یعنی آنکه
 قاضیان چهار نفرند سه در جهنم و یکی در بهشت می باشد مردی که حکم

یعلم فتوی

نفس و خلق رستی ر شود بکیرند و کتابت سجالات و عقود و آنچه بقابل رسید
و اجرت میکنند و اعمال و نواب در اطراف کمال و ر شود بکیرند و
شاگردار است و بی می نمایند تا در ابطال حقوق و احقاق بواطل سعی
کنند و ر شود بکیرند و شود زور بر آید و اموال ایتام را باطل کنند
و بکوزند و تصرف در مال و وقت بکنند و اموال و وقت را بخرش و زکوة
و سایر صدقات و مناصب و مساجد را بخرضها و مریضها و ر شود با
از اهل و ستمی آنها میگردانند و بنا اهل میدهند و اهل دین را بکشتند
و امر معروف و نهی از منکر را محمل میگردانند و عجز از کی اهل دین را بکشتند
الله میبکشد و هر یک از اینها مستحق است از برای دخول و خلود
آتش جهنم و قاضی پیدا ر و نجات با بنده بسیار بسیار کم یا بسیار باشد
و از اینجاست که فرموده اند من عجب من قاضی با خدای تعالی بغير سنجیدن
کسی که مضاعف با داده شود پس تحقیق که سسر بریده شده است بغير
کار و مراد آنست که پاک شده است با انواع پاکت و محنتها و غیره
و از اینجاست ایضا که حاکم بغير ما انزل الله در آیت متعدده با ستم کش
و کافر و ظالم نماید و شده است و جناب امام جعفر الصادق
فرمودند که حکم دو ملکست ملک خداوند و ملک جایب پس هر کس که خطا
نمود در حکم خدا بر آئینه حکم نموده است حکم جایب مراد آنست که خطا آن
مغفونیت و در آقا دیش معتبره دیگر وارد شده است که هر کس که
حکم نماید در دو در هم بغير ما انزل الله پس او کافر شده بخداوند عظیم
و از اهل این آیه میب باشد که حکم حکم ما انزل الله فاولک استحقاق
و باید داشت که هر کس از مردمان که در نزد این سه فرقه برافه برود حکم

بیت

و باید داشت

و قضای او عمل میکند پس کافر و مشرک آقا ضعیف باشد چنانکه مضنون
آیه و احادیث خداوند فرموده است که اهل ترالی الذین یعلمون ان
امنوا با انزل الیک و ما انزل من قبلک بریدون ان تجاکموا الی الظالمین
و قد امر و ان یخبروا به و یرید الشیطان ان یضلکم فقل لا بعیدای یعنی آیه نظر
تامل نمیکند ای بغير بسوی حال و ضلالت و حماقت انچه ان اشخاصی که
کمال میکنند آنکه ایمان آورند با چنانکه نازل نموده شده است بغير
و انچه نازل نموده شده است پیش از تو مثل توریة و انجیل و حال آنکه
میخواهند که برافه برود بنزد طاغوت یعنی حکامی که بجز و باطل
بحکم جایب و بسوای انچه توانا نازل شده است حکم میکنند و حال آنکه
در قرآنیکه توانا نازل شده است مامور شده اند با آنکه کافر و مشرک طاغوت
بر باشند و بخوانند شیطان آنکه آنها را کفر نماید بکرامی دوری که عودا
به دایت هرگز نشود مقصود و ما حصل آنست که رجوع بطاغوت با کمال
و ادعای ایمان با یکدیگر منافات دارد چنان که رجوع بطاغوت کفر با
و کفر با ایمان جمع نمیشود زیاده آنکه در احادیث وارد شده است که اهل
و بحکم حکام چو ر کفر بشود و هر چند که حق انکس باشد بهین سب که بحکم حاکم کفر
شده است حرام میگرد و در احادیث ایضا منع از آتش زدن و بجا
نمودن با آنها شده است چه جای آنکه در نزد ایشان کسی بزد ایشان
برافه برود و آن فرقه چهارم که حکم حق میکند و میداند حق را پس انچه
ووصی و دو عالم و ما حکمت که با و اب و اوصاف و مشرعی که سابقا
از برای علایم حقی دانسته شد مصنف و راسته باشد و علم را

از غیر و وصی او اخذ نموده باشد و وارث آنها باشد و با شخص بدین
 شایسته جمع و موای نفس حکم بعد نمایند و آن در بیشتر بیزان و او صید
 میباید و غنای خدا و نماست در روی زمین بر عکس به خایه و کرم
 نامور میباشند که مراغه در جوع با و نمایند و حکم او را واجب است
 او را مقرر شد و اندک و نام حرم الصداق علیه السلام و حق این
 فرمود است که آنظر که کان شکم قدر وی در دنیا و غنای در آخرت
 حرام است و عرف احکام منافا رضوانه علیهما فی قد جعل الله فی حاکم فاکرم
 بکنایه قبول منه فانما حکم الله استحق علیه رزق و الرزق علیه ان اراد علی
 و هو علی حد الشکر یعنی غنای و توجه نماید بیکر و شیعیان بسوی کسی
 که بوده باشد از خود شما یا یعنی مردی باشد مومن عادل و نیکو و از اصل
 اخلاص و روایت نموده باشد حدیث ما را یعنی علم را از ما اخذ کرده باشد
 و نظر نموده باشد و حاصل حسد اعم ما و شایسته باشد احکام ما را هم
 یعنی آنکه علم نام و محیط و از روی معرفت و بصیرت و یقین باشد پس شخصی
 شود یکسری شخصی که حاکم و کاضی باشد یا باشد بر کسی که من حکم قرار
 دادیم بر شما پس وقتیکه حکم نمود و حکم ما و کسی از او قبول نمود پس نیست
 و بجز این نیست که حکم خداوند استخفاف شده و بر ما نموده شده
 بر خدا و بر حدش که میباشد باب مقرر در بیان سلوک ارباب غنم
 و دولت و اصحاب اموال و ثروت که در مرتبه چهارم خلافت است
 خداوند جل و علایم باشد و در آن سه مقید است مقید اول بدانکه
 مال غنمت و جاهد دولت اعظم اسباب معیشت و زندگانی کردن است
 و مخلوقات در روی زمین و در دار دنیا و خداوند تبارک و تعالی

الی

اورا

و کنگه رودخانه
 بر آن قدم نهاده
 بر خدا رفته
 م

ارباب مال غنمت و جاهد و دولت را و اسطه و غنای خود نموده است که آنها را حلیل
 و حفظ و ضبط نموده و بمواضع و بمواقع آنها برسانند و بکار برند و باین وسیله
 مستحق اجر و درجه و ثواب مرتبه خلافت گردند و در جنات عدن در دولت بایست
 و با مرغ راحت و رضوان بریند و فرموده است که آن الله استری من
 المؤمنین النعم و اموالهم بان قسم الحیثه یعنی هر یک که خداوند مشتری شد
 و خریده است از مؤمنین نفوس و اموال ایشان را بخرید و بپای آنکه از برای ایشان
 بهشت باشد و چون که مال و جاهد و دولت بسیار اعظم و اهم در معیشت بندگانت است
 و مال دولت نیز اعظم و اهم میباشد از انواع خلافتها و خداوند بر وی
 در آن قرار داده است بلکه منحصر در آن نموده است و فرموده است پس ابر
 ان تولوا و جوکم قبل المشرق و المغرب و کلن ابر من آمن بالله و الیوم الحشر
 و الملک و النبیین فی المال علی حیه ذوی القربى و این حق المساکین و الی
 البیبل و التالیف فی الزکات و اقام الصلوة و اقی الزکوة و المومن بحکم
 اقا عاده و الصلوة و الی الی و الفراء و بین ابس او لک الذی عاده
 و او لک هم الملقون یعنی آنکه بر تو سبکی و عبادت و بندگی و کفایت که بگوید
 رویا خورد را بجان مشرق و مغرب و مال ناز یعنی فریاد خود نماید و انرا
 نیکی و بندگی بداند و لکن بر تو عبادت و نیکی و آنکه او را ایمان بیاورد و خدا
 و بره ز قیامت و معاد و پیغمبران و ملک و بدینند بعد از آن مالی را از روی غش
 و بخت محبت رضای خداوند بصاحبان قرابت خود و شیعیان و فقیران
 و ابن البیبل و السلیس و با شما که صاحب قرض میباشد و کردن این
 بسبب قرض در بند میباشد و بعد از آن بر پای بداند کار را و درست بکار
 آورند و بدینند زکوة و اجبه را و وفا کنند بکار بعد خود باشند و

و کنگه رودخانه

۶ رانی

که عهدهی حاجت او ند یا با خلق بنمایند و صبر کنند بگذران باشند در دنیا
 و شدت و فقر و بیماری و در حال حرب و جهاد و خجاعت که اینها را بگذرانند
 آنان میباشند که در راستی و درستی و غضب خلافت و بندگی خود را
 و آنان میباشند که از عذاب و سخط خداوند ترسیده و پرهیز نموده اند
 و در احاطه و پیش و آرد شده است که اول یکد و اخل می شود و وقت
 و اخل معروف است از برای بهشت و است که نام او معروف است و اخل
 نمیشود و کمال معروف و اخل معروف در دنیا هم ایشان اهل معرفت و
 آخرت میباشند و بهتر از معروف هیچ چیز نیست که ثواب آن و مراد
 از معروف و جمع انواع عبادات و تقربات بجا آورده میباشند و خواه
 آنکه عبادت مالیه باشد یا دینی و لیکن طالب استعمال آن در عبادت
 مالیه مستحان میباشد چنانکه مال و دولت اعظم سبب سعادت و نجات
 میباشد و خلافت و آن از اعظم و اسم انواع تقرباتی که میباشند چنان
 مال و دولت اعظم و اسم سبب و وسیلهای عبادت و بندگی و است
 نمودن امر دینی و آخرت و حصول رضای خداوند و وصول به بهشت
 و انواع سعادت میباشد و از اینجاست که خداوند میفرماید که و اتقوا
 فیما انکرت الله الدار الاخره و لا تمس تعصیک من الدنیا و احسن حسن
 ایک و لا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین خطاب بقاره
 که صاحب مالی و دولت بوده شده است که طلبهای ببال و دولتی
 که خداوند توداده است و آخرت و ثواب و سعادت و فراوانی ثواب
 نصیب بهره خود ترا از دنیا و مال آن و نیکی بجای خود است آنچنانکه خداوند
 نیکی تو فرموده است و طالب فساد در روی زمین میباشد بحکم آنکه خداوند

و و متمنیدار و مفیدین را و حاصل آنکه نصیب بجز انسان از دنیا
 و مال آن همان صرف نمودن مالست در عبادت و ثواب
 آخرت و نیکی کردن خود و چنین صحنه و چنین غنی مختص است و صبر
 نمودن مال را در غیر عبادت و امر آخرت مثل صرف نمودن آن را در
 معاصی یا گذاردن و چنین کرده کردن آنرا فساد و در روی زمین و
 افساد در مال میباشد و از اینجاست که در حدیث وارد شده
 که یا بن آدم الی کم تقول فی و مالی مالک من مالک الا ما اکتفایت
 اولست قابلیت او تصدق قابلیت یعنی ای فرزندان آدم
 کی میکوی مال من مال من نیست از برای تو از مال تو مگر آنچه را که
 بخوری و بخور دن فانی کردانی یا پوشی و پوشیدن کنشانی یا تصدق
 نمائی و تصدق نمودن رای خود باقی بگذاری و جناب تعبیر
 باصحاب خود فرمودند که کدام از شماست که مال خود را از مال
 وارث خود و دستر میدارید بجهت گفتند که مال خود را از مال وارث
 خود دوست تر میداریم پس آنحضرت فرمودند که مال شما آنست که با آخرت
 میفرستید و مال وارث آنست که دنیا و آخرت را میگذارد و در حدیث که جمعی از
 خردا باجناب عرض نمودند که تو انکران و مالداران لغت دنیا و آخرت را
 مالک شدند و بمثل ثمار زور و زور را میگذارد و زیاده و چونکه مال دارند
 زکوة و صدقات و مبرات و حج و جهاد و ازاد کردن بنده و امثال آنها را
 میکنند و ما بسبب داشتن مال آن اعمال را نمیکشیم آنحضرت فرمودند که شما
 تعلیم بنما چنانچه پسیر را که بهتر باشد از صرف نمودن تمام اموال دنیا در راه رضا
 خداوند و گفتن سبحان رب العالی السلام را یا بصدقه مرتبه بالا

نیز

در

بعد از نماز فریضه بایشان تعلیم فرمودند و بعد از چند روز آمدند و
 که آنچه را بابت تعلیم فرمودی مالداران شنیدند و بآن نیز عمل کردند
 و اعمال خیر که ایشان بواسطه اموال خود میکنند یافتیم
 بکنیم پس آنحضرت فرمودند که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 یعنی داشتند اموال فضل خداوند است و هر کس که میخواهد میدهد
 یعنی هر کس که او را خلیفه خود در اموال دانسته و خواسته است باید
 میدهد پس ازین تقریرات معلوم شد که صاحبان اموال بجهت
 خلافت الهی را دارند و باید چنانکه خود ایشان مملوک اموالی که در
 دست ایشان میباشد از آنجا که العبد و مافی دین که آن مملو
 از خداوند بداند و او را مالک و خود را و خلیفه و مباح
 در تصرف آن دانند و بخوبی که بایشان امر شده است انحصار در
 مواضع آن صرف کنند و چنان نمایند و ذخیره نکند و او را خمس و
 زکوة واجب است از آنکه از جمله علامات وحد و اسلام است اگر که تعلق
 بآن یکدیگر و بکنند و بعد از آنکه خود را و عیال و احباب و اقربا را
 آن بدهد و بعد بکلیه سابقه حقوق ذوی القربی و بنامی بکلیه
 ابن السبیل و هر سالی و هر محتاجی و حق مساکین و آشنایان و خویش
 داران را از آن بدهد و بعد از اینها در سایر مبرات و خیرات
 و ایقات صالحات مشغول و وقف کردن املاک و ساختن مباحی و
 مدارس و رباط و امثال آنها و صنایع و کسب و عیال و
 خطه عرض و دین و فقر مال بدادن اموال بخله و امثال اینها
 صرف نمایند و باید که همگی اینها بیک شخص و بوجه صورت

و بدو ان ایمنه و تقاضای مباحات و مکروهات و ایذا و نیت و توقع شنید
 صحت شهادت و لاف بابت و حیل و مکروه و خدم و بدو ان سرف و تنبیه
 و تقصیر بود باشد و آداب سجده و مکروهات را نیز در آنجا بجای آوردند مثل دادن تسبیح
 از سوال و مبارکات و تحویل نمودن و عتیس کردن برای هر روز و هر هفته و هر ماه
 صدقه را و عتیس کردن و اوقات مخصوصه را از برای دادن غیر آن مثل وقت
 عشا و شب جمعه و ماه رمضان و ایام ذی الحجه و عید غدیر و بهنجان و در هر روز
 دادن و اهل فضل و کمال و تقوی را مقدم داشتن و دادن از اجابت
 مال و دادن تا بحد دفع فقر و حصول غنی و دست خود را بپسیدن
 و التماس دعا از سایرین نمودن و عطیه خود را قلیل شمردن و بسیار شدن
 بسیار ادایی که در مواضع آنها مذکور است و این مختصر کنایه شریف و کرامت
 آنها را ندارد و در حدیث نبویست که هر کس بحسب نماید مال صلا لیرا
 پس محفوظ بدارد بآن آبروی خود را یعنی طمع در خلق ننماید و کل و
 نقل خود را بر غیر نیندازد و نفقات خود را بآنها نکند و صله رحم خود را
 بآن بجای آورد و هرگز ننماید بآن مسایه خود را بر آینه ملاقات
 این نماید خدا را در روز قیامت و حال آنکه روی پیش ماه و چهار
 میباشد و هر کس که مال حرامی را بیابد و کسب کند و بآن تفاخر نکند
 و ریا نماید بر آینه ملاقات میکند خدا را در روز قیامت در حالتیکه خدا
 وند بر او غضب دارد بپاشد تمهید دوم بدانچه تمام امتعه و اسبابیکه
 در دنیا میباشد و خداوند بندگان عطا فرموده است و در وی و
 جهت میباشد خصوصاً مال و لغت و جاه و دولت و آنهاست
 آخرت و اخلاق حسنه و حمیده و کمال انسانی و کتب امر دنیا

فانی و اخلاق سینه انسانی هر دو می تواند نمود و نیز که می باید در علم و کسب
 و چون کسب علم کسب مال باشد هر چند کسب بیشتر یا کمتر باشد و کسب مال و کسب علم
 اکسیر سببی و کدورت و غفلت و بی نیازی را از آن زایل کند و حتی صحت
 و نقل و نبات در آن حاصل نماید و زرقا صی کرد و بی مقصد یا شیر کرد
 و در مال و منال و جاه و دولت و نیویز نیست و مقصد و نیویز و مقصد و نیویز
 قیوم می باشد که اگر صاحبان آن آنها را از آن زایل نماید و بجای آن
 و خصایص محمود و بکدارند و حاصل کند کیمیا فی نمود و باشند که بشت
 ابدیه و دولت سرچشمه پر شد اما صفات و اوقات و نیویز که در مال و جاه
 و از جهت نیویز می باشد و بسبب آن عارض بر صاحب آن میشود و آن
 و بطلست اول غفلت است که خداوند فرموده است که آن ایشان
 لیغنی ان راه است غنی و طغیان سرکشی و غفلت و دوری از خداوند است
 و بی غفلت که فرموده است و لو بسط الله الرزق لعباده لغفلوا فی الامور
 و بی غفلت بر عباد و فساد در بلاد است بسم اعتراف است که فرموده است
 و اذا انعمنا علی الانسان اعترفنا له بالجانه واعتراف وی کرد اندن
 از خدا و مشغول شدن بادی نفس که از آن لغت است چهارم غلبه و
 می باشد چنانکه فرموده عارض شده بود و می گفت ایس لی ملک مصر و
 بن الامصار بخیر می گشتی پنجم غلبه است که و قاهر بیکم و قاهر
 کردن بر اقران و ترفع بر اخوان و فراموش کردن خود و خداست ششم
 تکبر است که فرموده است ایسکم الکاکر و تکبر سبب است و از آن
 بر بسیاری مال و غافل شدن از حق است هفتم مشغولیت که فرموده است
 شغلتنا اموان و مشغولیت منایع نمودن کمرست در جمع غلط مال و

و صرف و خرج آن در مقصودات و نیویز و مستلذات و
 متقات حیوانیه و بهیمیه ششم غفلت که فرموده است لکب ان
 یجلبون با ایتیم الله من متکلمه کویتر لکم بل موثر لکم و بخل منع نمودن
 حقوق و لغت مال است بر خمس و زکوة و زکوة خود و اهل و عیال و صلوات
 و حق اخوان و مسایه و سیال و صیف و تعهد غریب و فقرا و امثال اینها
 هفتم تبذیر است که فرموده است ان المبذیرین کواخوان الایسین
 و تبذیرا سرافهمون در خرجت بر خلاف رضا و فرمان خدای و در
 اتفاق مطالبی که صلاح نفس و دین و بدن در آن نباشد مثل صرف کردن
 مال در صرف کردن در طلب جاه و منصب و شهرت و مرج و ثنای خلق
 و اتفاق نمودن بر سفها و فساد و ظلم و مبالغه نمودن در تلاف آن
 در ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مساکین و مناکح و باغ و کوکب
 و ایوان و تکلف در ظروف و اوانی و فرشها و پروا و مرکبها و آلات خانه
 و در کثیران و غلامان و مخدوم چشم و ملازمان و سایر اخراجاتی که
 زیاده از حد کفایت و حد معروف و در محبت از آنها صلاح و بدن دین
 منیب باشد و هم عزو را است که فرموده است لا تغرنکم ایهو الدنیا
 و لا یغرنکم بانه الغرور غشیه و دل بدینا بستر و فریفته شدن بر حق و رضا
 و اموال آن و فراموش نمودن مرگ و قبر و بزرخ و حساب و کتاب و مرگ
 و میزان و ثواب و عقاب و جنة و نار و غافل شدن از خشیته و می غفلت
 و جباری خداوند و امیدوار کردن در رحمت و کرم او بدون احتیاط
 و بدون جوع و بازگشت و توبه و پشیمانی و پشیمانی و طولانی
 امیدوار بودن در دنیا و ایمان باذن از زوال لغت و طول لغت از خاکی

لغس

اقتضا و مضامینی فیه است که در آمدن مال عارض انسان سیکر و دود
 و شسته او میشود چنانکه فرموده است که انما اموالکم و اولادکم فتنه یوم
 صاحب مال و دولتی که بساعت سعادت و زناقت توفیق و توفیق
 حدود شریعت و حدود مالدار می از مسال و جاه و آفات آن نگاہ دارد و
 کند و مضامین و مضامین را از برای نفس خود شش حاصل نماید از آن مشفق
 و از در آخرت و کمال نفس خود سرنگردد و بر جاودت نصب حدت باقی
 و برقرار مانده و محل نعم المال الصالح مع الرجل الصالح گردیده است
 تمیز بسم و اما صفات حمیده و محضال محسوده که بیستال و از جمله افرود
 عارض صاحب مال سیکر و با آن سبب مال و خود در دو صانع و نیکو میگوید
 انما نیر و محضالت اول علومت است و علومت عبارت از که شستن از
 حیوة دنیا و زخارف آن و زهد نمودن آن و توکل بر خدا و استعمال نمودن اموال
 و امتداد آن را برای آخرت و رضای خداوند و خواستن خداوند و آخرت
 برای دنیا و اموال آن و خداوند فرموده است که من کان یرید الحیوة
 الدنیا و فرغت الوقت الیم الیم و هم قبیح الایحیون و یم غیبت است
 یعنی غیبت نفس باشد و بواسطه مال و جاه ابواب شهوات را بر خود باز
 و نفس از شهوات بطیعه و قویه منع نماید و باز دارد و از جلد استمعه و محض
 کما استمع الذین فی قلبهم غلاطم نباشد سیم توجیه حق و رعیت و آخرت
 یعنی آنکه وسیله روی آوردن بخدا و بطاعت او و مشغول شدن
 بتردد از آخرت بگرداند و از توجیه و حب مال روی بگرداند و حب
 و حبی لذی فطر السموات و الارض حنیفا مسلما و انا من المشرکین را
 شود و مقصد خود قرار دهد و مال و جاه را عده می خود داند و خدا را

نماید و خود را
 و مال

مال را

دولت خود داند و فرموده فانیتم عدولی الارب العالم فی اموشن خود چهار
 شکر است یعنی فانیتم و راضی شدی بعباسی شدی و مال و ثروت را از او دیدی
 و ضرر نمودن از او موافقی که خدای فرموده و قرار داده است و فرموده و حکم
 از حکم الله صلیا و الحک و قد احکمت ایما و تعبدون و کنش شکرتم لا یمکم
 ختم تو اضعفت و من تو اضعف الله رفعت الله و تواضع خود شناسی و قوتی است
 و اینکه بدانند اصل اول و تراب و قطر یعنی بوده و آنچه بر او فرو دشت از
 قوت و شوکت و مال و دولت غمت و یکاست و علم غمت یعنی از غمت
 و رحمت خداوند است و آن نباید تا خیره بگردی و رفع بر بندگی آن ساید چنان
 در حدیث تواضع نیکو حضرت است و از غنی و مالدار سیکر است و
 خداوند فرموده است و عباده الرحمن الذین یشیون علی الارض هونا انکم تخافون
 و حقیقت سخاوت بذل کردن است بخود و غیر خود و مالدار باید که مال خود را
 صبر کند و از خود و عیال خود و مسایه و مستحقان صاحب حاجت و افکار
 و لولو الارحام در غمت حقیقت بداند که آنچه را بغیر داد و بخود نداد
 چنانکه فرموده است که ان احسنکم احسنکم من مال فراوان
 ترا نیست ترا کرد و داد و دادن شتابی اگر خواهی به مالدار باشد و اگر خواهی
 به مالدار بیایی و در حدیث که سخاوتی است در شب و هر کس که یکشانه
 او تعلق گرفت داخل بهشت میگرد و مقسم فراغت یعنی مالدار از برای
 حصول فراغت و رفع موانع از پسیل الله و راه آخرت خود داند
 و استعجال کند تا فراغ البال گردد و مشغول بخدای و به کرد و طاعت او
 و غیر آخرت خود باشد نه اینکه از برای موانع و حاجتهای دیگر بفراید و مشغول
 با آن تعبیر دنیا گردد و خداوند فرموده است که رب العال لا یمهم تجاره و لا بیع

عن کرام الله و اقام الصلوة و اتيا الزکوة و الاقل اگر خود را با آن فارغ الیال
 نکردند صرف آنرا با شخصیکه بواسطه آن فارغ الیال میکردند نمایند
 لا اقل بواسطه من احب تو ما که آن بکون منم از جمله عبیر فی رغایا
 بگردد و مضمون بخشش الله کل قوم مع ما يحب در قیامت بایشان محسوب
 کرده ششم تقوی است یعنی در تحصیل و حفظ خرج و اتفاق مال جنبه مال
 محرمات و شهوات نماید و بسیار آن امر حرام و شهوات را ترک و چیزی از
 واجبات ترک نشود و از دنیا و همه و مکر و حیله خود را دور دارد و خداوند
 فرموده است که آن اگر کم عت داده آیتکم نعم قوام و اعتدال است
 چنانکه خداوند فرموده است و الذین اذا اوتوا الم یفوا و لم یفروا و
 کان من یفک تو اما یعنی در خرج نمودن و اتفاق کردن مال بر خود و بر دیگران
 اسراف بخند و در آنچه در آن صلاح بدین و نفس در دنیا باشد صرف تقویت
 بخند یعنی از آنچه صلاح نفس و بدن دین باشد باز نگیرد و بسیار روی او
 اقتضا در آنچه خیر الامور و اوسطها اشارت بآن نیز شده است بخند و در تقویت
 تسلیم و رضاست که باب الله الاظم می باشد و مراد است که در تحصیل
 و اتفاق و صرف مال خصلت تسلیم را مراعات کند و مال را از خود جدا
 و از خدای داند و خود را خلع و وکیل در تحصیل و در اتفاق داند و خلعت
 بندگان و حواله کردای خداوند نمندارد و از راه تسلیم و رضا فرمود
 خداوند می صالح ایشان قیام نماید و چشم خفارت با صدی و چشم بزرگی و
 اختیار و مال داری بخود نگیرد و منت بر صدی گذارد و بلکه هر کسی مال از او قبول
 نگیرد و منت دارد و باشد که صدی بکالت او مر خدای شده و حواله
 او را با و قبول نموده زیاده آنکه چون در عالم الست مال و نفس را که بخند و فرموده

بق

و بهشت را خریدار است بفرموده آن الله اشتري من المؤمنین نفوسهم و اموالهم
 بآن لهم بحیث باید که در دینا که وقت و محل تسلیم است مال و نفس را
 تسلیم در رضا تسلیم نماید و قیامت که وقت و محل تسلیم است خداوند بشتر
 با و تسلیم کند بر صاحب اموال و ارباب نعم چون خود را و جاه و مال دنیا را از آن
 در صفت و میگرد که سابقا مذکور شد پاک و سبب گرداند و باقی صفت و دود خاست
 موصوف و مخصوص گرداند و بجهت سعادت باید رسیده باشند و مال و عا
 دنیا فانی را یکی مقصد و اضاعت مضاعف درجات آخرت و قرب و جوار
 حق گردانیده باشند چنانکه خداوند وعده داده و فرموده است که مثل الذین
 یقولون اموالهم فی سبیل الله یخسر جهنم است مع سائل فی کل سبیل ما یشاء
 لیضاعف لکم لیتا و الله واسع عظیم یعنی مثل حالت آنچنان اشخاصیکه اموال
 می نمایند اموال خود را در راه رضا و فرموده خداوند بمثل و حالت که اموال
 که بر و باندقت سبند را و در هر سبب بچند دانه باشد و خداوند زیاده مضاعف
 میکرد و بر مضاعف ایضا از برای هر کسی که بخند و خداوند و استعانت
 او و عالم بنیات و اعمال بندگان و استحقاق ایشان و هر کس بحد
 خلوصیت و صفا و صحت محصل و استحقاق او میدهد و مضاعف میگرداند
 باب ششم در بیان سلوک دنیا قیمن رئیسان و ارباب اعتد که در مرتبه
 پنجم خلافت می باشد و در آن سه مرتبه است تمهید اول بدانچه خداوند
 تبارک و تعالی رازق بندگان می باشد و از برای آنها صفت است
 خود را بعالم خاکی برسد و مناسبتی و خور و نشامیدن و پوشیدن
 بندگان بکردار بسیار و الای فی خلقه و دست و از خصلت و عهده آن
 اسباب است که فرموده است و جعلنا من الناس کثیفا حتی و ارباب

خلافت خلیفهای آسمانی غیبی پیامی رسانده است و فرموده که و انزلنا
 من السماء ماء فخرج منه نبات و نضجه فخالقنا انعاما و انما نكسبها
 یعنی فرو فرستادیم و نازل فرمودیم از آسمان آب پاک و پاک نمائید
 تا اینکه اجزاء و زنده بنماییم بواسطه و بسبب آن زمین مردود را و منی بفرماییم
 و بیایم آن آبرای آنچه خلق فرموده ایم از جنس حیوانات و آدمیان بسیار
 و فرموده است که فاختلط به نبات الارض فاما كل انقاس الانعام یعنی
 بعد از نزول از آسمان مخلوق میگردد پاک و در پیش زمین آبرای
 میخورد مردمان و حیوانات و بعضی نزول آب به گیاه و نباتی که در آن است
 و منی آدم روئید و نیش و بک و محتاج بچند نوع دیگر از تربیت و تدبیر میباشد
 آنها را بسبب استیسه و خلافت فرق از بندگان قرار داده است مثل
 جاری نمودن برادر اوقات مخصوصه بروی زمین و حرث و شکار و
 زمین را پسشیدن و تخم و نشاندن درخت و امثال اینها و از اینها
 الارض و زنده کرده اند و زمین گویند و در حدیث نبویست که من احیا ارضا
 فله فیها اجر و ما اكلها العوا فی فله صدقه یعنی هر کسی که احیا و زنده بیاورد
 زمین منی را پس از برای او بسیار آن عمل احیا عظیمی میباشد و آنچه را
 که بخورد از آن طالبان رزق از انسان یا بهایم یا ظهور پس الا آن آبرای
 او صدقه و خیره آخرت میباشد پس جمیع از بندگان هدوی زمین خلیفه خدا
 وند میباشد در روی غیر زمین یعنی بیرون آوردن او را از جنبه تفصیل که
 متعارفست ماست بسوی کمال ممکن آن و انهار نمودن هر حکمت در حق
 و تخر آن که عبارت از امتناع بودن از آن باشد و باعث تبار و تعلق
 غیر تعدیه آن اولاد از اموات گویند و باعث تبار و تعلق و امتناع

و انزلنا من السماء ماء فخرج منه نبات و نضجه فخالقنا انعاما و انما نكسبها
 یعنی فرو فرستادیم و نازل فرمودیم از آسمان آب پاک و پاک نمائید
 تا اینکه اجزاء و زنده بنماییم بواسطه و بسبب آن زمین مردود را و منی بفرماییم
 و بیایم آن آبرای آنچه خلق فرموده ایم از جنس حیوانات و آدمیان بسیار
 و فرموده است که فاختلط به نبات الارض فاما كل انقاس الانعام یعنی
 بعد از نزول از آسمان مخلوق میگردد پاک و در پیش زمین آبرای
 میخورد مردمان و حیوانات و بعضی نزول آب به گیاه و نباتی که در آن است
 و منی آدم روئید و نیش و بک و محتاج بچند نوع دیگر از تربیت و تدبیر میباشد
 آنها را بسبب استیسه و خلافت فرق از بندگان قرار داده است مثل
 جاری نمودن برادر اوقات مخصوصه بروی زمین و حرث و شکار و
 زمین را پسشیدن و تخم و نشاندن درخت و امثال اینها و از اینها
 الارض و زنده کرده اند و زمین گویند و در حدیث نبویست که من احیا ارضا
 فله فیها اجر و ما اكلها العوا فی فله صدقه یعنی هر کسی که احیا و زنده بیاورد
 زمین منی را پس از برای او بسیار آن عمل احیا عظیمی میباشد و آنچه را
 که بخورد از آن طالبان رزق از انسان یا بهایم یا ظهور پس الا آن آبرای
 او صدقه و خیره آخرت میباشد پس جمیع از بندگان هدوی زمین خلیفه خدا
 وند میباشد در روی غیر زمین یعنی بیرون آوردن او را از جنبه تفصیل که
 متعارفست ماست بسوی کمال ممکن آن و انهار نمودن هر حکمت در حق
 و تخر آن که عبارت از امتناع بودن از آن باشد و باعث تبار و تعلق
 غیر تعدیه آن اولاد از اموات گویند و باعث تبار و تعلق و امتناع

از آن ثانیانرا احیا گویند و در حدیث دیگر فرموده که اطلبوا العلم الرزق
 فی جنبای الارض یعنی طلب بنمایید و کوشش و پناهیهای زمین پس اهل دین است
 و اهل زراعت و غراستحاطت و وکیل و نایب خداوند میباشد در اهل
 نمودن صفت رازق خداوند و تدبیر و تربیت دادن رزق بندگان و غیاث
 و بر طایفه فی را و اگر که غیبی و اینتر به ارادگان نمایند و بیان اراده و بیان
 نیت خداوند و وساطت مشغول بمل زراعت بکرده و در جمیع اعمال آن فرموده
 خداوند که آنها را فیض نموده است عمل و عدالت نمایند هر آینه بر تبه و در غیبی
 و بعد از کبری رسیده اند و عمل زراعت ایشان از انظم عبادت است و کل
 در عمل آخرت میباشد و الا از اعمال دنیوی محبت خواهد بود و اجر اخروی ندارد
 و همان منفعت دنیوی اجر آن میباشد چنانکه خداوند فرموده است که
 من کان یحسب الاخرة نزوله فی حشره و من کان یحسب الدنيا نزلها
 و ما له فی الاخرة من نصیب یعنی کسی که بوده باشد که اراده او در اعمال
 و کردار و خصوصاً در عمل زراعت و غراست بندگی و خلافت و در آخرت
 و ثواب خداوند بوده باشد زیاد میفرمایم از برای او و کردار و در غایت
 او یعنی زیاد بر اجر و دفع دنیوی او را اجر و ثواب اخروی عطا میفرمایم
 و کسی که بوده باشد که اراده و نیت او در اعمال و کردار و خصوصاً در عمل زراعت
 و غراست همان که در آن نفع دنیوی باشد عطا میفرمایم او را همان
 دنیا و متاع آن و نیست از برای او در آخرت هیچ نصیبی و اجر و ثوابی و
 حدیث الدنیا هر عده الحسنه یعنی آن خیر باین خواست که اگر این کس در
 جمیع اعمال مثبت عبادت و بندگی و خلافت خداوند دارد و طالب ثواب
 و اجر اخروی میباشد و دنیا بر آن عمل مترتب میگردد و متبیه دوم بدانکه این

در بیان این است که اگر کسی که احیا و زنده بیاورد زمین منی را پس از برای او بسیار آن عمل احیا عظیمی میباشد و آنچه را که بخورد از آن طالبان رزق از انسان یا بهایم یا ظهور پس الا آن آبرای او صدقه و خیره آخرت میباشد پس جمیع از بندگان هدوی زمین خلیفه خدا وند میباشد در روی غیر زمین یعنی بیرون آوردن او را از جنبه تفصیل که متعارفست ماست بسوی کمال ممکن آن و انهار نمودن هر حکمت در حق و تخر آن که عبارت از امتناع بودن از آن باشد و باعث تبار و تعلق غیر تعدیه آن اولاد از اموات گویند و باعث تبار و تعلق و امتناع

این یک مشغول میباشند باین نوع از خلافت مذکور مستحایف اند و تقابل
 ورش و مزدور اما طایفه اول پس آنست که مال ملک دارند و زمین دارند
 و غنای مال ملک ایشان میباشد و در تقیه آن محتاج بخلع و زاری
 و عمل و شاکر و مزدور میباشد و اینها را در میان گویند یعنی خانی
 و ملک و ده و آب و زمین آن و هر یک از اینها که از اهل سعادت باشند
 و بخواهند که اقدام بر عبادت و بندگی و خلافت خداوند نمایند
 تصرفات و خیانت کنند پس آب و شرايط ایشان اینست که اولاً
 باید که با ملک و اموال خویش معزور نگردد و دل بر آنها ننهد و همه را در تقیه
 خود غایب دارند و ملک و مال را از خدای و او را ملک ملک دانند و بدین
 خود را بدین گیس و غلبه و مادیون دانند و از مضمون آیه و الله ملک السموات
 و الان الارض پورشان میباشد و قل انتم ملک ملک فاعل نباشد و عجب
 قید جمع کردن و چیزی نمودن نباشد و عجب و بجز نهند و چشم حقارت
 بخلع و شاکر و مزدور خود و ایشان ننهند و در عزت خود نیست
 و چشم باشی آخرت نمایند معنی الدینا خیرة الاصله را بگویند و چون
 قلم را از انبار بر وانی و برزور و سندی نیست آخرت بر منند باین گونه که چون
 خداوند این چشم را بر ورش و بد و اتعاض و ارتعاض علی را حاصل کرد و پس
 از طایفه ان رزق از آدمی و غیر آن که انرا بخود همه را رزق او بداند و بر او
 نماید و چنین بداند که خداوند محتاج برزق نیست و رزق ایشان موقوف بر
 تربیت و توبه و تقیست است و هر کس این تقیست را بداند و خود را
 بخلافت خداوند و بتقیدای رضای او بدین تربیت امر رزق ایشان مشغول
 میگردم و بعبودیت خدا را در این امر بجای میآورم و بنابر این معنی و این

بفرمان

و الله اعلم

باید که بر قلع و مزارع و شاکر و خود هیچ چش میبندد و مزد و نصیب ایشان
 تمام بدد و در امر معروف و نهی از منکر در حق ایشان کوتاهی نکند و هر روز
 تا وقت حصول ارتعاض و منافع دل و امید را بکرم و رحمت خداوند دارد
 و بعد از حصول منافع از گشت و بالغ حقوق یوم الحصاد بفرموده و اولاً
 یوم حصاده و بدویشان و سایرین و واردان بدد و اگر که بعد از آن
 بخصایب بد زکوة و اجبی آنها را بیرون کند و مستحقان آن برساند و
 بداند که اگر از مال زکوة چیزی در مال او ماند بکل مال او شبیه میگرد و بآنچه
 بعد از اخراج صدقه یوم الحصاد و زکوة و اجبی برای او باقی باشد قانع
 و راضی باشد و در قید حبس و نمودن برای سال دیگر نباشد و توکل بر
 خدای نماید چنانکه بر امر و وقت که عین معنی توکل مشغول شده و قیام
 نموده است و در تحصیل و منافع آن امیدوار بخلع و کرم خدای گردیده
 و از برای هیچ مخلوقی در آن مدخل و مجال ندیده است و باید که پیوسته
 در خانه خود را بر بیاورد و واردین و غایبین از در و ایشان و نوکران مضبوط
 و گشاده دارد و بگشودگی و خوش خلقی و اعتقاد و نیت خالص خدمت بند
 کان خدای نماید بر قدر دخل و مستحق خود دست بر اصدی نگذارند
 از نیت کسی برسانند و اگر که سال ارتعاض و مدخل کم باشد یا خشک سال باشد
 بجهت آن غزون و غشاک نگردد و بجهت حب مال و حرص کفران نعمت ساقط را
 نماید و از آئینه آن مایوس نگردد و بدل و زبان الحار و اعراض بر قضا
 قدر خداوند بخند و همه را بکمت و خبر میزد و سپهر رضا و تسلیم را پیش آورد و رزق
 خداوند داند و امر و وقت را اسباب رزق و خداوند را بر اسباب
 داند و از تمسیر دادن اسباب نباید تقییر در او بهم رسد و کمتر از پیری نباید

را

زاکلی کرد سر بر و ن زلفت کشک خوش شک و بی بخت که آن
 که هم آن تو و هم آن کهن رزق پرست هر چه خواهی کن و چون
 و بخت را بر این گویند و در آب و زمین و دیگری تصرف بخند و نظر کنی
 روان دارد و او امر و نواهی خداوند را در امور دیگری نپذیرد و هرگز و بر دانه
 و هرگز که از مال و ملک و بخت و نافع او با دمی یا بچوای یا بر غنی میرسد و
 دیوان حسد است او نیست و در سبیل تقرب و در جات او میشود و
 و بعضی آن قیمت بیکر چو کند و است شد که خداوند فرموده است که من
 کان برید حسد الاخرة نزول فی حره و معنی آن تریبان نموده شد که چون
 نیت برای آخرت باشد امر و نواهی شافات با امر از وی ندارد و هر دو
 باین کس میرسد و در بدست که هر کس که طالب آخرت باشد میاید بسوی
 او دنیا و آخرت و هر کسی که طالب دنیا باشد فوت بشود از دنیا و آخرت
 و چنانچه سبب و اما طایفه دوم که نیست پس آنها طایفه مستند که در امر زراعت
 و غراست از دقتان باین تر و از سایر شاکردان و مردوران بالاتر میباشد
 بحسب اینکه ایشان مرآت و سبب انبعاث و قلبی از آب و
 زمین و قریه و بیان اعتبار داخل در دقتان با اعتبار اشتغال ایشان
 با امر زراعت مطلق میباشد و مردور میباشد و آنها را زمین گویند یعنی زمین
 و مقدم بر طایفه دومیم است که شاکر دوم و در و آداب و شرايط
 ضیقت ایشان همانست که از برای طایفه اول مذکور شد باز آتی اینکه
 در میان رعیت و شاکردان و مردوران تنبیه و عدالت را مراعات میکنند
 و قریب بر رعیت ترجیح میدهند و در شوه بخیرند و رعایا آسوده و مردور احوال دارند
 و جمع را از مال و خدمت رعیت بر نهند و قانع و کفایت با شاد و

فنا و انشا و دور می نمایند و اصلاح و اصلاح زندگانی کنند و ضعیف را بمانند
 و مصلحین را پر و بال دهند و ضاحیان فنا و ضحور را آویزند و بویند
 و امر معروف و نهی از منکر را بجا آرند و ناصحن و متقوی دین را دل دین بمانند
 و بشرايط ریاست و رعیت داری قیام نمایند و معنی حدیث حکم را با حکم
 رسول علی رعیت را فراموش نکنند و بدانند که بخیر و شری که از رعایا بمانند
 کرد مثل ثواب و یا عذاب آنها در دیوان اعمال ایشان که زیاده و دل
 بر خیر و شر ندیده نموده میشوند و اما طایفه دوم ستم شناس آنها جماعت طایفه
 شاکردان و مردوران و عمل جات امر زراعت و باید که قدر روح خود را
 و شرايط طایفه اول و دوم قیام نمایند و شفت را در حق ملک و زمین
 در حق ندارند و در غیاب و حضور راست و درست باشند و در حفظ مال
 و ملک ایشان و انوارت و زراعت و غراست زمین و حقد نمایند و در حیوان
 و بر زمین و آب که سیر و رعیت ایشانند ظلم نکند و کار بسیار و بارگران بر آنها
 نهند و آنها را بسیار ترزند و در آب و غلت و جایی و مکان و پوشش و قضا
 خدمات آنها کوتاهی ننساید که خداوند بفرموده و الله عز و جل و استقامت
 نمایند و است و انتقام کشند و است و جناب امیر المومنین فرمودند که آنها
 الله الله تسلمین حتی من انما و ابلیهم یعنی هر چه بداند عذاب خداوند
 بخدا قسم که البته سوال کرده میشود از سلوک و رفتار با همه چیز و در همه چیز
 از احوال و سلوک با زمینها و حیوانات و در وقت شیاء کردن و در کار
 راندن باید که پوسته مشغول مذکور خداوند باشند و نماز را در وقت آنها
 بجای آرند و بکاهت گذارند و زارع و غارس را در حقیقت خداوند حق
 عطا داند و خود را در شغل زراعت و غراست سبب و آلت و ضایعه او

و دیانت و انبساط
 نگاه دارند و از حیوانات
 و فقرات قاصد
 و جناب

صاهر

دانند چنانکه فرمودند که افراتیم ماتر ثون و اتم ترخونه ام غل از اهل یمن یعنی یاسی
 و میدانند که آنچه را از رخ میکنند و میکا رید بایکجه ما زراعت میکنند و کار زمین میکنیم
 یعنی حقیقت خداوند عز و جل زراعت نمایند و است و بنده کان اکت و آب
 و غلظت و دافعا را در زراعت میباشد چنانکه محقق است که دست و پای دنیا
 و شتوایی و محمل و حرکت و جویش و معرفت و اراده و قوت و قدرت
 از بنده کان که بواسطه آنها زراعت یا عمل دیگری میکنند بکنی را خداوند خلق نموده
 از برای آنکه آنها را زراعت و سایر اعمال خیر است و بکارها بنشیند و زیاده
 آنکه در زراعت ماسخ غیر و محمل کلام است بعد از انشاء آن کتب و دیگر از برای بکار
 تصرفی میباشد و خداوند بآیت و وساطت اسباب و آلاتیست که آن کتب را
 در زمین از هم بشکافد و بسز را از آن بیرون بیاورد و بعد از آن ساق و برگها
 و بنده را بر آن شربت میگرداند و تربیت میدهد تا یکی را به مقصد و شربت میگرداند
 تا انواع مختلفه نبات و درخت و بوی عسل و شغل و مقدار و قاعیت و غیره
 ذکر این پس از این و از این خداوند است و از این بندگان را بجهت مال خود
 در دایمهای زمین بجهت این است و بندگان را بطلب آنها در دست داده و آنها را
 اکت و وسیله بسیار برای آنها را بجهت این قرار داده است و بر کتب
 از ایشان کرد و هر دو را آن که بمعنی را بجهت و نیستش مال هر خداوند و
 او اقام بر شغل نماید تمام حرکات و سکات ایشان عبادت و بندگی خواهد بود
 که موجب اجر جزیل و ثواب عظیم در آخرت گردید و حقیقت معنی اینها فرقه
 الهیست که در ایشان خواهد بود و با جرو نفع و ثمرات و ثواب و ثمرات
 خود رسیده اند و در حدیث که آن مفسرین ثار که اهل الدنیا فی دنیا هم
 و ثار کوفی است تمام یعنی درستی که اهل تقوی و آخرت و آنها که

و اعمال انسانی و آخرت را در نظر دارند و دریت دارند شریک شدن با جمل
 دنیا و در دنیا ایشان اهل دنیا که در اعمال خود را و محض دنیا را در نظر و دریت
 دارند شریک نشوند با اهل آخرت و آخرت ایشان و حاصل آنست که هر
 کس که طالب آخرت باشد همان دنیا فی که حاصل دنیا طالب آن میباشد
 بآن میرسد و بجهت اینست در آخرت دنیا از وفوت نمیشود و بر عکس آن هر کس
 که طالب دنیا باشد و دنیا را بجهت دنیا بخواند و نیست آن مختصر در آن باشد تا آن
 که اهل آخرت طالب او میباشد از آن فوت میشود و او نمیرسد و دنیا
 هم چون که بالذات فانی میباشد بالاخره از وفوت میشود پس طالب آخرت
 دنیا و آخرت را هر دو مالک بشود و طالب دنیا هر دو از دست او میرود و احوال
 ظاهر شد که غریب حافی است که در سر و دماغ اهل دنیا رسیده است که دنیا
 که بجز اینست در اختیار و حصول تا بزرگ نموده است و از شدت حب
 و حرص در آن متوسل بطبی که موجب فساد آن میباشد که در دنیا دیده اند و این
 سبب آنرا از خود دور و خود را از آن بی نصیب و مجبور میدارند اگر گفتند
 روزی از میسر و اگر چشم حسرت باز میکنی **باب نهم در سلوک ارباب تجارت**
 که در جزیه ششم از خلاف میباشد و در آن سه جماعت میباشد اول جماعت
 از جمله اسباب رسیدن رزاق و امور بندگان بایشان حفظ نمودن و
 نگاه داشتن آنهاست از زمانی تا زمانی تا بطلان آن آنها را از مکانی بکانه
 یا از دستی بدستی چونکه جمیع بندگان در مکانی رزاق و امور معیشت ایشان
 خلق میشود و بطور میرسد جمیع میباشد و علم بکلیان رزق خود نیز دارد و قدری
 از ایشان که در آنجا میباشد حاجت بکنی آنها مختصر در آن وقت میباشد
 از برای مسکن ایشان قدرت و توانائی بر حسب حفظ نمودن قدر بکلیان

نیمت

که صادق ترین که با کمال است که بید گفته که انگشتی می باشد و این
و علی عیسم اما حاله زایل * و در حدیث نبوی است که انصار عیسی
یوم یقیمه فجاء الامم النقی و برود صدق یعنی آنکه ساجد با عیسی میگرد
در روز قیامت در حالتی که مسکین قیامت باشد و این بخاتم اشاره است که
باید بحکم برود و چون که خداوند فرموده است که ان انصار النبی عیسی
یوم الدین که آن احسب می که تعویذ و تجارت خود داشته باشد
و تجارت را برای دنیا و مال و زمین آن بخند و یکی بنساید یعنی تجارت را برای
خداوند و پیشه عبودیت و هدف بجای آورد و صادق و راست بود
باشد و نیت و در گذار و در اعمال تجارت خود و این حدیث که ان احس
کلهم یا کونوا العالمون و العالمون کلهم یا کونوا العالمون العالمون
کلهم یا کونوا العالمون و المتقون کلهم یا کونوا العالمون الصادقون الصادقون
کلهم یا کونوا العالمون و المتقون علی خلق عظیم مشهور است و مختار
آن معروف و مشهور است و سابقا نیز اشاره بآن شده است و مستحکم
معنی آن بالبیع جمع نیکان و در تمام اعمال میباشد تجدید و تعمید باشد
تجارت برود و نوع اول تجارت از برای نفس آخرت و دوزخ
و دفع آن در آخر این کس داده میشود و با و میرسد و آن ایمان
آوردن بدل است بخداوند و رسول و اله و بعباده و علمون بکوار
مقتضای آن بکردن اعمال صالحات و اجتناب از مجرمات و بد
منودن نفس و مال را چنانکه خداوند فرموده است که یا ایها الدین
امنوا اولکم علی حجة نیکم من عبد اب ایلم تو نمون با و رسول
و تجاهدون فی سبیل الله با و اولکم و انفسکم و کلکم حینکم کلکم تقولون

بوده و برای محض دنیا بوده است و بنا گذارده است هوس را و خراب نموده
 مصیر را و حق بستم اول که خاصه و زبان کارشیکر و دو جنبه است یکی
 که از نوع تاجر اخروی محض است یعنی هر وقت که محبت کردن بخیر و از غایت
 مثل ناز تارک و فراحم بخیر و دیگر از عبادات مثل زکوة بشود یا سب
 کردن نماز تا فله فراحم و تارک نماز فریضه مثلا بگوید معلوم شود که آن
 عبادت و رضای حق را ندهد بوده و بکس مرضی ندهد است از قبیل
 و تحسین ناصیت و نیوی و تعبیته و دیگران و عصیت و امثال اینها با
 امر معلوم و میرفت و مشهور است که تخلف یکی از معلولات دلیل
 بر عدم علت میباشد **تخصیص** بدو اگر باجری که تجارت را بنیت صلات
 و انتظام نظام و گذران امور معیشت خود و بندگان میباشد از قسم فایز
 و ناجی میباشد لازمه دارد و از علامات آن است که در عمل تجارت
 خود تقوی و عدالت را مراعات نماید و در امانت و دیانت خود برقرار
 باشد و محبت رزق و امور معیشت خود و دیگران و معصیت خدا و نافرمانی
 نکرد و دین را بدینا نفروشد و اجمال در طلب یا بدینی تجارت و بطریق
 حرص و یقین و تقصیل بچکدام نباشد بلکه چنانکه در حدیث آمده است
 معیشت فوق کسب مصنیع و دون طلب حرص باشد و حدیث نبوی
 که فرمودند برستی که روح الامین میداست در دل من اگر بیده و هیچ
 تا وقتیکه نام بنماید رزق خود را پس بر پیرمندی بندگان از خداوند غرض
 و اجمال بنماید رزق خود و او اندر و همش را در آید آن چیزی از رزق
 خداوند بر او که طلب نماید از آن چیزی از انصافیت خدای عزوجل
 بدستی که خدای تبارک و تعالی قسمت نموده است رزقها را و

تجربه

در میان خلق خود بطریق حلال قسمت نموده است انظار بطریق حرام
 پس هر کس که تقوی را مراعات نماید و صبر کند عطا میفرماید خدا و نداد
 رزق او را از او حلال و کسیکه بنگت حرمت بنماید و از تقوی بگذرد و تقصیل
 در رزق خود نماید و بکیر و انرا از غیر راه حلال تقاص نموده شود و همان حرام
 بعضی رزق حلال است و میشود بر او در روز قیامت پس باید آنکه تاجب و حلال
 اختیار و بدون ضرورت سفر و یا را نماید و در حقن کرما و سرما و در وقت
 خوف در راه و بیلا و مخالف نیز سفر بخند بگوید و بسیار بعید و نیز زود و
 اینجا همگی علامت حرص میباشد و وارد شده است که الحرص محرم
 و ایضا وارد شده است که نشانه سعادت مرد مسلم است که ب و تجارت
 او بر خانه خوش باشد و در آنکه در سفر بخاطر که رسیدن از بندگان و مال
 و این کمال بنماید و از خدمت ایشان مستفیض گردد و بخش از صدقات ایشان
 بنماید و بقدر مقدور ایشان امانت کند و بگویی نماید و از عنایت سفر خود
 داند و در ایات متسوب بجناب امیر المومنین است **تقرب عن الاوطان**
فی طلب العلی و سایر فقهی الا سفا حتمس فوائد **تقوی حتم** و کتاب همیشه
 و علم و عرفان و صحبت باجد و تجارتیکه چندان فضل نظام امر معیشت بندگان
 ندارد بخند از قبیل جواهر و توبه و فاشق و ظروف و طلا و نقره و لباسهای فاخر
 ابریشمین و آلات لهو و لعب و صلوایات و زینتی بابت و امثال اینها چون
 اشتغال با این امور و پس بر غفلت و غم و در دنیا چینی میباشد و معاویه
 هیچ نوع تماید که فرموده و حق الله الزبا و بر بی الصدقات موجب زوال
 فی ربکمی رزق او میباشد و در حدیث صحیح است که یکدم از بزرگوار
 تر از مقدار ذات است که بخارم خود باشد و حبس و احتکار طعام را آنچه

مردمانست نماید که المحکم ملعون الجاب مزوق وقامت واحکام
 هر غلی که تجارت در آن میکند یا دیگر و معلوم کند چونکه آن حسد
 الا ان تنقعه وارد شده است و استقبال قافله که شاع از آن بخرد
 نماید چونکه این عمل بکر و خنده و غشش قریب باشد و درین و شرآ خود قسم کند
 هر چند که راست باشد چونکه وارد شده است که خداوند نظر منیاید بسوی
 کسیکه مستاع خود را بفروشد بقیه خود و غل و غشش و خیانت با هیچکس نکند
 الا ما به بحر الرزق و انجیاته بحر النعمه وارود و محقق است و غلام و بنده و فرقی
 نگیرد چونکه وارد شده است که شایان من باع الناس و درین غلوسین
 و در تمام شب مشغول تجارت نگردد و چونکه وارد شده است که کسی که شب بیدار
 باشد در کسی بزم بدیشم خود خط از آن خواب پس کب او سخت جسم او خور
 بود و قرآن فروشی نکند و باطلا بطله و با هر بدینی و میرگنی معا نیکند
 و هر معامله که مینماید باین اوصاف باشد و خلا فرو تراختد و مع شاع
 و ذم آنچرا میخورد متاید و عیبت عرا نشود و در غل و غشش و غل و غشش نکند
 و ناک و امثال آن داخل در طعام و امثال آن نماید و در تراود
 لطیف نماید و دستی نکند و اقدام بر خریدن چیزی از جهت رعیت نمودن
 مشتری نکند چونکه فروزد من ششنا فلیس منی یعنی کسیکه غشش نماید دستی بابت
 و باید گمان مجناید بر آید از امت و شیعه امین باشد و با مردمان در حق
 و شری و حواله و دادن و گرفتن و ملت و دادن و مسکین مسامحه مسامحه
 کند و گرفته کسی که بخندد و وارد شده است که رحم الله علیهم اربع
 حلال الله علیهم اقصا حلال الاقتصار و داخل در معامله کسی نشود
 باری حکایم حلال و حرام تجارت بسیار است و در مواقع خود کند

و اگر کسی

مذکور است و باید که تمام آداب تجارت واقف و عامل باشد تا آنکه در تجارت
 خود مثل کسی که بنا نموده است خیر او خراب نموده است بخیر او در
 حدیث وارد است که الله ثم الممحر یعنی اول قناعت و غل و غشش
 با آداب تجارت یاد گیرند و بعد از آن تجارت بنمای و آنچه از کار
 او حاصل شود اگر خمس و زکوٰتی بآن تعلق بخشد و بروی آنکار اصرار
 نکند و مستحق آن برساند و باقی را در نفع خود و عیال و ذوی القربی
 و مساکین و فقراء بقتل و در صرف کند و در مال و مشرب و مسکن
 و غیر ذلک زیاده بکفایت و بخوار اسراف و زینت صرف نکند و در قرض
 نمودن نباشد و خود را از او قبل از آید الذین یحیون و ن الذین
 و الفضة و لا یقوتونها فی سبیل الله فبشرهم بعد از این که بدانند زکاتی
 بجا کنند که وقت سفر و رحلت باختر بشود حال او حال کسی بشود که
 سرمایه و سود خود را مسکی پیش از خود بوطن خود فرستاده و رعیت و مشطر
 و شوق تمام روی بوطن و خرد خود برود و لاسرعت و ندامت او شده
 خواهند و در حدیث که در روای قیامت حسرتی و ندامتی که بر چهار کس
 بر سپهر از خلق اولین و آخرین خواهد بود اول عالمی که جمعی از آن منتفع
 شوند و خود بعباس خود عمل و کار نکرده است و در قیامت می بیند که
 دیگران بسبب علم او بهشت میروند و خود بسیار آن بجهنم میرود و دوم
 اقلی که ببنده دارد و اقل در دنیا بفساد و بنده بصلاح مشغول شود
 قیامت می بیند که غلام و بنده او را بهشت و خود او را جهنم میرند
 سیم شخصی که در دنیا طاعات بسیار نموده ولیکن بر مردمان با انواع محله
 ظلم کرده است یکی را بتنان بسته دیگری را عینیت نموده و یکری را

و اگر کسی که در تجارت
 خود مثل کسی که بنا نموده است
 حدیث وارد است که الله ثم الممحر
 با آداب تجارت یاد گیرند
 او حاصل شود اگر خمس و زکوٰتی
 نکند و مستحق آن برساند
 و مساکین و فقراء بقتل
 و غیر ذلک زیاده بکفایت
 نمودن نباشد و خود را از او
 و الفضة و لا یقوتونها فی سبیل الله
 بجا کنند که وقت سفر و رحلت
 سرمایه و سود خود را مسکی
 و شوق تمام روی بوطن
 خواهند و در حدیث که در روای
 بر سپهر از خلق اولین و آخرین
 شوند و خود بعباس خود عمل
 دیگران بسبب علم او بهشت
 اقلی که ببنده دارد و اقل در
 قیامت می بیند که غلام و بنده
 سیم شخصی که در دنیا طاعات
 ظلم کرده است یکی را بتنان
 دیگری را عینیت نموده و یکری

فروش داده دیگری را مال آورده و در قیامت حق و ظلم یکی جمع آیند و
 و نماز و روزه و خمس و زکوة و سایر عبادات او را بیکدیگر بیافزاید
 خود را این بر او گذارند و می بینند که دیگران بطاعت او پیشتر
 و او بی نیات آنها بجهنم می رود چنانچه صاحب جمال که در دنیا مال را بجمع
 بسیار بکفیل نموده و از آن خود در مصالح خود نگرفته و باقی گذاشته و ارث
 آنها را در مصالح و عبادات و خیرات و مبرات و خیر و آخرت
 صرف نموده و صاحب جمال در قیامت می بیند که بسبب آن دیگری
 بهشت او بسبب آن بجهنم می رود و باری تاجه ان باید که قدر محاسب
 خلقت خود را بداند و عمل بخیرات و بقاعده خلقت و امانت و
 دیانت و راستی و درستی و آخرت عمل نماید و سلوک کنند تا فرموده
 آن را بکند و حق الایمن فی آنست مع الانبیاء و المرسلین بعد از
 مردن بجای نماند و درست گمانند بیت غافل چه بپیرت جهان گردد
 اقبال نماند را بیکوخت و پوسته در آن بود که تا آخر کار زنده ماند
 چگونه بیرون گردد باب دهم در بیان سلوک کمال حروف و مشتقات
 است که در مرتبه اتم از خلقت می باشد و در آن سه تفسیر است
 تفسیر اول آنست که در خلوقان که در روی زمین ارضی و افق و خدو
 خلق شده اند از برای خلقت و صنع آنها اسباب و مسایل بسیار
 دیگر خداوند اظهار فرموده مثل صنعت آسمان و زمین و آنچه و آنرا
 است و از برای زندگانی و معیشت آنها در روی زمین و وقت مرگ
 و اجل معلوم و معدود نیز مجددا و آنرا فانی بسیار صنایع بسیار
 که بصفتها لغت خود خلق و اظهار فرماید تا آنکه امر معیشت و زندگانی

صرف

بر آنکه

آنها در روی زمین ممکن باشد مثل صنعت نجاری و حدادی
 و نجاری و بنایی و خیاطی و کفش دوزی و امثال اینها و لهذا جمعی از
 بندگان را بجهت مناسبت فیما بین و سهل بودن انتفاع بودن از
 یکدیگر و آله و خلیفه خود در روی زمین قرار داده است و مستغنیان
 بایشان تعلیم فرموده و قدرت و اراده و سمع و بصر و حیوة و حکم را
 بایشان داده تا بواسطه آنها صنعت را روز بروز از کتم عدم
 بوجود آورد و خلیفه خداوند در صفت صافیعت بوده باشند و امور
 معیشت بندگان بان بگذرد و از نجاست که خداوند فرموده است
 و لقد کنا کم فی الارض رجلا کم فیها معاش فیها ما تشکرون یعنی
 تحقیق که من یکم در قدرت و علم و اراده را عطا فرمودیم بشما
 بندگان در روی زمین و باین واسطه قرار دادیم از برای شما
 در زمین معیشتها و سهامی زندگانی کردن شما چه بسیار کم تذکره
 کم شکر می باشد و قدر این را نفقت و تعلیم صنایع را می انداخته و
 بموجب آن شکر نمیکند و مستغنیان خود را بکمی برای آخرت و صلی که
 خداوند خواسته کار میسر می دهد و در تفسیر حضرت داود فرموده
 که و علما و مستغنیان بوس کم تحصنکم من ایدکم فملا شاکرون
 یعنی تعلیم فرمودیم و ما بجهت حضرت داود و مستغنیان را شاکر
 شما ای بندگان تا اینست که بندگان فی معیشت شما باشد و نگاه
 بدار و شما را از جرح و حال حبس و بیک شکر کنید و شما را باین
 و این نعمت را قدر دهید و شما سید و فرموده است که و جعلنا فیها
 من جمیل الاعقاب و فرما خداوند شما را من جمیل و نیکو فرموده

نوع

و ما علمت اید بحکم افلا یسکون یعنی دست را در اویم ما زمین باغها از دست
خرا و درخت انجور و نخل و روان ساجینم و زمین از چشمها است تا انکه
بخوردند بندگان زمینهای آن و قرار دادیم صیغه تعاضی چند که میگفتند
می شود بعمل آید و استنما و جوارح بندگان یا یا شکر نعمتها و استغفار که ایشان
تعظیم نمودیم و بواسطه ایشان اطهار را بخارا فرمودیم میسکت و تعاضا
در جای خود و بفرموده خداوند بکار میسرند که و اصنع العاکات یا عینها
و حسینا یعنی مشغول بشوای موی اصنع عینکاری و گشتی بکار
در حضور ما و ابهام و وحی ما و در حدیث نبوت که ان طیب ما یلک
الرجل من کتب ید یعنی در بستن که حلال بر او بکند ترا بچند را که میخورد
و صرف نمائید انیکس تشنگی از عمل و کتب نمودن دست و پا شد و چون
حرف و صنعت و کتب نمودن بجوارح و غلبه عظیمی امور معیشت
زندگانی بندگان دارد و ضلالت است و اعظم از خداوند میباید شد
و بدون آن زندگانی و معیشت بندگان در دنیا نمیکرد و نمیشد
و احب عظیمی و ثواب جیبی دارد لهذا احب صنعت طریقه آید
اوکیا بوده است و خود را از ان معاف نمائید اندر با وجود کتب
زهد و عسراض ایشان از دنیا و مافیها و حضرت داود و سلیمان
و همچنین بخی زکریا ۱۲ همگی کتب و صنعت میفرمودند و نمی خوردند
کما رکعت خود و جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و عاقل صنعت حسن
نقدیم خود بی طالب بود چونکه فی الجمله حرکت در آمد انکحار برای خود
رضی نماید و برای خود کتب میفرمود و سر باید از ضعیف گرفت و بکار
مشغول شدند و جناب سید المومنین و جی خدا و سایر اولاد او

محمودین علیهم السلام همگی عمل بیل و زراعت و غراست می کردند
و در روایت از طرفین وارد شده است که آنجناب هزار مملوک از کند
یمن و کتب و خدمت میدادند و از او نمودند و مشهور است که حضرت
یزید کتابت بود و خطاطی حرفه ادیب و چو با بی حس و موسیقی و خلقی و بیج
بسیار از انما اطهار علیهم السلام در غفلت و فراغ و کسالت و اکمال بخت
مردمان سوال از ایشان وارد شده است و جناب امام جعفر الصادق
علیه السلام فرمودند که آیا عاجز است احدی از شما اینک مثل چوب
باشد برستی که مورچه میکشد بوی سوراخ خود و فرمودند که کس میباش
از معیشت خود بخوی که کس بر مردمان باشتی و سوال نموده و دیگروری
از احوال مردی عرض شد که محتاج شده است پس فرمودند درین روزها
چون میکند عرض شد که در خانه خود عبادت پروردگار خود نمیکند انجا
فرمودند که قوت او از کجا است عرض شد که از نزد بعضی از اهل
دینی او پس فرمودند که بخدا قسم که آنکسی که قوت او را میداد عبادت
او شد بدتر است از او و در حدیث نبوت که من الذنوب فی نیا کما
الانتم طلب المعیشت یعنی بد رستی که از جمله کنا بان کما فی میباید
که هیچ چیز کنان آنها نمیکرد و کرم طلب معیشت و روایت شده است
که حضرت داود علی نبینا و اله و مراد خواست نمود از خداوند جل و علا
که میخواهم انکه منشی جود را در بهشت ببینم خداوند فرمود که فردا
از بهشت بیرون برو و اول کسی که بنور خور و آن منشی تو در بهشت میباشد
و چون آنحضرت بیرون شد و دید که پشته بهرزم بر پشت دارد
و میاید حضرت بر او سلام کرد و گفت با تو چه عمل کرده که سب مرتبه

و ثوب نال

در مرتبه عبودیت و محبت با خدا و ان و با مماندن از دوزخ و صاحبخانه بود
 و بجز و از خواهد بود و یکی صاحب منصب خلایق و از اهل آسمان است و خواهد بود
 و در حدیث سابق الذکر که از حبس الصدوق الیه بن فی القیمه من الله
 و الملهین و حدیث شعیبا مغامی در جنتنا و آیه او کتب مع الیقین
 علیهم السلام النبیین الصدوق الیه بن الله و الله یحیی حسن او کتب رفقا اشار
 بآن شده است پس باید که از حدیث و مناسبت مثل شش طایفه دیگر
 که در ابواب سابقه مذکور شد هر یک در حرف و مناسبت خود دارند
 و نیست چنین داشته باشند که بندگان خدای در وی زمین مسکنی عجا
 یب این نوع از حرفها مستغنی باشند و یکی مشغول آنها نیست و اندیشه او
 اشتغال مداومت مابین اعمال معلوم میشود که خداوند این علما را
 عمده نگذاشته است و ما را در این بابها و در این حدیثها بنده خود دارند
 پس باید که مابین علما را از زیادت خلقت و امر خداوند برای خدمت بند
 و نظام امور معیشت و معاد ایشان بنماییم و باید که نسبت خلقت
 و امانت و عدالت و دیانت و حکم کاری را بجا آورند و از افرات و تفریط
 اجتناب نمایند و در جمیع حکمات و سنگات و داد و ستد و حساب
 و حرفه خود برپا داشته باشند و صراط مستقیم را در جهت علم و ارشاد
 و امر و نهی صاحب شریعت ثابت قدم باشند و تقوی را پیش خود دارند
 و کتب خود را از حسد و شبهه محفوظ دارند و کتب میسرند و زیاده را
 و در حرف خود که در معصوب و اتمام و روی کس نخند و عدالت و انصاف
 در حق جمیع معاند کاران بکنند و از غل و غش و دروغ و قلم خوردن
 اجتناب نمایند و سایر حدود دیگر که در باب سابق مذکور شد بجا آورند

ناتکب ایشان و وجه حال طیب باشد و با خداوند که یا ایها الذین آمنوا
 اتقوا من طیبات ما کتبتم عمل نموده باشند و هر یک بقدر قدرت
 از داخل کتب طیب خود اتفاق بر خود و بر عیال و ذی القربی و
 همتا و اقربا و مساکین و سایر ابواب خیر و خیرات بنمایند و بکس در آن
 نمایند که بخل بخود کرده اند و خداوند فرموده است که یا اتم مولایم اتقوا
 فی سبیل الله من بخل و من بخل فاما بخل عن نفسه و الله العزیز الغفور
 یعنی ای بندگان شما آن استید که خوانن شده اید بسوی ایة اتفاق
 بنمایند نفوس و اموال خود را حرام رضای خداوند پس بعضی از غنیان
 که بخل مینمایند و اتفاق نمیکند و هر که بخل مینماید امت و چنین
 نیست که بخل بخود کرده و منع از خود نموده است و خداوند غنیست و
 حاجت بآل و اتفاق شما ندارد و شما باید که محتاجان و فقیران میباشید
 و باید که بواسطه راهبانی خداوند و فرمانبرداری او و اتفاق نمودن
 از نفوس و اموال خود رفع فقر شما شود و بقدر رسید و باید که رزق
 خود را در کتب خود بدانند بگو از اطاعت خداوند و رزق را بر خداوند
 بدانند و توکل بر خداوند بنمایند که خداوند یا بوسیله این بخت یا بوسیله
 دیگر رزق را ایشان میرساند و سرور و طول عمر بخشنود و بریناورد
 و از خرافات را بر خود راه نهد و در بند خیره و جمع نمودن مال نباشند
 و در جمیع اوقات و احوال در ذکر و یاد خداوند باشند و حرف ایشان
 آنها را از یاد خدای و منازعه و دزدان صدقات و سایر عباد
 باز ندارد و الا در خسارت و حسرت و ندامت ابدی گرفتار میگردد
 و خداوند فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تلکم اموالکم و لا اولادکم

عزیز کرده و من بعضی ذلک فاولک هم انما سرون و انفقوا ما زرقکم
 من قبل ان یاتی احدکم الموت فبقول ب لولا اخرتی لا ابل جرب
 فاصدق و اکن من الصالحین و کن یوحی الله لسا اذاجا و اعلی و انما
 بما تعلمون یعنی ای انجمن کسانیکه ایمان آورده و مشغول غافل نگرد
 اموال زنده اولاد شما از ذکر و یاد خداوند و کسی که اینکار را بخیزد و بواسطه
 اموال اولاد از یاد خدا و سایر تکالیف هر آینه معلوم میشود که ایمان ندانند
 و این طاعت ایشانند زیان کاران چونکه سپریا ایا از که آینه بخاری و
 همه مشاغفی میباشند حاصل نمایند بختند و سوختند و اتفاق نیامد
 از هر چیز که بواسطه هر کسی بشمار سیده است رزق داده ایم بیشتر از
 آنچه بیاید بسوی یکی از شما هر کس فرصت و چاره از دست او رفته باشد
 و از روی حسد و دامنست بگوید که ای پروردگار من چه بچند روزی
 مرا عملت نه ادوی و تاخیر ندهد احتیجی هر کس مرگ آمدت نزدیک است تا که من از
 جهل قصد قیصر و صالحین باشم و اتفاق نفس مال بنمایم و هر که خداوند
 تاخیر نماید از وسیع نفسی را در وقتی که آمد ابل آن وقت قبض روح
 آن و خداوند خبر دارد و عالم است آنچه در دینا میکند و بقیه
 آن ثواب و عقاب را بشمار میدهد و میکند فرقی مثلثال ذره شد
 و من بعل مثلثال ذره خیر ابره هر کس که بذر ذره نثر کند یا آنکه خیر
 قدر یکذر کند از علم و عدالت خداوند زود یابد و حساب خیر و شر
 محسبیم بر آنکه در محبت برفت و مستی اگر کسی اوین بصیرت باشد
 ابواب و محتاج انواع معرفت خود و خداوند صفات آن و کیفیت
 و احوال و آیات او که آرد و نموده شده است پس خوشحال و شادمان

بزرگانه

و در قسم الله بر حق

تقریبی که در حقیقت و مظاهر و انوار خود شناسی و معارف خدا
 شناسی انبیا و پیام حجاب الهی را در خود بنماید و بغیر و فوز من
 فتنه فتنه فتنه برسد و از کاسر و انوار و فی الفتنه و انوار
 سیراب و نشاء و انبیا کرد و یعنی هر عامل علی و بر صانع صنم مثل شمس
 نمی بیند که شکل و شمیت سیر که در کتم عدم و جبر امکان بود و اولاد
 از ایجاد و انوار آن علم و امکان بشدنی آن و بر وجه مخصوص حکم و
 منافع و مصالح مخصوص آن احاطه نموده است بخو که علم او آن قبل از ایجاد
 آن مثل همان علم است بآن بعد از ایجاد آن بر یک نمودن تفاوت
 علم و بالنب اجزا کبر سر بر اصغیر و لطیف آن و شکل و شمیت بر
 از روی علم و بقضای آن بیرون و بوجود می آید پس باید که هیچ بداند
 که خداوند تبارک و تعالی خالق و صانع تمام مخلوقات و ممتنع
 آنها را از کتم عدم بوجود آورد و فیض وجود را از خود بر آنها افکند و فرماید
 از روی علم خود که محیط است جمیع احوال امکانیه و کیفیات و حکم و مشا
 آنها بر وجه شوی و بدون تفاوت بآنها بخلق اسماء و رتبه ها
 مورچا و دوزخ و علم او بآنها قبل از ایجاد آنها مثل علم است با آنها
 از ایجاد آنها چنانکه فرموده که علمه بالاشیاء قبل خلقها کلمه بجا حقیقت
 و ممتنع و غیر مرتب بر علم است و تا علم نباشد عمل کردن ممکن نیست
 و لهذا فرموده است که لا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر
 آیا میتوان تصور نمود که میداند و علم ندارد خداوندی که خلق خلائق
 و صنایع صنایع کرده است و حال آنها و لطیف است یعنی ذرات
 و لطایف مسکی عالم امکان را می بیند و میداند و جبر دارد

خداوند را در صفت خود میخواند نام او را
 بفرموده خود را در خود میخواند نام او را
 کان علما قبل ان یخلق
 صانع و عالم امکان و ذرات

در علم و طاعت و تقوا و غیره
 در علم و طاعت و تقوا و غیره
 در علم و طاعت و تقوا و غیره

در علم و طاعت و تقوا و غیره

مطلع بر تمام شکلا و نیتها و مصالح زمانیه و مکانیه انحصار نیابد بعد از
 آن بخار در صنعت سیر می بیند که قدرت ساز و بر ایجاد نمودن آن اثر
 اتم و بر خور و نیت بالنسبه تمام اجسامی آن و متکی آن اجزا
 متقاد و اسیر و حرکت و قدرت و واجب باشد و کبر و غیر انما حیث
 تفاوت قدرت و نبوده است و میشود پس این نمودند که قدرت خداوند
 بر تمام عالم امکان و ما سوا می خود بر تمام و بر خور و نیت و بالنسبه
 و جلیل و حقیق و نهان و نمودار و کبر و بر خور و نیت و نیت و نیت و نیت
 انشاء و اسپری آنها و تحت قدرت او بر یکت و یکسان است
 چنانکه فرموده است که قال لها و لا راضی لها و لا قال انی
 لا نعین یعنی پس امر و بر بر آسمانها و بر ستمها که بوجود بیاید
 و مخلوق و موجود و بشود از روی طوع یا از روی اگره یعنی قدرت بر وجه
 اتم است بر وجه طوع و کره و آنها تفاوت و قدرت نیاید جواب
 دادند که موجود و مخلوق میشود از روی طوع و انقیاد تمام مادم
 تفاوت و انقیاد و اسیر و تحت عرش و غلبه قدرت از فرموده
 که ما فلقهم و لا یعلمکم الا بقدر واحد یعنی نیست نفس نمودن مع شمایان
 الا و اندر نمودن یک نفس و کثرت احدت مخلوق و جوب تفاوت
 در قدرت نیست که بعد از آن بخار می بیند و می خند که علم و قدرت
 او بدین حیوة و تفاوت نیاید و قدرت و نیت و نیت و نیت و نیت
 بدانند که خداوند عالم و قادر است البته که متصف بصفت جبره و تفاوت
 را است جی الاموت و باقی لم یزل و لا یزال چنانکه فرموده است که
 الله لا اله الا الله الحق القیوم و فرموده است که روحی لایست

محسوسات را با
 و بعد از مردن
 خلق کردن در
 مصلحت

برای

بینه و حق و روحی کشتی قدیر بعد از آن می بیند و می خند که علم و نیت
 بر مقدار و اندازه و شکر و بر خور و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
 تراشیدن و بهم بستن آنها دارد و باین اعتبار خود را میداند که هر
 جمیع یعنی شکر و بقیه است یعنی مینا و لطیف و خیر است یعنی
 از وقایق و جزو از جمیع احوال صانع خود است و باید بدین احوال
 که خداوند صانع و بصیر و لطیف و خیر است و هیچ صدالی و نیت
 و وقایق احوال از مخلوقات است که مکی صانع و صیقل و نیت از نیت
 ایجادیت او نمی تواند و کتبها شد و کما بود و چه بود و وصف خود
 که و و الصبح العظیم و هو اللطیف الخیر بعد از آن می بیند و می خند که
 ساختن هر چیزی را می باشد یعنی اگر خود بد که سازد و می سازد و اگر خود
 بخواند می سازد و عمل و صنعت خود را با نیت آن اتفاق می آید
 و نیت می بیند بلکه مقتضای او را و در این بر وجه و مصلحت و حکمت که
 و نکردن می بیند و باین سبب خود را مختار و مجرب و کار میداند و
 میسازد و باید که بهین میزان بداند که خداوند تبارک و تعالی و نیت
 و صنعت او خود مختار میسازد و نکردن و نکردن و در هر یک از آنها
 با آرد و در این جهان و حکمت و مصلحت می باشد و نیت و نیت و نیت
 از روی اتفاق با جمیع و اقتضای واقعی و اضطرار و عیب و باطل و نیت
 که نیست باشد چنانکه فرموده است که ما خلقنا السجود و لا راضی
 بهما باطل و در آیه دیگر عرشها و در آیه دیگر عیس و در آیه دیگر
 با حق فرموده و بدانند که خداوند در افعال و صنایع خود مختار و مجرب
 و کار و است چنانکه فرموده است که و کربک تخفی یا یسئلک و مختار

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

من عند حق گفته شد که قدری فزاید خلق فرموده است بعد از آن بخاری
و میفهمد که اگر کسی عینه ازو شریک در صنعت او باشد خالی ازین نیست
بلکه باو محتاجست بحد و اعانت آن شریک و بدون آن عاجز از صنعت
خویش میباشد و در این صورت میدانند که خود صانع و بخار میباشد و در آن
قد که او را بخار و صانع فرض نمودیم بیروست و باو بخار و صانع تمام است
و شریک و موثر با هم میباشد و در این صورت آن رشته بحث باشد که آن یکی
است که خود او را بسبب قرار داده است مثل سایر آلات دیگر از قبیل
قیسه واره و غیر ذلک و بیا آن شریک نیز مثل خود او بخار و صانع تمام و مستقل
نموده است تا او را تصور نمی بیند و می فهمد که با وجود شریک امر بخاری
و صنعت او درست نشود و فاسد میگردد چونکه می بیند و درست نظم
میداند که این نظام بسبب وحدت و استقلال و بیشرکی اوست و
همین سوال باید یاد و بفهمد که خداوند در اقلیت و ربوبیت و صنعت و
افعال خود واحد و با شریک و با نظیر و با شبه و با وزیر میباشد
اگر که یکی از آنها باو میب بود هر آینه امر مستنظم و برقرار و با صلح بوده
فاسد میبود چنانکه فرموده است که لو کان فیها الهة الا الهة لفسدنا یعنی
اگر که بود در صنعت آسمان و سایر مخلوقات و صنایع خدای دیگر
بغیر از خداوند هر آینه زمین و آسمان و سایر بوجود نیامده و فاسد و
معدوم میبود و این تخریضی شریک اصل و اتمام صفات سلبیه
و از آن سایر صفات سلبیه و نقضیه را می فهمد و میداند و خداوند
خود را بدیلس و آیتی که در خود بخار است متصف بجمع صفات کمال و جمال
مبرا از تمام تعالیص عیوب میداند و می بیند چنانکه فرموده است که

الترتیب

هو الله الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر
 سبحان الله عما يشركون بعد از آن بخاری می بیند و می فهمد که خود را
 بپروردگار صفت اوست عتق و داد و دعا فلزونی باشد و احیای
 که آن باو محتاج باشد از قبیل مکان و جای سایه و آبی آتش از برای
 او محیا میدارد و دفع مفاسد از او میکند و اگر احدی آنرا بکشد یا عیب
 بخاید او در مقام غیرت برمی آید و بکشد و کافری و کافر و کفایت
 جمیع امور او بقدر قدرت خود میباشد و همین منوال باید دید و بفهمد که
 خداوند کافری و متکفل و بکسل و کافری و رازق و عاقل و عسیور بر مخلوق
 خود میباشد و رضا بشود که احدی بگوید و عیب آنرا را نکند چنانکه فرمود
 است که ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و هو الوکیل و هو العاقل
 و هو الهمم و الرقیب و هر چه دوست که آنرا خلق عاقلین بر او
 صنعت و حرفت و معرفت در عالم حقیقت و با عباد عالم معرفت
 از همه انواع علم فنی بالاتر و کامل تر و شامل تر میباشد چنانکه حاصل و فایده
 و عالم و مرتبه و فائز در حقیقت خداوند و آقا عجل و مستابع خود را در
 عالم صغیر انسانی بواسطه روح او اظهار فرموده و در عالم کبیر
 انرا جان گویند بواسطه روح اعظم روح کل و روح الارواح انما
 فرموده است و تمام عالم صغیر و کبیر را آیات و علامات و دلایل
 و قیله و آثار حقیقه خود قرار داده و همگی را در این باب هدایت و توفیق
 بمعرفت حقیقه خود گردانیده است و باید که او را بواسطه نظر و خود که دلایل
 اوست از او است بشناسد و او را در خود ببیند و از اینجاست که او
 شده است و فرموده اند که یا من لعلی ذلک بذات یعنی با ناری که از خود

حقیقت

نار

اینکه اینها را در این کتاب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب

او بسیار شد و از غیر متنبه باشد و فرموده اند که ما را یست شیا الا و در است
 فی و بعد و قبله بنا بر تفاوت و در آنها و باز یافتن خداوند فرموده است
 که سریم یا تنافی اتفاق و فی انفسهم حتی یبین لهم ان الحق اولم یکن
 بربکم انهم علی کلمه شکیه الا انهم فی مرتبه من قائله و بهم الا انهم فی مرتبه
 من است انهم الا انهم بکل شیء عیض یعنی برودی و بسبب سببها بر مبدکان
 آیات و علامات و آثار و دلایل حقیقت و الوهیت خود را در اتفاق
 یعنی در آنچه خارج از نفوس ایشان است و در نفوس ایشان آینه ظاهر
 و هوید ابرود از برای ایشان آنکه خداوند حق و خداوند است و بس
 و ما هو ای در مخلوق و مصبغ منسوب باشد اما آیات اتفاق است
 که باین عظمت و وسعت خلق شده و با انواع کواکب و بروج و خواص را
 شده و زینا انما غنیمتین در شان آن فرموده و بسبب آنها اندرین
 کما و لالحا و آتیا و اشجارا و از بار و آثار و حیوانات و نباتات و
 غماص منفرده و مرکب و معادن و جواهر و متشکلات آنها که لا تعد
 و لا تحصى است خلق فرموده و فرموده است که ان فی خلق السموات
 و الارض و اختلاف البقل و النجار و الفلک التي تجری فی البحر اثبات
 اناس من انزل الله من السماء من ما فاجاب الارض بعد موتها و
 یحیا من کل دابة و تقرع الريح و السحاب المستخرج من السماء و الارض
 لآیات لقوم یعلمون و اما آیات انفسی پس برود نعمت کی آن
 اناری که در نفس انسانی و ارباب صفا و بصیرت و مذکور نموده شد
 و یکی دیگر آنست که از یک قطره منی شخص است از این لطیف و ظریف
 باجمع و تصبیه و جوارح و اعضا و جوارح ظاهر و باطن و در آن باطن و جوارح

اینکه اینها را در این کتاب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب

در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب
 در این کتاب در این باب

۸۱
او در خیرت کجاست بندگان و صانع تعالی را
چنانچه میگویند عالم افلاک و عالم غیاث عالم
حیوان عالم نبات چه باین اثباتهم
استدل میکنند بر وجود صانع حکیم
تعالی الرحمن الرحیم و تکریر این صفت
بواسطه آنست که اشعاری میگویند
ابتدای کتاب مجید باینکه اعشای
تعالی رحمت پرست از اعتسای باقی
صفات و جمیع بنایا امید از بسط
باینکه ملک و بر است الرحمن الرحیم
نومید مباحث پیدا کرده و کنا و کاران و
نام سیاهان از افروزش او در چنین

۸۲
سمناک و مولنا که ملک و ملک یوم الدین
بنابر قرانت که گروه اند و موبد قرانت اول
مواقفت او است با قول خدا می تعالی
یوم الملکات نفس نفس شیا و الامر یوم
له موبد قرانت پنج چهرست اول انیت
او در تعظیم دوم انیت او باضافه
الدین چنانچه میگویند ملک العصر رحیم
مواقفت او با قول خدا می تعالی لمن
الملک الیوم و الواحد القهار
کثرت مشابها و نجات کتاب در دنیا
بعد از وصف مربوطیت خود را وصف
بلکیت نموده پس سب آنکه فاتحه نیز

مثل نامة باشد چه حجم عدم احتیاج او
 توجیهی زیرا که بنا بر قدرت مالک محتاجند به
 وصف معروف بجزیکه ظاهر او ذکر است باین
 اراد که نسبت معنی اضی اتمر علی محقق بود
 منزله واقع و یا اگر راده نماید از وضعی
 و ثبوت را تجدید و حد و ش تا اضافی
 حاصل شود و صحیح باشد و وصف معروف با و چنین
 محتاجند توجیه اضافی اسم فاعل طرف
 باین یق چونکه در طرف تو هست پس نازل
 منزله مفعول بیست و مراد آنکه مالک او
 کلماتی در کمالیوم اما سایر قرات
 ملک پس محتاج باین توجیه نیست بواسطه

در ذکر

این کلام از قبل کریم الله مضافه بانضافه
 مغنویت و دین معنی جز است ازین
 قبیل است که تیرین آن و تخصیص و جم
 الدین بانضافه با آنکه حضرت حبشانه و نما
 ملک و مالک یوم جمیع چیز است در
 اوقات بواسطه آنکه تعظیم از روز است
 و نیز بواسطه ملکیت و مالکیت که دین نشا
 برای بعضی از مردم حاصلست در آن
 زایل میشود باطل میکند و حضرت سبحا
 و تعالی در آن روز متفر دست باین و
 بنا بر این و اضاف نمود با روز و نکته
 در ذکر این معنی است بعد از ذکر اسمی

که دوات بر جمع صفات کمال دارد
 آشارت باشد آن که کسی که می کند
 او را مدام بخت نماید و از آن بخت
 ایشان بواسطه کمی از چهار چیز است
 یا بواسطه آن حد می گویند او را که کمال است
 ذات صفات بواسطه اینکه می نماید
 ایشان نعمت میدهد ایشان را و بواسطه
 آنکه متوقع احسان و امتنان اند در آنجا
 و یا بواسطه آنکه میسر است از قهر و کمال قدرت
 و سطوت و پس گویا که خدا می فرماید
 که اگر چه مردمان اگر چه بخت می نمایند
 کمال ذاتی و صفاتی باشد پس منم

نیت آن محمد
 و عظیم

منم آنکه و اگر از برای احسان و تربیت باشد
 منم با العالمین و اگر بواسطه امیدوار
 و جمع در پرتی باشد پس منم از حسن کریم
 و اگر از روی برتس و و هم از کمال قدرت
 و سطوت باشد پس منم مالک یوم الدین
 ایاک تعبد و ایاک نستعین و آنکه عباد
 اعلی مراتب فروت و فنا کسارت
 لهذا پسند او ازین است که کسی که خطا
 کند اعلی و اعظم لغم را که ان وجود و حیا
 و استعانت طلب ایزی نمودنت فعل
 و مراد در اینجا طلب نیست یا در جمیع امور
 یا در ادای عبادت و قیام بوظایف

اواز اخلاص تام و حضور قلب و ایستادگی
 برخ امر که با چاریم از بیان محبت
 از اینها نکته اول تقدیم عبادت بر استعا
 نکته دوم معمول بر عامل نکته سیم تکرار لفظ
 ایام نکته چهارم اختیار صیغه مستقیم
 اخیر بر بکلمه وحده التماس از غیب بخواب
 پس میگوئیم اما نکته در تقدیم عبادت بر استعا
 مفت امر است اول رعایت و موافقت
 و اصل همگی در ماقبل حرف هر که بابت
 و این نکته در سورتی است قسم که بسم
 الله یا از فاتحه باشد بنا بر مذکور است چه در سوره
 که بسم الله جزو فاتحه نباشد نه از الذین

سنة پنجم

المن

انصت علیهم ای برائست همان خواهد بود و نفا
 مفت ای اجابت و موافقت در حد است
 متحقق خواهد شد نکته اول آنکه عبادت خدا
 مستحای از عباد و اعانت مطلوب عباد است
 و مناسب است که مقدم باشد مطلوب او
 عزوجل بر مطلوب عباد و نکته دوم آنکه چون
 مناسب است عباد و چیزی که مشعر باشد بر خدا بیشتر
 و مناسب است حاجت طلب هدایت
 اتوی است پس مناسب در ذکر است
 که هر یک در پیروی یا مناسب خود واقع
 شود نکته سیم معونت شود عبادت است
 چنانچه در حدیث قدسی وارد است

مطلوب

که

[illegible]

که میقترب الی الله بعدی شیخی احب ما
اوتقتت علیه انه یقرب الی البواض
حتی اجته فاذا كنت له سمع الذی یسمع
به و یبصره الذی یبصر به و یدره اللی تمطش بها
و معنی حدیث آنکه نزدیک نمیشود بمن
بنده من بخیرگی دو شتر از آنچه فروز
کرده ام بهر دو بد استیکه نزدیک می شود
بنده بسوی من بواض ما آنکه دوست
دارم او را و زمانی که دوست داشتم او را
میکردم از برای او تسبیحی که می شنود
با و بهتری که می خندد به و دوستی
که سخت میکرد به و شک نیست که تره هر

پہرہ

چیزی مؤخر است از آن چیز که چهارم آنکه
تحشیش عبادت اول چیزی است که اسلام
با و حاصل میشود اما تحشیش باستحسان چون
عباد از روح تمام در این حاصل است پس او
سر او را تراست تاخیر که پنجم آنکه عبادت
وسیله حصول حاجات است که معونت و
و تقدیم وسیله بر طلب حاجت نزدیکتر است
با حاجت که ششم آنکه چون در سبب عبادت
نحوه نوعی از خود پستی و خود نمایی است
مستحکم را بنا بر این بعد از او گفت که این است تعین
یعنی و این عبادت من تمام نیست مگر بنا بر
تو تو یعنی تو که ششم در تقدیم مفعولی عبادت

والله اعلم

و استقامت بر ایشان سه امر است نکته
اول آنکه با افاده کند اقتضای عبادت و استقامت
را بنجد ای سر و جل ز را که تقدیم ماحقه
التاخر افاده اختصاص میکند دوم آنکه
چون خدای تبارک و تعالی در وجود خود
مقدم است پس بحسب ذکر نماید مقدم باشد
نکته سوم آنکه تأتیه باشد بر این که تأتیه و مستحق
باید که اولاً بالذات ملاحظه معبود حقیقی تعالی
شأن نمایند و بعد از آن خود را لیکن بمنزله
الذات بلکه از این حیث که ملاحظه کرده اند و
مستند به وجوه شأن و بعد از آن ملاحظه
اعمال کنند از عبادت و غیر او و این ملاحظه

نیز از حیث صدور اعمال از ایشان باشد
آن نکته از حیث باشد که نسبتی است شریف
و وسیعی است لطیف میان ایشان و میان
واجب تعالی شأنه آنکه دیگر از غیر مفعول
امر است اول آنکه تألیف باشد بر اختصاص
استقامت با و تکرار اگر کر نشود محکم است
که تقدیم بر مفعول در آخر کند و در این مقام معنی
اختصاص نخواهد بود و دوم آنکه تأتیه نشود که
شخص از برای مجموع عبادت و استقامت
است نه از برای هر واحد و احد سیم آنکه چون
در خطاب لذت است پس هر چند خطاب
مستتر است استلزام پیشتر چهارم آنکه تألیف

دوم کلام را با محبوب چنانچه در قول حضرت
 موسی علی منینا وعلیه السلام می عصبای تو کلام
 علیها الیه و فرق میان این دو کلمه آخر و آنکه
 بعد کلام بنیبر غیب است نیز فحق تمسید و بخت
 است که اول که مخصوص بختاب و اما کلمه در شما
 بعد از تکلم مع الغیر بر صید نیکو و صده چهارم است
 اول آنکه تا ارشاد کند بر آنکه آچار است بر کف
 از ملاحظه دخول حافظان دین با احاسن در دنیا
 جماعت تا تکلی حواس و قوای ظاهره و باطنه
 تا جمیع آنچه احاطه نموده است با وایره انگار
 و الطلق وجود بدو می شود و درین عبادت چنانچه
 حضرت می سبحانه و تعالی میفرماید و ان من

شنی الایسج مجده دوم آنکه تا ارشاد کند بر آن
 که من باشم نهانی فی آنکه خود را داخل سلف
 در جماعت که با من شریک باشند یعنی شوند
 در عبادت و عبادت و طلب اعانت بر و بر گیر
 و بر زکی تو چنانچه عادت است در عبادت
 تحت و در ایام بر ملک و بدون حواج لبوی
 ایشان سیم آنکه چون درین خطاب بر آن
 عظیم و دلیری ظاهر است بر کذب ازین جهت
 که ولایت دارد بر آنکه خضوع کامل و استغنا
 و در محلات منزه است و حضرت واجب تعالی
 با آنکه خضوع کامل و استغنا نسبت
 با من دنیا مثل ملک و وزیر اینر حاصل است

بنابر این مدول نمود و در دو افراد جمع چنان
انگام ممکن است که قصد کند تعلیب اصفیا برا
که خالصه در عبادت حق تعالی غلبه نماید
غیر او را عبادت نمی کند و پیرون آید از شتاب
کذب ظاهر چهارم آنکه چون از متاع نفیست
که هرگاه مثلا شخصی بفروشد چند قسم متاع را
یک کس و یک پیچ و بعضی از آن امتعه معیوب
باشد عبادت ناقص معیب خود را با عبادت
اصفیا و اولیا و عرض جمیع مکرر به حضرت ذی
الجلال و الافضال نموده چه ضایع و چه جل بزرگ
از آنست که زو نماید معیب را و قبول کند هیچ را
و چگونه چنین باشد و حال آنکه بی و نموده عباد را

از بعضی صفت و لایق بکرم دوستی که رد
جمع را پس باقی ماند مگر آنکه همه را قبول کند
و این مطلوب است اما نکته در انکشاف است
بخلاف پس کتاب تفسیر العروة الوثقی
میارده نکته گفته ایم و درین جا اقتضای کسبیم
بر شش نکته اول آنکه تا بتبیه باشد بر آنکه در
باید که با حضور قلب و توجه تمام باشد بحیثیت
که متقاری که باری سازد اسمی ازین اسمها
علیا و صفات عظمی ابریزان نقش کند او را
بر صفحه خاطر حاصل شود مرا نظور بر امر مذکور
و آنچه احساس نماید آن قاری بتبذیر
قرب و اعتقاد چنین شباهت آن قرب زیاد

بالحاکم از بعضی در حال تعجب

موسوم

شود تا آنکه شرفی گذارم مرتبه برهان بر منبصور
 میان چه درین مقام مقام مستندی خطاب خوا
 بود و دوم آنکه چون هرگاه شخصی را بدیهه تعریف
 باشد و نخواهد که پادشاه عظیم الشانی غرض نماید
 و وسیله نیاج حاجت خود سازد پس اگر میخوا
 سرکش آن بدیهه کند و طلب صحبت بشا فده
 نماید سر آینه اقرب بقبول بدیهه و نیاج خواهد
 بود از غرضش و آن مواجبه زیرا که رذیله او
 روی آن شخص شکست غلیم است بخاطر
 ولایتی که نیست بخلاف بدیهه در نیست
 زیرا که با بدیهه نیست سیم آنکه ما اشاره
 کند باینکه حق کلام از اول خطاب است زیرا که

۵-۲۸۳

حضرت حق سبحانه و تعالی حاضر است و نیاید
 نیست بلکه اقرب است بعباد از جمل الوریه و لیکن
 اجرای کلام بطریق غیبیت در ابتدا بواسطه
 رعایت قانون ادب است که در آیه الکرسی
 شعار عاشقین است چنانچه گفته اند که در حق
 العشق کلها آداب و بعد از آنکه وظیفه قداد
 بفعل آمد جاری ساخت کلام را بر اینچنین
 او در ابتدا می ذکر بود چنانچه در حدیثی است
 وارد است انن جلیس من ذکر فی چهارم
 آنکه تا تسبیح نماید بعلوم مرتبه قرآن مجید
 خصوصاً آیاتیکه تفسیر ذکر خدا می جل شایسته
 و ارشاد کند بر اینکه بنده بسبب اجرای غیبه

۴

از قرآن بر زبان و نفس بر صفحه جان میگردود
 قابل محاسب و فایز سعادت حق و رفاه
 پس اگر لازم سازد بر خود وظایف اذکار را
 مداومت نماید بر تلاوت قرآن و تفکر در معانی
 او در لیل و نهار رنگ نیست که مرتفع خواهد شد
 حجاب بین و خواهد رسید از اثر بعین خفا
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
 که فرموده لقد تعالی الله لعباده فی کلامه و کون
 یبصرون و مرویست که آنحضرت علیه
 السلام نماز میکرده در بعض ایام و در آن ایام
 برواقاده غشش کرده پس از آن از بس
 غشش پرسیند آنحضرت فرموده که میباید

آیه را میخواندند تا اینکه شنیدم از قایمیش
 و بعضی عارفین چنین ذکر کرده اند که زبان حضرت
 امام جعفر صادق علیه السلام در این وقت
 چون شجره طوبی بود نزد قول الله انما الله
 و چه خوب گفته شیخ شوشتری بیت
 روا باشد ان الحق از درختی چهره بود و او
 یکجختی پیغمبر که چون در عبادت جمعی و مشتغول
 است و معبود را در حضور و محبوب تحمل شفت بر سر
 است که در سبب تحمل عشر عشر او نیست و او
 شد بلکه مرا و را بسبب غرض و تحمل شفت غیر
 اتماسط و اتماسج خیری دیگر حاصل نیست باین
 مقدارن ساخت حضرت حق سبحانه و تعالی

عبادت را بجزی که مشعر بر حضور است جل
و علو تا آنکه تدارک نماید این حضور مشقی
که در عبادت است و عبادت یان کند عبادت
نی کلال و طلال با کمال نشاء و نهایت است
ششم آنکه چون چه چنانچه اهل تحقیق ذکر کرده
اظهار فضایل محمود است بر غیر پس ما دام که
اعتیار را در نظر است و وجود است اظهار
کلمات محبوب بر ایشان و ذکر فضایل او کلام
نزوایشان نماید و بعد از آنکه بسبب مبارک
اذکار و ملاحظه آثار بر کثرت کار او بالا گرفت
حال او بار قناع استوار و ناچیز شدن همه
اعتیار و باقی ماند نزد تو سوا بی معبود بحق و جل

مطلق و دانست حقیقت اینها تو لوفتم و وجه
بفرورده میگرداند روی خطاب را که بسوی او
میت مرو را ذکر چندی که نزد او پس منصف
ساخت عنان زبان را بجانب حیات او و کرده
کلام او مختصر در خطاب و بالا تر ازین مقام مقام
است که وفا میکند کلام تحریر او و قادیست
زبان اقامه تحریر او بلکه کشف حقیقت این مقام
موجب زیادتی پوشیدگی و اخلاص
و بیان کیفیت او صورت غموض و اعتدالت
اللمه کشف عن بصائرنا العواشی العبدیه
و اسرف عن تغیرنا العواشی العبدیه جمیع النعم
الی ما سواک یظهر ولا یخس منه لعین ولا

اشراک جواد کریم رؤف رحیم ابدنا الصراط المستقیم
 برایت عبارت از مطلق ارشاد و راه مانی
 از روی لطف خواه بود و باشد با و موصول
 مجامعتی یانه و خواه مقتدی شود بفعول ثانی
 بخش یا بحر و بعضی گفته اند که اگر بفعول
 ثانی مقتدی بحر شود بمعنی مطلق دلالت
 اگر بخش مقتدی شود بمعنی دلالت موصول
 است و بعضی گفته اند برایت مطلقا بمعنی
 دلالت موصول است و بواسطه دفع این
 دو قول میگوئیم که چه میگویند در قول خدا
 خدای تعالی که و هدیناه النجدين یعنی هدایت
 نمودیم او را در راه خیر و هدایت را زیرا که خدای

تعالی مت که اشته بر این هدایت و در
 ایصال بطریق شریع کونه منتهی نباشد و
 منقطع است قول بقول خدای تعالی فیهنا
 هم فاستجبوا للعی علی الهدی چه در اینجا
 تعدیه او بعضی مراد مطلق دلالت است و اما
 قول خدای تعالی انک لا تهتدون من جنت
 پس اخض است از مطلق ایشان زیرا که
 دلالت میکند بر اینکه در صورت تعدیه او بخش
 دلالت موصول مراد باشد و اما اینکه در صورت
 تعدیه او بحر مطلق دلالت مراد باشد یا
 قول خدای تعالی اولیت و با اینکه در صورت
 بروز دارد و بد آنکه استناف برایت اری

[illegible]

انس با مساک بود انما تعلقات به
 و دور ساختن که در تهاخی و جفا بهای بسا
 و سرور رفتن در ملاحظه اسرار کمال
 و مطالعه انوار جمال و این نوع از هدایت مخصوص
 اولیاست یا گنجی مثل ایشان باشد پس
 هرگاه تلاوت کنند این آیه ابدنا الصراط
 المستقیم اصحاب مرتبه سیم که مرتبه عقل با
 الفطن و عین یقین است از او می نمایند
 هدایت نوع چهارم هدایت را و هرگاه الصفا
 مرتبه چهارم که مرتبه عقل مستفاد و حق
 یقین است این آیه را تلاوت کنند از او
 می نمایند ثبات بر این نوع را چنانچه از حضرت

[illegible]

المنى

1

امیر المومنین علیه السلام مرویت که
 نمودند تا را پیشینیا اراده می نمایند ریاضت
 این نوع را اطلاق هدایت بر نبات مجازا
 و همچنین بر زیادتی نوع نیز مجازا است اگر
 معصوم ننماید در معنی مستعمل فیه باشد و اگر در
 نبات اطلاق حقیقت و سر اصل جاده را
 گویند و ما خود است از سر ذوالنعام هر کدام
 فرود برد گویند که این مسند و میر در راه روزایا
 آنکه راه روشن و میر و جاده و قرائت این
 کثیرترین معنی است و غیره در آباد مهند
 قرائت نموده و حمزه با قام صوت زای
 معجزه قرائت کرده و مراد بصیران مستقیم با حق

طریق حجت یا دین اسلام صراط الدین
 انعمت علیهم غفر الله لهم و الا انما
 این مجموع یک آیه است نزد کسی که اسم
 را از آیات داند مثل علای باید که کسی که موانع
 نموده باشد یا ایشان از فرق یافته و اما
 نزد کسی که بسم الله را از آیات فائحه بخارد
 و هر دو فائحه مداند پس نزد او صراط الدین
 انعمت علیهم ایست ششم است و بعد از آیه
 که است حکمی مقصد بر آنکه بسوره
 مدانه شمل بر خست آیه است پس هر گاه شخصی
 مذکوره قرائت یک آیه از فائحه را بیرون
 نیاید عهد مذکر نزد با قرائت صراط الدین انعمت

عظیم چنانچه نزد ایشان بقرات بسجده ارادت
 مذکور و ان میساید و این مثل عشیری است
 از برای سراط مستقیم و سراط بدل است
 از و مود و الذین انعمت علیهم ان یمسکوا
 که مذکور است در قول خدا ی اعلی اولیک
 الذین انعم الله علیهم من الذین یحسبون انهم
 والشهداء و الصالحین و بعضی گفته اند که مراد
 ایشان مسلمانند زیرا که نعمت اسلام سر آمد
 همه نعمتهای است و بدانکه خدا ی اعلی
 اگر چه پیشتر از آن است که احاطه نماید با و
 چنانچه حضرت حق سبحانه و تعالی میفرماید
 و ان تعدوا نعمه الله لا تحصوها لیکن انواع

نعمت

اوشت است زیرا که آن نعمت ایزد است
 یا انعمت و هر یک از اینها با و مود می گردانند
 و اب حقیقت و یا کسی که بنده کعب
 تحصیل نماید و هر یک از اینها نیز مایه و نیت
 ایجابانی و تفصیل و اقامت و نیت و مایه
 مثل افاضه عقل و فهم چهانی مثل خلقت اعضا
 اقامت و نیت و مایه و نیت مثل اقامت کی با نیت
 پسندین و یا جسمانی مثل پرستش کی بدن
 بیات مطبوعه و اخروی مودعی و مایه و نیت
 امر زید کنه بی سبق توبه و یا جسمانی مثل خلقت
 انهار شیر و عسل میسوق مودعی و مایه و نیت
 یا مودعی و نیت امر زید کنه بعد از توبه

و با جمائی مثل لذات جسمانی که در آن نشاء
بواسطه اعمال بیک عطا کنند و در آن
انواع چهارگانه اخیر است و آنچه در سیده
این چهار نوع اخیر که در آن انواع از بعد اول
و غنیست بر آن خفته شدن نفس است از برای
اراده انتقام و هرگاه در آن پیدا کند غضب
بخدا می تعالی اراده میکند با انتقام را
میدارد و مثل رحمت که معنی وقت قلب
انعتاق قلب است که مقتضی افضل و احسان
باشد پس نادان و بخدای تعالی با عتقا
تفضل و احسانت نه باعتبار رزق قلب
و ضلای اعتبارت از عدول از راه را

و اگر چه بسو و خطا باشد و در مشهور تفسیر کرده
مغضوب علیهم را بهیود و ضالین را نصاری
و بعضی تفسیر کرده مغضوب علیهم را بعلیه
در فروع و عبادات و ضالین را مخالفین در اصول
و اعتقاد باینست که هر که منعم علیه کسی است که جیب
کرده باشد میانه علم با حکام اعتقاد و عقل و عمل
مطمئن پس مقابل او کسی خواهد بود که قصوی
و اختلافی در یکی از این دو وقت عاقل و عالم
او بهر سیده باشد و لفظ غیر قابل است
از آنکه این یعنی منعم علیهم آنست که سالم باشند
از غضب و ضلال و با صفت الدین است خواه
صفت مبینة و خواه مقیده و بر هر تقدیر

چون کمر است و معمول مغز پس محتاجیم با خبر
 احد ما از صرافت خود یا با نظیر نق که میگویم
 که مقصود از موصوفات معنی لا علی التبعیین است
 پس مثل معرفت با هم پس هر کاه از او بگویند
 از فرد غیر عین در حکم کرده است و ذکر لفظ
 بواسطه تا یکد نفی است که پس از تو هست
 یا تصریح بر اینکه نفی شامل هر یک از متعینات
 اگر کسی بگوید که ذکر لفظ بواسطه تا یکد
 وقت که نفی سابق باشد جواب میگویم
 که سبقت نفی صریحا لازم نیست بجهت نفی
 کافیت ما نحن فیہ از قبیل است زیرا که
 غیر متضمن معنی مغایره و نفی هر دو است

ولهذا جایز است ترکیب انا زید انما زید انما
 جانب نفی از غیر تا آنکه نکرد و اضافت
 عدم و جایز باشد تقدیم معمول مضایف
 الیه بر مضایف چنانچه جایز است ترکیب انا
 زید انما زید و اگر چه جایز نیست ترکیب
 انا مثل منار ب زید انا زید انما منار ب زید
 که مشع باشد واقع شدن معمول که مشع باشد
 و وقوع عامل تمام شد کلام و به آنکه در
 عدول خدای تعالی از اسناد غضب
 بخود چنانچه از اسناد ذکر کرده است مقابل
 او را که رحمت است بخود اشاره تمیذ معلوم
 عضو رحمت تاسیس مافی جود و کرم بر تبه

که گویا صادر از فضل شانه همان انعام است
و پس و غضب صادر است از غیر او الا نشأ
بعد از قول سراد الذین الغمت علیهم ویرین
منوال است تصریح در جانب رحمت و
تعریف در جانب عقاب در قول غمت
جل لان شکرتم لازیه نکم و لکن کفرتم
ان عدائی شدید زیرا که سخت لاعدائکم با
آنکه مقابله مقتضی آن بود و پنهان است
اگر آیهائی که متضمن ذکر عفو است که
ظاهر است در ترجیح جانب عفو مثل قول
خدا ای تعالی بغیر کن شیئا و یعدنک
ایشان و کان الله عفورا رحیما زیرا که ظاهر

نخاست

مقابله مقتضی آن بود که بگوید و کان الله
عفورا مقابله با پس عدول کرد و حق سبحانه
و تعالی ازین بکریر رحمت تا ترجیح دهد
جانب رحمت را و پنهان قول مابری غیر
اسمه غافر الذنب و قابل التوب شیئا
العقاب ذی الطول ازین حیث است
که یک صفت از برای اشقام ذکر نموده
و کرده اند است او را مخفوف بصفت
عفو و احسان و مغفور در صفات رحمت
و عفو ان و لنقطع الکلام علی لفظی الرحمة
و العفوان سایلین منه جل شأنه از غیرها
برحمت و عفوانه و یعاملنا بعفوه و جوده و قنانه

وان یوفتخا و سارا لاناوان للمواخبة
 علی العمل بالشفعة بذالکتاب وان یجعل
 من احسن الرغایر لیوم الحساب و یقول
 الیه سبحانک سید المرسلین و اشرف الاولین
 و الآخرین و عمرته الائمة الطاهرین صلوات
 الله علیہ وعلیهم اجمعین ان لا یرد عن باب
 خائمین وان لا یواخذ بمسوی اعمالنا لیوم
 الدین انه ارحم الراحمین واکرم الاکرمین
 شوق سفر از دل مسافر زودنا اخر اظلم
 مظاهر زودنا سیر طلب کن که پیکر
 چشم زودنا حاصل شود و ذکر ز خاطر زود
 ان یار عزیز استنار بالطلب مقصود و مراد

مدفرا بالطلب رشتن بدر خلق بحر خواهر
 نیت در خانه خود نشین خدا را طلب
 ننگد چمنور یاران لی دوستان
 باغ دل کشای حسنه و الله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة على منبه والده اجمعين
الطيبين الطاهرين المعصومين من آل طه وبيس لنا
بعد ما انك اين رساله ايت در بيان مشورت مكرم
ملك علوم چون کسی از او تعالی بکلام الله کند اولاً
باید که و نموب زور و می عقد نماید و متوجه درگاه
الهی شود و وقت کند و دعا بخواند و فاتحه الکتاب را
یک بار و سورة الاحقاص را سه بار بخواند و سه نیت
صلوات بر روح پر فلاح حضرت سیدنا سیدنا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و آله فرستد و آیات قرآنی که در باب
مشورت مشورت است بخواند و با او دست معصوم

کتابخانه

گیشاید و اگر پیش از نماز پیشین تعال کند نصف
 اول مصحف را بگشاید و بعد از نماز پیشین نصف
 اخر را اگر سوال کند که غایبی دارم احوال او چون
 است از روی صحت و مرض و مال و اردی یا
 معصن است و یا قدر کفایت دارد و بکدام طرف
 است اول صحت و مرض او را از حرف اول
 سطر اول و ششم بشناسد اگر این حرف
 معاند بصحت و تن در است و اگر محسن است
 چاری دارد و یا مرده است و اگر یکی از این دو وجه
 است و دیگری نخس چاری اندکی دارد و یا از غایب
 بدر آمد و است و اگر حرف مترجه باشد یکبار تمام
 نیست که هیچ و گاه سقیم و گاه می متحرک و گاه می سنان

است و حرف اینست ف ک ط ذ و ذ ر ز
 و ت و ش و خ و ح و ف و ح س ا ی ت ل ن
 ن ب م ج ح خ و ح و ف مترجه اینست
 م ی م س و حال مال داشتن و نداشتن
 از حرف اول سطر دوم بداند و از حرف اول
 سطر ششم بشناسد که اگر حرف سعد داخل اند
 کفایت دارد و اگر هر دو سعد خارج اند مال بدست
 می آید و حسیج می کند و اگر هر دو خارج اند مال
 یکی محسن است و دیگری معید یا منقلب یا ممتنع
 باری آن قدر است که قوت لایست باشد و
 حرف داخل اینست ا ب ل ع م ق ح خ و
 حرف منقلب اینست ط ذ ن ی ض ر و ط

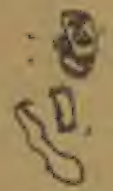
امکان اواز اول سطر هفتم اند که حرف شش
 است ماعربی یا جنوبی یا شمالی و حرف شرقی
 اینست الف لی و ت ح خ و ج و ف و ی
 اینست د و ر ز ش س و حرف جنوبی اینست
 که ط م ن ب ض و حرف شمالی اینست ج ق و
 س ی س ع ا ک و حرف سطر اول شرقی است
 و حرف سطر هفتم جنوبی میان شرق و جنوب است
 و اگر اول جنوبی است و هفتم مغربی میان مغرب
 و جنوب است و اگر اول سطر مغربی است و هفتم
 شمال میان مغرب و شمال باشد و اگر اول
 شمالی است و هفتم شرقی میان شمال و شرق است
 و اگر این حرف بجهات مختلفه اند آن کس رود

دارد و بجای ثابت نیست بیاید و است که هم
 در این امر بسیار مورد قرآن چیرگی است
 که متکلمان لسان الامر خوانند و لسان الامر
 که چون معنی بکشید لفظ الله دست راست را
 بشمارند که چند است و آنکه بعد و لفظ الله و ورق بشمارند
 و آنکه در صفحه دست چپ آخرین اوراقی که بعد
 از لفظ الله است سطر بشمارند و در سطر خطه نمایند
 که آیات و عبادت یا و عید حال یک منوال است
 و در آیت و عید از آن مهم هر چند و آن امر را به
 دانند و در و حد خبر و سند بخوبی آن امر و وقتی
 که نه و حد بود و نه و عید آن امر را میانه دانند
 و اگر در صفحه دست راست لفظ الله نبود حکم بر صفحه

مهمت علمی و علمی و در این امر بسیار مورد قرآن چیرگی است

دست چپ بود و بر سطر اول او و بعضی طور
 باشد و اگر بر پرستند غایبی دارم و نیند اینم زنده
 یام ده است و مقام او کجاست نظر کنند بحرف
 اول سطر دوم و هشتم و اگر این حروف معده نند
 و اگر بخش اند تلف شده است بوی ابا باقی
 یام قد و مانند آن و اگر مرتبه چهارم است یا بوی
 بیت میگردانند یا بجای در بند است و مانند
 این حال اگر حرف اول سطر ششم معده یعنی
 داخل است روزه میاید و اگر سطر خارج است
 تر و اگر مشیج است بعد از حرف حکم گفته کرده
 میاید یا نه و مقام او را با این طور بداند که نظر کنند
 آنچه در اول سطر سیم است و اگر در اول م

بجانب مشرق است خصوصاً کاف که سطر
 اول سطر دوم مشرق بود و اگر در هشتم است بوی
 مغرب است خصوصاً قاف که دوم مغرب بود
 اگر در دهم است بجانب جنوب بود و اگر در چهارم
 دهم است بجانب شمال است و اگر در اینجا
 نیست اما در میان بخند است بجانب مغرب
 و اگر در میان یکم و چهارم است بجانب مشرق
 است که میل شمال داشته باشد و اگر اینجا
 هم نیست حکم بر دو است و بر جهات که بر حروف
 اول سطر دوم منسوب است و الله اعلم و اگر سائل
 پرسد چاره می دارم حال او چون خواهد بود بگوید
 کند در اول سطر ششم اگر در این حروف بود



ب من کس ل ف ح خ و حروف سطر
 اول بخش است حال چار باشد و اگر غیر این
 حروف اند دلیل ناامیدی نیست خصوصاً که حرف
 سطر اول بعد بود و با این حال اگر ششم تعد خارج است
 چار زود از هر من پرده اند و اگر بعد داخل است
 خوش می شود اما چند روز دیگر هر من باقی است
 و عدد آنرا از منسوب روز بماند بدین طریق که
 منسوب روز یکشنبه است و منسوب روز
 دو شنبه در هس و منسوب روز سه شنبه در هس
 است و منسوب روز چهارشنبه ب منس است
 و منسوب روز پنجشنبه ان که نم است و منسوب
 روز آدینس ع زس است و منسوب روز شنبه

ل ع ج ح خ ف ن است اگر در ششم حروف
 منسوب است گاه خوش می شود و گاه بجا
 و اگر پسند که چار می اواز چه موده است در حرف
 سطر ششم گاه کند اگر این حروف ماری است
 حاره یا لب و اگر هوای است موده حاره طپس
 و اگر مانی است موده بار در طپس و اگر ارمی است
 موده بار در یالبه و حروف ماره حاره یا لبه نیست
 اف ل غ و ت و حروف هوای حاره طپس
 اینست طریح ق ح خ م ز ت و حروف مائه
 بارده بلغیه نیست و دوشش ع و حروف مائه
 بارده یا لب موده است این که ظم من ن
 م ی من و همین منوال اص عمل کنند و

اگر کسی نداند که فغان عموماً حامله است یا نه در خط
 گفته اگر سطر اول و پنجم و یازدهم این حروف
 بود پس آن که هشت حامله است و اگر نه نه
 اگر گویند که این حامله پسر را نهد و یا دختر بگذرد اگر
 حروف سطر اول و پنجم منسوبند که است پسر
 را نهد و اگر منسوب موت است و دختر را نهد و حرف
 مذکور نیست اب و ن و ط از آن حق خروج
 و حرف موت نیست که ط م و ب و ن و
 ش می و ش و شین را مخرج گفته اند
 و در صورت سرف است با سطر معتم است و قی
 که اول حرف سطر دوم و حرف اول سطر
 معتم حرف خارج است معلوم از ذر و است

و باین حال دلیل است چه اگر سطر دوم و پنجم حرف
 باشد بدانکه فراموش کرده است و گاه تحقیق
 در دوم است و الا زن و اگر در هفتم واقع نشی
 برده است یا مردی که عمل زن آن کنیاری که عمل
 مردان کند اما آنکه معلوم بدست آید یا نه اگر حرف
 سطر ششم سعد داخل بود و در بدست آید و اگر
 خارج بود و بر تیره اگر مخرج احتمال که چیزی از او
 نیاید و اگر محض بود بدست نیاید و سوال گاهی
 که از سطر باشد است با حرف اول سطر هفتم
 و اگر آن حرف سعد منقلب است یا حرف خارج
 مغرب است و فایده حاصل می شود و اگر حرف
 محض است نیاید و فتن و اگر سعد داخل است

السموات والارضون وقال هو المومنين مسدودا بالامية
الحسن هو اعلم بانقول الله لو كان لم يزلت غريبتك لانتك رسالة
لو انك انما ملكك وساطة له ولغيرك انما له وصفاته ولكنه
اله واحد كما وصف نفسه لا يضافه في ملكه احد ولا ينزل
ابدا وفي القرآن المجيد انما الله كما له واحد لا اله الا هو
وقال الله لا تتخذوا الهين من دونه انما هو اله واحد فاما في قوله
فلو كان معه اله فكيف يكون اذا لا اله الا هو الى ذي العرش
سبيلا سبحانه وتعالى كما يقولون حلوا كبر **هنا** وهو الله
سبحانه احد لا يخفى كيف لا ولو خفى لكان محتاجا فان
كل ذي جن فاما هو محرم من غيرهم ويخضعون اليه فينطقون
عز وجل فبقى عن العالمين وانه لو كان ذا جن لكان من خلقه
عليه واذا له فيكون الجن ما لا اول اولى بان يكون الهام من
تعالى ذلك **هنا** وهو الله عز وجل لا اله الا الله ولا ينظر له
معد لا شبيه له ولا ودين له ليس كمثله شيء وهو السميع

البصر

في التوحيد
في التوحيد

في التوحيد
في التوحيد

البصر لان السوا واما في آتية تفضل في الكمال والالا
والغير مع استلزام هذا الغير مع غيره للزوال وهذا يثبت بان
له سبحانه تسليم صفاته الكمال من دون استفادة ولا اله في
كلال لان النقص في غيره والافاضة لا يلقى بالوقت المتعال **هنا**
فوسحانه في جميع بغيره والافاضة واذ ان يصير لا يحد في واجبات كل
بفعل غير ما ومنه وبكم بغيره لا يلقى لا يجب به بعد ولا
بل في رتبته ظلام لا يغرب عن حله صريح وان خفى لا يصور
وان في جميع التروا القوي وبنينا هدا ما نحن التري وبعلم
من كذا الذي في جواهره وعباد النعمة التوفاء على القصر
الصماء في البتة الخطا ابل ما هو اتي من ذلك واخفى
ولا يغرب عن علمه متفان فخره في الارض لا في السماء وما
يخرج فيها ويعلم ما في البر والبحر وما تسقط من ورقه الا يعلمها
وما يخرج من ثمر من ثمر من ثمرها وما تحل من ثمر ولا تضع الا
يعلم ما تحل من ثمر وما تفيض الا يعلم ما تفيض وما تزداد كل شيء

عند بمقدار عال الغيب والشهادة الكبير المتعال سوا
منكم من استرا القول ومن جهر به ومن هو مستخف بالليل
وسادى النهار ويطلع على هواجر الضباب وهو كات للو
لا يجري في الملك والملكوت شي لا وعنده خبره يعلم ما
بين ايديهم وما خلفهم لا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير
ما يكون من نجوى فتنة الا هو وراهم ولا خسر الا هو
سادهم ولا اتقى من ذلك ولا اكرا لا هو منهم وهو معكم
ايما كنتم قال عز وجل واذا سئلت عبادى عني فافتر
وعن افرى اليه منكم وعن افرى اليه من جبل الوريد
الا اقم في مربه من لغاه زهم الا انه بكل شئ محيط
الحديث ولو اذ كوا دلبهم بجبل الى الارض الثقيل لهبط
على الله وفي القرآن ايما اولوا فتم وجرا لسان الله واسع عليم
هذه تية وهو جل ذكره فعال لما يشاء كيف يشاء فله
على ما يشاء كيف يشاء مراد للكاتب ان مدبر الحوادث

وردت في كتاب

فلا يجري في الملك والملكوت قليل ولا كثير وصغير او كبير
الا بفضائه وقدره ومشيئته فاشاء الله كان وما لم يشأ لم
يكن لا يخرج عن مشيئته لقضائه ظاهر ولا فلتة خاطر وهو المبد
المبد الفاعل لما يريد لا زاد لحكمه ولا معقب لفضائه ولا
حول عن معصيته الا بنو فقهه ولا قوة على طاعته الا بجموته
واذا راد لوما تشاؤون الا ان يشاء الله **هذه** وهو عز اسمه
فله لم يزل وبان لا يزال وحى لا يموت ويقوم لا يفوت شي
لا تأخى سنة ولا نوم لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا
احد لا يبلغه العقول ولا يفاكر ولا يدركه البصائر والا كما
يقوم ما ند عن الامكنة والجهات وتقدس وجوده من الا
والحركات وتعا عن الاتحاد والحلول وتبارك عن الثغور
والاقول سرمدى ليس له مضاد وحى بحث لا يسطر في اليه
بطلان ولا فساد كذلك الله ربنا اذ من كان بخلاف ذلك
فهو امانا فقص او عاجزا ومحتاج سبحانه الله عما يصفون وتعالى

ما راد من تعذيبه

الفصح لا تزل وعزها **التي** قد فعلت شركه فبرحنا ح الى فعله **التي**
 ولو فعل الفصح لا ترفع الوثوق بوعده ووعيد وانبيائه ورساله
 تعاويذ من عن ذلك فان يك بظلام للعبيد ولا يخلص
 الكفر ولا يخلص الله وعد وكما بفعله لغرض حكمه ومصلحته
 وان كان جل اسم غيبي عن العالمين **هنا** واذا لا يفعل الظلم
 الفصح فاجب علمه عن العباد فهو موضوع عنهم فلا يخفى عليهم
 الايمان اليهم وعزهم كافة لعز وجل وما كنا معدلين حتى
رسولا لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل فيقولوا لو
ارسلنا الهاد رسولا فنتبع اياته وما كنا نبيد لفضل فوما
اذا هداهم حتى بين لهم ما يتقون قال الصادق **عليه السلام** يعني حتى يعرفهم
 ما يرضيه وما يخطئه وقال في قوله عز وجل فالحمد لله فخورها و
 تقربها بين لها ما تاف وما تنزل في قوله انا هديناها السبل
 اما شاكيرا واما كفورا عرفتاه اما اخذوا اما ناوركا وهديناها

فصل اول

一八

WA

اوله فصل متاعه لماروزع صله
ذات است

الجدين يجلد بالخبر والنسر **هذه آية** ان الله عز وجل ارحم من
 يخلفه من ان يجبرهم على الذنوب ثم بعدتهم عليها كما قال سبحانه ذلك مما
 كسبت بذلك وان الله نفس بظلاله فليجيد وهو جل جلاله
 من ان يبري امرؤا فلا يكون كما قال عز وجل وما نشأ الا ان
 نبأ ما الله رب العالمين فلا يجبر ولا يقبض بل امر بين العرين كما
 قال مولا القادر في اقال ومثل ذلك مثل رجل راى على
 عصية خبيثة فلم يثبت فكره ففعل تلك العصية فلما
 حيث لم يقبل من ان فكره كذا اننا الذي امر به بالعصية
 وقال الرضا طه السلام ان الله عز وجل لم يطع الا اكرام
 بعض القليل ولو هم على العباد في ملكه وهو لما لك لنا
 ملكهم والقادر على ما افداهم عليه فان اشتهر العباد بطاعة
 لم يكن الله عنها صاد او كسها ما نشأ ان اشتهر بالعصية فشا
 ان يول يثبت في بين ذلك الفصل وان لم يحل وفعله فليس هو
 الذي دخلهم فيه وقال الباقر عليه السلام في النورية

100

اوله و حیدر الخف عا اربعه

مكتوب يا موسى ان خلفك واصطفيت وفوتك وان
بطاعتي وفيتك عن عصيت فان اطعته اعنتك على طاعتك
وعصيتك لم اعنتك على عصيتك بل انتة عليك في طاعتك
ولي الحجة عليك في عصيتك لي وقال الصادق ان الناس
في القدر على ثلثة اوجز رجل يزعم ان الله اجبر الناس على الفسقة
فذا قد اظلم الله في حكمه فوكا في رجل يزعم ان الامر موقوف
اليهم في هذا قدر الله في سلطانهم فوكا في رجل يزعم ان الله كلف
العبادة ما يطيقون ولم يكلفهم ما لا يطيقون وانما احسن الله
ولذا اسما اسخف الله هو مسلم بالغ الكلام في القدر
منه عنده هو شر من اسرا الله تعالى قال الصادق ان الله عز وجل
اذا جمع العباد يوم القيمة سئلهم فاعلموا اليهم ولما سئل
فما قضى عليهم وسئل عن الزينة هل يدفع من القدر شيئا
فقال من القدر ان الله عز وجل لا يجعل عبدا الا
ما هو اصلح لهم لانه سبحانه لطيف بعباده ورؤوف بهم وهو

الجز

فروع على ان الله عز وجل لا يجعل عبدا الا ما هو اصلح لهم

العزير الحكيم قال الله تعالى يا موسى ان الله عز وجل لا يجعل عبدا الا ما هو اصلح لهم
وفي الحديث القدسي ان من عبادة المؤمنين لمن يهدى اليه
العبادة فاكفر عنه لئلا يهدى اليه ففسده وان من عبادة
المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا بالفسق ولو اغتبطه لافسده
ان من عبادة المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا بالفسق ولو اغتبطه لافسده
ذلك وان من عبادة المؤمنين لمن لا يصلح ايمانه الا
بالفسق ولو اغتبطه لافسده ذلك وان من عبادة المؤمنين
فان فيهم خير وفيما ادعى الله عز وجل الى موسى ان يا موسى ما
خلف خلفا احب الي من عبيدي المؤمنين وانما اقبلت لما
مؤخين له وانما فيه لما مؤخين له وانا اعلم بما يصلح عليه من
عبيدي فليصبر على الآتي وليشكر على نعمتي وليرض بقضائي
اكنه في القدر يبين عندي اذا عمل برضائي وطاع امري
ان الله جل جلاله لم يكلف عباده الا الا
ما يطيقون كما قال لا يكلف الله نفسا الا وسعها والوسع

لمن لا يصلح ايمانه الا
بالفسق ولو اغتبطه
لافسده وان من
عبادة المؤمنين

الجز

دون الطائف الا ترى انه كفهم في كل يوم من الالف خمس و
 صلوات وكفهم في السنه صبا من ثلثين يوما وكفهم في كل
 مائتي درهم خمس دراهم وكفهم في حجر واحد وهم يطيقون اكثر من
 ذلك كذا قال مولانا الصادق **ع** ان الله عز وجل لم
 يفرغ من الامم كما فرغ الله من كل يوم في شان خلقه في
 وبفعل ما يشاء وبجواله ما يشاء وببث ما يشاء وعنده ام
 الكتاب فلا يحول الا كما كان ولا يثبت الا كما لو يكن والا لبطل
 الدماء والذكور والصدف وغيرها وليس له بداء من عند الله
 عن ذلك قال الصادق **ع** ما بعث الله نبيا قط حتى لا يخطئ
 الا فرارا لعبوديه وخلق الانبياء وادوات الله عز وجل وتوحيات
 وبث ما يشاء وقال ايضا ان الله لم يبدل له من جعل وقال ما
 بدله في شيء الا كان في علمه قبل ان يبدله وقال مولانا
 الباقر **ع** العلم علمات فليعلم عند الله عز وجل لم يطلع قلبه بعد
 من خلف وعلم علمه ملائكة ورسوله فما علمه ملائكة ورسوله

عن الصادق **ع**

فانه سيكون لا يكذب نفسه ولا ملكه ولا رسوله وعلم
 عند عز وجل مقدمه ما يشاء وتوحي منه ما يشاء وبث
 ما يشاء **ع** ان الله عز وجل لما بعث الانبياء ما يشاء
 من الانبياء عن جميع ما خلق ولم يخر ان يشاهد خلفه ولا
 بلا سواد ثب ان له سفيرا في خلفه يعبرون عنه الى خلفه
 عبادهم وما بطيئته ويكلمهم عما يحسن من جانب والسنه
 الى اخر اخذون من الله ويبطون الخافي يتعلمون من الله
 ويعلمون الناس ويدلوفهم من عند الى مصالحهم ومنافعهم
 وما به يخافونهم في تركه فثاقم فينب الامرون والشاهون
 عن العلم الحكيم في خلفه وهم الانبياء وصفوه من خلفه
 حكماء موقفين بالحكمه معونين بها غير مشاكين للناس في
 شيء من احوالهم وان شاورهم في الخلق والتركيب لئلا يبعد
 عنهم كل البعد بل يناسبهم بعض الناس من انفسهم بعض
 الانس كما قال عز وجل ولو جعلناه ملكا لجعلنا رجلا و

عن الصادق **ع** ان الله عز وجل لما بعث الانبياء ما يشاء
 من الانبياء عن جميع ما خلق ولم يخر ان يشاهد خلفه ولا
 بلا سواد ثب ان له سفيرا في خلفه يعبرون عنه الى خلفه
 عبادهم وما بطيئته ويكلمهم عما يحسن من جانب والسنه
 الى اخر اخذون من الله ويبطون الخافي يتعلمون من الله
 ويعلمون الناس ويدلوفهم من عند الى مصالحهم ومنافعهم
 وما به يخافونهم في تركه فثاقم فينب الامرون والشاهون
 عن العلم الحكيم في خلفه وهم الانبياء وصفوه من خلفه
 حكماء موقفين بالحكمه معونين بها غير مشاكين للناس في
 شيء من احوالهم وان شاورهم في الخلق والتركيب لئلا يبعد
 عنهم كل البعد بل يناسبهم بعض الناس من انفسهم بعض
 الانس كما قال عز وجل ولو جعلناه ملكا لجعلنا رجلا و

عن الصادق **ع**

فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله
فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله

وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله
فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله
فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله

فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله
فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله

فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله
فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله
فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله

فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله
فلا يملك المحنة بالانحة حجة
وأنه من لم يملك الله من غير أن يملكه الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
١٢٢

عند ما قرأه موسى
فوجد فيه آيات
التي لم يكن يعلم
بها من قبل
فقال يا ربنا
انزل عليّ الكتاب
فأوحى اليه
القرآن

جنب اليه الاخرة فاضت اليه الدنيا فهو ينظر الى الاخرة كما
ينظر الى الدنيا فهل رايها خيرا او رايها شرا لو جرد
طعاما طيبا لطعامهم ونوعا لبنا لثوب خشن ونوعا دأمة
يا فيه الدنيا ذائلة فامينة كذا قال هشام ابن الحكم من احبنا
فقصنا الامام وكل ما ورد في القرآن والحديث من سنة الله
الى الانبياء والاوصياء صلوات الله عليهم فهو ما قول كورد
عن اهل البيت في خصوص من قبضه واهم عليهم السلا لا
كانوا مستغربين في طاعة الله عز وجل فاذلوا استغلو من ذلك
احبا فابعض المباحات زيادة على الضرورة عند ذلك خيابة
فهم عليهم السلام هكذا بينان يستغفرون في الصلوة في الاحبا
سلام الله عليهم ^{اقسم الله} الانبياء افضل من الملائكة و
لهذا امرها الملائكة بالتحول لادم عليه السلام قال الله عز وجل
انها صطفاهم ونوحا وال ابراهيم وال عمران على العالمين و

في بعض ما قال
في آخرة من
الانبياء
والاوصياء
صلوات الله
عليهم
فهم عليهم
السلام هكذا
بينان
يستغفرون
في الصلوة
في الاحبا

قال نبينا صلى الله عليه واله لعلي بن ابي طالب
يا علي ان الله تبارك وتعالى
جعل في القرآن
آيات كثيرة
فما هي الا
التي هي
التي هي

في بعض ما قال
في آخرة من
الانبياء
والاوصياء
صلوات الله
عليهم

فضل انبياء المرسلين على ملائكة المقربين وفضلني على
جميع النبيين والمرسلين والفضل بعدى لك يا علي والامة
من بعدك وان الملائكة لخدمنا وخدمنا الحديث و
عدد الانبياء مائة الف واربعين وعشرون الف وعدد اوصياء
صبا هم كذلك لكل نبي وصي اليه بامر الله عز وجل
وكلهم جاءوا بالحق من عند الحق فان قولهم قول الله وامرهم
اسرا الله وطاعتهم طاعة الله ومغصبتهم مغصبة الله والحق ان
ينطقوا الا من الله ووجهه وما ذاهم خمسة وهم الذين عليهم
دارت ارجي وهم اصحاب الشرايع واولوا العزم نوح وابراهيم وموسى
وعيسى ونبي احمد وهو مستبد بهم وافضلهم وخاتمهم لا ينبي بعده ولا
يبدل ملكه ولا يغير شريعته كذا قال الله عز وجل ولكن رسول
الله وخاتم النبيين جاء بالحق وصديق المرسلين وان الذين كفروا
لذا تقوا العذاب الاليم وان الذين امنوا وعملوا الصالحات
واستقوا التوراة الذي انزل معه اولئك هم المفلحون الفاتحة و
التي هي

في بعض ما قال
في آخرة من
الانبياء
والاوصياء
صلوات الله
عليهم

في بعض ما قال
في آخرة من
الانبياء
والاوصياء
صلوات الله
عليهم

في بعض ما قال
في آخرة من
الانبياء
والاوصياء
صلوات الله
عليهم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

والله عز وجل لم يخلق خلقا افضل من محمد وارضائه لآخيه عليهم
السلام وانهم احب الخلق اليه واكرمهم طلب ما اولم افرادا بملأ
اخلاقه ميثاق النبيين وانهم هم على انفسهم التي يتكفوا
على وان الله بعضنا الى الانبياء عليهم السلام في الذر كما قال عز وجل
هذا نذير من النذر الاولى فاسهل الانبياء اسماواتنا اعطى الله
كل نبي ما اعطى على قدر معرفته نبييا وسبغ على الافراد وانا
خلق الله جميع ما خلق له ولاهل بيته عليهم السلام لولا ان
لاخوان ولا ملائكة ولا شياطينا خلق صلوات الله عليهم
لقد احسن من قال ان من شاهد احوال نبييا واصول في سراج انوار
الذلة على خلافه واصاله واوله واداءه واداءه واداءه
وسبأ سنة اصناف الخلق وهذا ينير الى صفتهم والنايف فيهم
وقوده اياه في طائفة من حجاب جوهره في مضائق
الاولى له يدبر انه في مصالح الخلق وحاسن اشادته
في تفصيل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

في تفصيل مسائل الشريعة التي بها يجر الفهم والفضلاء عن ادراك
دقائقها في طول غارهم لم يبق له ريب ولا شك في ان ذلك
لم يكن مكسبا بحيلة يقوم بها القوة البشرية بل لا يتصور ذلك الا
بالاستدلال من تأييد ما وى وقوة الحق وان ذلك كله لا يتصور
لكن ايسر لا يلبس بل كانت شأله واحواله شواهدا طامعة بصدق
حتى ان العروة التي كان يراه فيقول والله ما هذا وجه كذا بل
يشهد له بالصدق بمجرد شأله فكيف بمن يشاهد اخلافا في كل
في جميع مصادره وموارده وفلاناه الله جميع ذلك وهو لم يمارس
العلم ولم يتجلى له الكتب ولم يبا في فطنة طلب العلم ولم يزل
بين اظهر المجال من الاعراب بيننا ضعيفا مستضعفا في
ابن حصل له ما حصل له من حاسن الاخلاق والآداب و
معرفة مصالح الفقه مثلا فقط دون غيره من العلوم فضلا
عن معرفته ما لا يمكن ولا تكسر وكتبه ورسلكه وغير ذلك من حجاب
النور لولا صريح الوحي ومن ابن لبس لا استقلال لذلك

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام
الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

نزهة الرتبة الاولى والطريقة الثانية وحقيقة الحق
اما اقول ان كل من جسد بوجهه خيرا لا يدرى كماله انما الله تعالى له الخلق والحيات لا افوتكم ولا يضيع اجر من

٢٥٠
١٢٤

فلو لم يكن له الا هذه الامور الظاهرة لكان فيه كفاية وقد ظهر من
مجازاته وانما لا يستريب فيه يحصل كاشفا في الغيوب والامور
من بين اصابعه واعطاهم اليك من الطعام القليل وغير ذلك
فما لا يحصى كثرة ومنها القرآن العزيز المبين الذي لا يفسد
تخدي كما بلغنا الخلق وفصحاه العرب كان ينادى بين انبيائهم
ان بانوا بمثله او بعشر سور مثله او بسورة مثله ان شكوا وقال
لهم لئن اجتمع الخن والانس ان بانوا بمثل هذا القرآن لا بانوا
بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا وقال ذلك ليعجزوا عن
عن ذلك وعرضوا عن حق عرضوا انفسهم للفتل وشاؤهم ومقدار
الشيء وما استطاعوا ان يعارضوا ولا ان يبدوا فينا الروح
الا ان قالوا ان هذا الاصح من غيره من غير ذلك الاول وقد
اشتمل القرآن على وجوه كثيرة من الانجاء والبلاغة وقد ذكرنا ما
في كتابنا السني يعلم اليقين مع تفصيل ما لم نتجرات
القرآن كلام الله ووجهه وقوله وكابلا بانها الباطل من بين

اما اقول ان كل من جسد بوجهه خيرا لا يدرى كماله انما الله تعالى له الخلق والحيات لا افوتكم ولا يضيع اجر من

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله والحمد لله رب العالمين

ملائكة في الارض والسموات يسبحون الله في كل وقت

انما الله تعالى له الخلق والحيات لا افوتكم ولا يضيع اجر من

بديه ولا من خلفه شربل من حكيمة حيد وانه الفصل الحق
وانه قول فصل وما هو بالهزل وان الله يبارك وتعالى يحسنه
ومنزله ورتبه وحافظه وهو المهين على الكتب كلها
وانه حق من فاعنه الى خاتمة نوره من بحكمه ومثابه وخاصة
قامد ووعده ووعده وفاه ومنسوخه وفصده واجاره لا يقد
احد من الخلو في ان باين مثله ان جميع ما جاء به نبينا
صلى الله عليه واله هو الحق المبين الذي لا من فيه ومن ان
شبهنا من بعد افراده بانه مما جاء به فقد كفر ومنه حكايات القرآن
كما ذكر الله عز وجل قوله سبحانه الذي سري بعد ليل من
المجد المرام الى المسجد الاقصى الذي باركنا حوله لنزله من ابنا
وبقوله عز وجل ثم دفن فدفن فكان قاب قوسين او ادنى
الا به وقد اخبر النبي بعد رجوعه من مكة من بعد فراقه
بنوة نبينا عامر بن لبيد الشامي كما قال الله عز وجل
ما ارسلنا من قبلك الا كافرا للثامن بشير او نذيرا بل الخلق والانس

انما الله تعالى له الخلق والحيات لا افوتكم ولا يضيع اجر من

انما الله تعالى له الخلق والحيات لا افوتكم ولا يضيع اجر من

انما الله تعالى له الخلق والحيات لا افوتكم ولا يضيع اجر من

انما الله تعالى له الخلق والحيات لا افوتكم ولا يضيع اجر من

انما الله تعالى له الخلق والحيات لا افوتكم ولا يضيع اجر من

[illegible]

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠
 ٢٠١
 ٢٠٢
 ٢٠٣
 ٢٠٤
 ٢٠٥
 ٢٠٦
 ٢٠٧
 ٢٠٨
 ٢٠٩
 ٢١٠
 ٢١١
 ٢١٢
 ٢١٣
 ٢١٤
 ٢١٥
 ٢١٦
 ٢١٧
 ٢١٨
 ٢١٩
 ٢٢٠
 ٢٢١
 ٢٢٢
 ٢٢٣
 ٢٢٤
 ٢٢٥
 ٢٢٦
 ٢٢٧
 ٢٢٨
 ٢٢٩
 ٢٣٠
 ٢٣١
 ٢٣٢
 ٢٣٣
 ٢٣٤
 ٢٣٥
 ٢٣٦
 ٢٣٧
 ٢٣٨
 ٢٣٩
 ٢٤٠
 ٢٤١
 ٢٤٢
 ٢٤٣
 ٢٤٤
 ٢٤٥
 ٢٤٦
 ٢٤٧
 ٢٤٨
 ٢٤٩
 ٢٥٠
 ٢٥١
 ٢٥٢
 ٢٥٣
 ٢٥٤
 ٢٥٥
 ٢٥٦
 ٢٥٧
 ٢٥٨
 ٢٥٩
 ٢٦٠
 ٢٦١
 ٢٦٢
 ٢٦٣
 ٢٦٤
 ٢٦٥
 ٢٦٦
 ٢٦٧
 ٢٦٨
 ٢٦٩
 ٢٧٠
 ٢٧١
 ٢٧٢
 ٢٧٣
 ٢٧٤
 ٢٧٥
 ٢٧٦
 ٢٧٧
 ٢٧٨
 ٢٧٩
 ٢٨٠
 ٢٨١
 ٢٨٢
 ٢٨٣
 ٢٨٤
 ٢٨٥
 ٢٨٦
 ٢٨٧
 ٢٨٨
 ٢٨٩
 ٢٩٠
 ٢٩١
 ٢٩٢
 ٢٩٣
 ٢٩٤
 ٢٩٥
 ٢٩٦
 ٢٩٧
 ٢٩٨
 ٢٩٩
 ٣٠٠
 ٣٠١
 ٣٠٢
 ٣٠٣
 ٣٠٤
 ٣٠٥
 ٣٠٦
 ٣٠٧
 ٣٠٨
 ٣٠٩
 ٣١٠
 ٣١١
 ٣١٢
 ٣١٣
 ٣١٤
 ٣١٥
 ٣١٦
 ٣١٧
 ٣١٨
 ٣١٩
 ٣٢٠
 ٣٢١
 ٣٢٢
 ٣٢٣
 ٣٢٤
 ٣٢٥
 ٣٢٦
 ٣٢٧
 ٣٢٨
 ٣٢٩
 ٣٣٠
 ٣٣١
 ٣٣٢
 ٣٣٣
 ٣٣٤
 ٣٣٥
 ٣٣٦
 ٣٣٧
 ٣٣٨
 ٣٣٩
 ٣٤٠
 ٣٤١
 ٣٤٢
 ٣٤٣
 ٣٤٤
 ٣٤٥
 ٣٤٦
 ٣٤٧
 ٣٤٨
 ٣٤٩
 ٣٥٠
 ٣٥١
 ٣٥٢
 ٣٥٣
 ٣٥٤
 ٣٥٥
 ٣٥٦
 ٣٥٧
 ٣٥٨
 ٣٥٩
 ٣٦٠
 ٣٦١
 ٣٦٢
 ٣٦٣
 ٣٦٤
 ٣٦٥
 ٣٦٦
 ٣٦٧
 ٣٦٨
 ٣٦٩
 ٣٧٠
 ٣٧١
 ٣٧٢
 ٣٧٣
 ٣٧٤
 ٣٧٥
 ٣٧٦
 ٣٧٧
 ٣٧٨
 ٣٧٩
 ٣٨٠
 ٣٨١
 ٣٨٢
 ٣٨٣
 ٣٨٤
 ٣٨٥
 ٣٨٦
 ٣٨٧
 ٣٨٨
 ٣٨٩
 ٣٩٠
 ٣٩١
 ٣٩٢
 ٣٩٣
 ٣٩٤
 ٣٩٥
 ٣٩٦
 ٣٩٧
 ٣٩٨
 ٣٩٩
 ٤٠٠
 ٤٠١
 ٤٠٢
 ٤٠٣
 ٤٠٤
 ٤٠٥
 ٤٠٦
 ٤٠٧
 ٤٠٨
 ٤٠٩
 ٤١٠
 ٤١١
 ٤١٢
 ٤١٣
 ٤١٤
 ٤١٥
 ٤١٦
 ٤١٧
 ٤١٨
 ٤١٩
 ٤٢٠
 ٤٢١
 ٤٢٢
 ٤٢٣
 ٤٢٤
 ٤٢٥
 ٤٢٦
 ٤٢٧
 ٤٢٨
 ٤٢٩
 ٤٣٠
 ٤٣١
 ٤٣٢
 ٤٣٣
 ٤٣٤
 ٤٣٥
 ٤٣٦
 ٤٣٧
 ٤٣٨
 ٤٣٩
 ٤٤٠
 ٤٤١
 ٤٤٢
 ٤٤٣
 ٤٤٤
 ٤٤٥
 ٤٤٦
 ٤٤٧
 ٤٤٨
 ٤٤٩
 ٤٥٠
 ٤٥١
 ٤٥٢
 ٤٥٣
 ٤٥٤
 ٤٥٥
 ٤٥٦
 ٤٥٧
 ٤٥٨
 ٤٥٩
 ٤٦٠
 ٤٦١
 ٤٦٢
 ٤٦٣
 ٤٦٤
 ٤٦٥
 ٤٦٦
 ٤٦٧
 ٤٦٨
 ٤٦٩
 ٤٧٠
 ٤٧١

۱۲
انوار دین و دولت در
انوار دین و دولت

159

فایز

بدرغیت شهبینا (مردم)
فعلہ (مردم) کائنات

[illegible]

فمن بعد ففقد بعينه سنة جرت في زمن ابراهيم واما فعلا

كفعل نبينا بعلمه انه ولاه سراياه وجوش وصبرهم تحت رايته عزرا
ولم يول ملكه احدا فظنوا لم يكن لمن صار تحت رايته عروين
الخاص واسامته من زهد وضميرها وقد علم احكامه انه كان اميرا
في جوشه غير موثر ملكه وايضا لو لم ينص النبي على وصيه لكان
ذلك الى الشعب والتشاعب والاختلاف بين احكامه وكيف
لا يوصي النبي بمثل هذا الامر العظيم وقد امر به طائفة
الناس بالوصية فيما هو اهلون من ذلك وخبرهم عليها والد
لهم امره في الشرايع وقد اقر لنا عن نبينا صلى الله
عليه واله ان حج الله تعالى خلفه بعد الائمة الاثنا عشر
اولهم امير المؤمنين علي بن ابي طالب ثم الحسن ثم الحسين
الشهيد ثم علي بن الحسين زين العابدين ثم محمد بن علي الباقر
ثم جعفر بن محمد الصادق ثم موسى بن جعفر الكاظم ثم علي بن
الرضا ثم محمد بن علي الجواد ثم علي بن محمد الهادي ثم الحسن ابن
علي

توفي سنة ١٢٧

في ايام ابي جعفر عليه السلام

توفي سنة ١٢٧

١٢٧
في ايام ابي جعفر عليه السلام

على انك نبي الله القائم من آل بيتي كنيته صاحب زماننا و
خليفة في ارضه في اوقات صلوات الله عليهم جميعا قال النبي صلى
عليه واله اثني عشر من اهل بيتي اعطيتهم الله فمعي طبع حكيم
وخلفهم من طينته فويل للمتكبرين عليهم بعد ذلك فاطمين فهم
صلواتهم ولا انا لهم الله شفاعة وقال ايضا بعد اثنا عشر
اولهم انت يا علي واخبرهم القائم الذي يفتح الله على يديه من
الارض ومقار بها وقد استفاض امثال ذلك من الروايات
في كتب العامة ايضا وقد نص كل منهم صلوات الله عليهم
على الاخير بل لا يخبر بالامامة والخلافة والعصمة واخبر بها
باسم ونفسه وقد ثبت طهارتهم وصدقهم جميعا عند معتبري
اهل الاسلام كافر مع اخلافهم وانما افهم الى كبره و
هذا من اول الدلائل على حجتهم دون خبرهم من اختلف في
فضله وحاله مع ان ذلك معلوم ايضا من التبع لا ناره وبعده
يجب ان لا يفتي للشك فيه فحال قال شيخنا الصدوق ابو

ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه رحمه الله ومن اوضح الدلائل على
 امامتهم ان الله عز وجل جعل اية النبي ^{نبيا} انه اني يقصص الا
 الماضين وبكل علم نورته واجمبل فذوور من غير ان يعلم الكتاب
 ظاهرا او نفيا نبيا او هو ديا فكان ذلك اعظم امارته وفل
 لصبر ابن علي وخلف علي ابن الحسين عليهما السلام مقامات
 التي كانت مستأفل من عشرين سنة ثم انقبض عن الناس فلم
 يبق احدا ولا كان بلفاء الا خواص اصحابه وكان في نهايه
 العبادة ولم يخرج عنه من العلم الا بسير لصورة الزمان
 وجور في مبرم ظهر ابن محمد بن علي التمي بالافر لفتقر العلم
 فاني من علوم الدين والكتاب السنن والسير والمغازي ما هو
 عظيم واني جعفر بن محمد من بعد من ذلك ما كثروا وظهر فلم
 يبق من فنون العلم الا ان فيه باسبا كثيرة وفتر القرن
 السن ورويت عن المغازي واخبار الانبياء من غير ان يري
 هو و ابو محمد بن علي بن الحسين عند احد من رواة الحديث

العام

العام وفهماء هم يعلمون منهم شيئا وفي ذلك اذ دل دليل
 على انهم اخذوا ذلك العلم عن النبي ثم عن علي ثم عن واحد
 واحد من الائمة وكذا لك جماعة الائمة هذه منهم في العلم
 يستلون من الحلال والحرام فيجيون جوابات متفكر من
 غير ان يعلموا ذلك من احد من الناس فاني دليل اذ من هذا
 على امامتهم وان النبي نصيهم وعلمهم واوردهم علم وعلوم
 الانبياء فله وهمل رابنا في العادات من ظهر عنه مثل
 ما ظهر من محمد بن علي وجعفر بن محمد من غير ان يعلموا ذلك
 من احد من الناس انتهى كلامه والنصوص الواردة عن النبي
 في فضائلهم ومنافهم اكثر من ان تحصى واشهر من ان تحصى
 سيما في فضائل المؤمنين فصدروا بن عباس عن النبي
 انه قال لو ان آثر ارض اقليم والجحيم اذ لجن حشاشا لان
 كتاب ما العصور افضل امير المؤمنين وسئل بعض اهل
 العلم عن فضل علي بن ابي طالب فقال ما اقول في رجل

كنتم اعداء فضاء الله حدا و هذا و كنتم اوليا و فضاء الله خونا و
 فقيته ثم ظهر من بين الكهان فضاء بل طيف الخافقين
 و يجبان بعلم انهم اولوا الامر الذين امر الله بطاعتهم و انهم
 اتهموا على الناس و انهم ابواب الله و السبل اليه و الاله لا
 علي و انهم عبيد علم و اركان توحيد و انهم معصومون من الخطاء و
 الرسل و انهم الذين اذهب الله عنهم الرجس بغنى لشك و انهم
 ناطقون و انهم لا يلدوا لكرامات و المعجزات و انهم امان لا
 الارض كان النجوم امان لاهل السماء و ان مشاهير هذه الامة
 كمثل سفينه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق و انهم
 عباد الله المكرمون لا يسفونوا بقول و هم بامرهم يعملون
 و انهم ايمان و بغضهم كفران امرهم امر الله و انهم في الله و طاعتهم
 طاعة الله و معصيتهم معصية الله و ولهم و انهم عباد الله
 و ان الارض لا تخلوا من حجة الله على خلقه اما ظاهرا مشهورا و اما خائفا
 مغورا و الا لساخت باهلها و ان من مات و لم يعرف امامه

نام

زمانه مات ميتة جاهلية و ان حجة الله في ارضه و خليفته على
 عبادهم في زمانها هو القائم المنتظر محمد بن الحسن العسكري
 عليهما السلام و انه هو الذي خبر به النبي عن الله عز وجل اليه
 و نبيه و نبيه و كذا خبره سائر اهل البيت و انه هو الذي
 يملأ الارض قسطا و عدلا كما ملئت جورا و ظلما و انه هو الذي يظهر
 الله به دينه ليظهر على الذين كلهم و لو كره المشركون و انه هو
 الذي يفتح الله على يديه مشارق الارض و مغاربها حتى لا يبقى
 في الارض مكان الا نودي فيه بالاذان و يكون الذين كلهم الله
 و انه هو المهدي الذي خبر النبي انه اذا خرج نزل عليه من
 عليهما السلام بصله خلفه و انهم عليهم السلام كلهم و مفقون
 بالشمس سوى علي و الحسين عليهما السلام فيا السيف و من
 محمدا ما من احد منهم فهو بمنزلة من يجد بئوه جميع الانبياء عليهم
 السلام قال الصادق المتكبر لا تخافا كما لا تنكر لاولنا و عن
 النبي من يجد عليا امامه بعدى فقد وجد نبوته و من يجد

وإن شاع قددا العباد وقلو عالمهم إنما هو بقدر ما هم بالآ
نبياء والأوصياء ومحبتهم لهم وطاعتهم إياهم في أقوالهم
أفعالهم وأخلاقهم والآقفاء لأنهم قالوا لا ترجع النجيل
من الأعمال ما وافق عالمهم والمرحون الحسن الجليل من الأخلاق
والأقوال ما طابق أخلاقهم وأقوالهم والحق الصائب السديد من
الاعتقادات ما أخذ منهم والمرود منها ما خالف ذلك وكلما
قرب من ذلك قرب من القول وكلما بعد بعد فهم من موالاتهم
الأعمال والعلوم بهذا المعنى فافهم الحساب حق وهو
جمع تقاريف المقادير والأعداد وتبريف مبلغها وفقد راحة الله عز
وجل أن يكشف في لحظة واحدة الخلال ما حصل حسنها ونسبها
وهو أسرع الحاسبين وبأجل الله ألا أن تعرفهم حقيقة ذلك ليسين
فضلهم عند العفو وعدل عند العقاب فيحاطب عباده جميعاً من
الآولين والآخرين بحسب حساب أعمالهم غاطبة واحدة يجمع منها
كل واحد فضله دون غيره ويظن أنه الخاطب دون غيره

لا يشغله

الغاية من الدنيا
الغاية من الدنيا

لا يشغله عز وجل غاطبة عن غاطبة وبصر من حاسم جميعاً فافهم
ساعته من ساعات الدنيا ويخرج لكل إنسان كتاباً بلفاء مثبوتاً
ينطق به جميع أعماله لا بقادر صغير ولا كبير إلا احصاها فيه
فيحسب الله بحاسب نفسه والحاكم عليها بأن يقال للفر كذا بك
كفى بنفسك اليوم عليك حبيباً ويحتم الله بدارك وتعالى على الغفلة
وتشهدا به يوم دار جهنم وجميع جوارحهم بما كانوا يكسبون وقالوا لعلنا
لم شهدناهم عليها قالوا انظروا الله الذي انطق كل شيء فظالم الكتب
وتشخص لا بصار إليها ان يقع في اليقين أو في الشك فاما من وفى
كتاباً يمينه فيقول ما وفى أو كتاباً يمينه فاما من وفى كتاباً يمينه
فيقول يا ليتني لم اوف كتابه ثم ينظر الى الميزان ايميل الى شدة
السيئات ام الحسنات وهو الحسنات ثقيلة او خفيفة فمن ثقل
موازينه فهو في عيشة راضية ومن خفت موازينه فاما من
هاو به يغوز بالله منها ^{لا ينجو} لا ينجو من خطر الميزان والحساب
الا من حاسب في الدنيا نفسه ووزن بميزان الشرع أعماله ولو

موعظة شافية
تنبه

وخطرانه وخطائنه كما ورد في الحديث حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا
 عليها واذنوها قبل ان تؤمنوا كلما ورد في الشرع من
 احوال الفطنة وطوله وخرقه وعرف الناس فيه وازداد حاتم وخطا
 وبراؤه بعضهم من بعض وفراا المرء من اخيه وامته وابيه وصاحبه
 وبينه والسباني واحضارا الشهداء والمسالمة وغير ذلك كما اخرج
 عز وجل عنده في القرآن واثمة الهدى في الاخبار المرقية عنهم
 وصدق لا ريب فيه قال الصادق حاسبوا انفسكم قبل ان
 تحاسبوا عليها فان للفطنة خمسين موقفا كل موقف مقام الف
 سنه ثم فلا في يوم كان مقداره خمسين الف سنة قيل
 كل عرف لم يخرج العقب في سبيل الله من حج وجهاد وصيام وفهم
 وتردد في قضاء حاجه مسلم وتخل مشقة وامر معروف فهو عن المنكر
 فليسخره الحياء والخوف في صعيد الفطنة وطول فيه الكرم من
 طال انتظاره في الدنيا الموت لشدة محاسن الصبر والتمسوا
 فانه يفصل انتظاره في ذلك اليوم خاصة مثل النبي صلى الله عليه وآله

تليق من هذه العوائد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والله عن طول ذلك اليوم فقال والذي نفسي بيده انه يخفف
 عن المؤمن حتى يكون أهون عليه من آصلوة المكنونة يصلها
 في الدنيا من كان له عند غيره مظلمة يؤخذ له من حسنات
 الظالم بقدر حقها فتزاد على حسناته فان لم يكن للظالم حسنات
 يؤخذ من سيئات المظلوم فتزاد على سيئات الظالم كذا عن ائمة الله
 وعن النبي هل تدرون من المفلس قالوا المفلس فينا يا رسول الله من
 درهم له ولا متاع فقال المفلس من امنى من باي يوم الفضة بصلوة
 وزكوة وصيام وباي قد شتم هذا قذف هذا اكل مال هذا وسفك
 دم هذا وضرب هذا فاعطى هذا من حسناته وهذا من حسناته وان
 قُتِلَ حسناته قيل ان يقض ما عليه اخذ من خطاياهم فطرح
 عليه ثم يفرج في النار الشفا عرق والحوض حق قال النبي
 من لم يؤمن بحوضي فلا اورده الله حوضي ومن لم يؤمن بنفسي
 فلا انا له الله شفاعتي ثم قال انما شفاعتي لاهل الكبائر من امي
 فاما المحسنون فاعلمهم من سبيل وفي رواية اخرى شفاعتي لاهل

از غفلة من خطاياهم

از غفلة من خطاياهم

الكائن من امثي ما خلا الشراك والظلم وقال النبي من امثي من
 يدخل الجنة بشفا عني اكثر من مصر وبقال اقل المؤمنين شفا
 من ينفع للثلاثين انسانا وقال ان حوضي ما بين عدن الى عمان
 الملقا ماء واشد بياضا من اللبن واحلى من العسل والكوابه
 مدد نجوم السماء من شرب منه شربه لم يظما بعدها ابد وفي
 الخبر ان الوالي عليه يوم القيامة من المؤمنين من يصف من اوليا
 ويزد عند عداؤه الجنة حق والتاريخ وما غلق قفاك
 لليوم بل لا يخرج نفس من الدنيا حتى يرى مكانها من احدها كذا
 عن الامم المهدية والجنة دار البقا ودار السلام لا موت فيها
 ولا هم ولا مرض ولا سقم ولا فناء ولا زمان ولا غم ولا كرم ولا
 حاح ولا فقر ولا غنا والسعادة ودار المقام والكرامه
 لا ينزل اهلها فيها نصب ولا ينزل فيها لغوب لهم فيها التمتع
 الا نفس وتلد الا فحين وهم فيها خالدون ولذا هم على انواع
 منهم المستعون بفقد بل الله يبيح في جمل ملائكتهم ومنهم
 راجعون لادوات روحهم برزخهم

والله اعلم بالصواب

المتعون

المتعون بانواع المأكول والمشروب والفواكه والادوات وحو
 العيون واستخدام الولدان الخلد بن والجلوس على الثمار والاز
 ولباس السندس والحرير كل منهم انما ينل ذلك بما يستحق به
 على حب ما تعلقت عليه همة لا يفتخرون ولا يبولون وانما
 هو حياء ورشح كالسك بالهون الحمد والتسبيح كما يلهون النفس
 ويزدادون كما لا وحنا كما يزدادون في الدنيا قبا حذو وهو
 ما لها انما ينالها ابواب عرض كل باب منها مسيرة اربعاء سنة والناس
 دار الحوان ودار الاثام من اهل الكفر والعصيان لا يقض عليهم
 فهو ثواب لا يخفف عنهم من عذابها لا يذوقون فيها برد ولا شر
 الاحياء وغشاها وان استطعوا اطعموا من الزقوم وان استغاثوا
 ليقبوا بما كمال ليل يثوى لوجوه من الشراب وماء من رشفها
 ينادون من مكان بعيد ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا
 ظالمون فبمسك الحجاب عنهم احبانا ثم قيل لهم خذوا فيها ولا
 تكلون ونادوا يا مالنا لك بغض علينا ربك قال انكم ما تكونون

فصيرت

فها مع اضطراب الناموس هما وكذا سائر الصناعات الضرورية
لهما كالطباية والغياطة والفلاحة وغيرها مما لا يحصى وأطعام
البحاثين وإقامة الشغبين في الثيابات على ذوى البنا ومع
فصول الصناعات الواجبة على الشهادة مع عدم بغية عبد من
الموت والغيبيلهم وكفيتهم ودفنهم والصلوة عليهم الخ غير ذلك
ومن القرائص ما ينصف بالنقل البصر والتوافل كثير لا يدخل
تحت القبط والمحصور منها أكاد ذكر الله سبحانه وتعالى القران
التيود عند مواضع من غير العزائم والدقا والاختلاف إلى المنا^{حل}
وأشياء السلام واتخاذ الإخوان ومواسماتهم والكتافات على
صنائعهم واستعمال المروة والتجارة والتجود وبذل المال والنوع
على العيال والأحسان إلى القضعين المروءة والمولود والتعطف
على الفقراء والمساكين ومشاركتهم في العيشة وأكرام ذمة
الشبهة السلم والتواضع للمؤمنين وكرم الضعيف وحسن الجوار و
حفظ اللسان الأمان خبروا الأعراف بالنفس في جميع الحالات

06319

والإتيان بالأدب والسنن النبوية في سائر الحركات والتكلمات
 رزقنا الله كله وسائر المؤمنين بمدة وجوده فهذه أمهات الفرائض
 والتوافل منها ما لا يحتاج إلى مزيد شرح وبيان كصدة الخلع
 وإداء الأمانة ومنها لأبعم المكلفين فأجله كان كونه فالحق المختص
 بلحاظ المال البالغ إلى النصاب وكالحق المختص عن استطاع ولغير
 تعلم أمثال ذلك فريضة على كل مسلم ومسلمة فلنقص من بيان
 الفرائض على ما يحتاج إلى البيان ونعم كل إنسان وفي جميع الأوقات
 ومن التوافل ما يتعلق بذلك وبالجملة ما يتوزع على الأوقات
 اليوم والليلة فإن أودت ما سواه واجبت إلى مزيد بيان لما
 يتناهى فأطلب مما اردناه في كتاب السمتي عما يقع الشرايع وغيره

لن نصل إليها الطالب الى القيام بأوامر الله تعالى
 إلا بما فيه قلبك وجوارحك في خطائك وانقاسك من حين
 تضع اليدين يميني فاعلم ان الله سبحانه مطلع الى ضميرك وصف
 على ظاهرك وباطنك ويحيط بخطرتك وخطواتك وسائر

٢٢٠

[illegible]

سكانك وحركاتك ولحظائك وانت في ضا لظنك وخلونك
متردد بين يدي فلا يسكن في الملك والملكوت ساكن ولا يخرج
منحرك الا وجبار القوام طلع عليه فعلبك ان شاد تب ظاهرا
وباطنا بين يدي الله تعالى نادى العبد الذليل المذنب في حضرة
لجبار القهار واجهدها لا يراك مولا كجبت فاك ولا يفقدك
جبارك ولن تفقد على لك لا بان نوزع اوقا لك ونزير
او ذاك هو صاحبك الى مسائل كما تذكر لك فتذكر
الفرانض بصغلا امر لن يتر عن التواقل فاذا استيقظ
من النوم فينبغي ان يحتجده لان يستيقظ قبل طلوع الصبح وان يكون
اول ما يجري على قلبك ولسانك ذكر الله تعالى فنقول عند ذلك
صمد الله الذي احباني بعد ما امانني والبد البعد والتشور وان سجدة
فقد ناست بالنبى فاذا تمكنت بالجلوس فنقول حبى الرب من
العباد حبى الذي هو حبى متذكرك حبى الله نعم الوكيل فاذا
فت فلنا اللهم عني على هول المطلاع وتوسع على المصعب وارزقني
خير

خير ما قبل الموت وارزقني خيرا ما بعد الموت فاذا البست ثيابك
فتوى بذلك امثال امر الله تعالى في سر عورتك ونقول الحمد لله
الذي كسايني ما اذاري به عورتي واجعل به في الناس البس
فلك نقول بسم الله اللهم صل على محمد والمحمد ورحمته
الذي بنا والاخره وثبتهما على الصراط يوم نزل فيه الاقدام وبدا
بالبعث فاذا قضيت بين الماء لفضاء الحاجز تقدم في الدخول
رجلك اليسرى ونقول بسم الله اعود بالله من ان تجلس الخبيث الخبيث
الشيطان ان يجهم ولا تدخل حاسر الراس ونقول عند الكسوف اللهم
لبغض الشيطان بصر واسر عورتك عن الناظر ونقول عند
الفعل الحمد لله اطلعني طيبا في طافه واخرجني خيرا في طافه
وشكرك على رجلك اليسرى واذا وقع نظرك اليه نقول اللهم
حصن فرجي واعفد واستر عورتي وحرمني على النار وتبني
بيدك اليسرى واخرج مخزج البول بالماء لا يخرى فيه وبعد
ان تستبري منه بامرار اليد من اسفل القضيب والتفخيخ

والنزل ونجمع في الآخر بينه وبين الحجر فان افترض على الحجر
 فاسئل تلك الحجار طهارات منفصلة للعين نوح فما محل
 التوجه لا ينقل الخاسر عن موضعها فان لم يحصل الانقاء
 تلك فتمت خمسة وسبعة الى ان تنقلا لا يبارنقل والانقاء
 ونقول عند الفراغ ما يحاط بك الحمد لله الذي طام
 على الاذى وهما في طعامي وشرابي وعافاني بلوى وخرج
 مفدا ما ارجلت اليه فاذا اردت الوضوء مندبا
 لوقت فانه مطهر للفم ومضات للرب وصلوة برك
 افضل من سبعين صلوة بغير سواك وجلس مستقبل القبلة
 ونقول عند النظر الى الماء الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم
 يجعله نجسا ثم غسل يديك من الزند من مرة او مرتين قبل ادخالها
 الا نام ان اغترف من انا ونقول بسم الله وبالله اللهم اجعلني
 من التوابين واجعلني من المتطهرين ثم تنقض تلك بشكرك
 ونقول اللهم افش حق يومنا لك واطلنا في بك

هذا هو الذي كان عليه النبي صلى الله عليه وسلم في الوضوء
 وهو ان يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يغسل يديه من الزند من مرة او مرتين قبل ادخالها
 الى الماء ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا

هذا هو الذي كان عليه النبي صلى الله عليه وسلم في الوضوء
 وهو ان يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يغسل يديه من الزند من مرة او مرتين قبل ادخالها
 الى الماء ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا

وشكرك ثم تستنشق كذلك ونقول اللهم لا تخزي رجب الجنة
 واجعلني من يتم رجبها وروحها وطيبها ثم اغترف بيها من غرفة
 ثوبا الا يئان ما لوضوءه مقدنا بها غسل الوجه مندبا
 باعلاما فلا يئس الله اللهم بعض وجهي يوم تود فيه الوجوه
 ولا تود وجهي يوم تبيض فيه الوجوه وتر يدك عليه وتخل
 الشعر وتفتح عينيك وهذا الوجه طولا وعرضا ما دارت عليه
 الا لهام والوسيطي ثم خذ غرفة بيدك اليسرى واغسل بها
 يميني مندبا بالترقي بظاهرا للذراع والرمية بها طمها ثم
 يدك عليها وتخل الشعر والمسافر فلا اللهم اعطني كفا
 يميني وتخل في الجنان بباري وحاميني صابا يميني ثم
 خذ غرفة اخرى بيدك اليمنى فاغسل اليسرى كما خضتها فابلا
 اللهم لا تعطيني كتابي ثمالي ولا تجعلها مغلوze الى
 عنفي واعود بك من مقطعات الشيطان ثم امسح بشرة مقدم رأسك
 او شعرة الذي لا يخرج بمدة عن حلق بمقدار تلك اصابع

هذا هو الذي كان عليه النبي صلى الله عليه وسلم في الوضوء
 وهو ان يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يغسل يديه من الزند من مرة او مرتين قبل ادخالها
 الى الماء ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا

هذا هو الذي كان عليه النبي صلى الله عليه وسلم في الوضوء
 وهو ان يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يغسل يديه من الزند من مرة او مرتين قبل ادخالها
 الى الماء ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا
 ثم يقرأ الحمد لله الذي جعل الماء طهورا ولم يجعله نجسا

تتمتع بغيره في الدنيا والآخرة

ببطل عينك فابلا اللهم غشيت رحمتك وبرحمتك وبركائك
ثم امح ببقية ذلك البطل ظهر فدمك البني من رؤس الاصابع
الى الكعب ابقى مفصل الشاف والقدم بكل الكف يبطل اليك
فدمك البصري كذلك فابلا اللهم غشيت رحمتك فليدني على
الضراط يوم نزل فيه الاقدام واجعل عبي فيما برضيت
وراع التريبك التواجا العرفه ونقول عند الفراع الحمد لله
والعالمين وبينهم وحده التسلاط بل الاضمار على غفلة الخوف
والامساخ بملذونك الامنعانة والنشر والاجرة وسواها غير
الماون والسعل في دفع الاكبر وان تخطر ببالك عند الفراع
انك ظهرت ظاهرك وهو مطرح نظر الخلق فينبغي ان ينسحب من
مناجات الله من غير نظهر فليكن وهو موقع نظر الرب تعالى
فان اصابتك جنايته من احلام او فاع تسبى با
لبول او كما تسبى من وازل ما على بدنك من فلدونه في فضل
بدنك من الزبد من تلك والى المرفطين افضل ومفضل وتنتق

بالعكر فان افترض على المصنعة الاولى في المسحاة تلك اجزاك
 بشرط غطاء العلوف فاذا انظرت فطبيب فان ركعتين
 صلواتها معطرا افضل من سبعين ركعة نصليها غير معطرة ثم
 تدعو بدعاء من العابدين الذي كان يدعوه في جوف الليل
 مقبل القبلة ثم تقوم الى صلوة الليل ان كان بقى عليك وقت
 والا فنصير على تلك ركعات الوتر وركعتي الفجر الا ان ركعتي
 ونظر فيها ما شئت من التور بقدر سعة الوقت وان افترضت
 على الفاح اجزاك ولا تدع الاستغفار في فوات الوتر ثم توجه
 الى السجدة من الصادق من شئ الى السجدة لم يضع رجلا على
 رطب ولا يابس الا سجد له الارض السابعة ولا تدع الصلوة
 في الجماعة لاسيما الصبح والعشاء فان صلوة الجماعة بفضل
 صلوة الفرد باربع وعشرين درجة فان كنت ناسا هلا في مثل هذا
 الرجح فاني فاهم لك في طلب العلم واتم امره العلم العلة فاذا سجدت
 الى السجدة ثم على سكتة وقار ونقول عند خروجك من بيتك

بسم الله الذي خلقني فهو يهدين والذي هو بطمعي وبغيبين
 واذا مرضت فهو يشفين والذي يهيئ لي رحمتي والذي
 اطعمني يغفر لي خطيئتي يوم الدين رب هب لي حكما وللخنة
 بالصالحين واجعل لي لسان صدق في الآخرين واجعل لي
 من ورثة جنة النعيم واغفر لابي فاذا اردت دخول المسجد
 فتعاهد نفسك ولا تقدم رجلك اليمنى ونقول بسم الله
 وبالله ومن الله والى الله وخبر لا ساء كلها الله نوكك على
 لاجل ولا قوة الا بالله اللهم صل على محمد وال محمد وانفتح لي
 ابواب رحمتك ونوريتك واغلق عني ابواب معصيتك
 اجعلني من روادك وقار ساجدك ومن بناجيك في الليل
 والنهار ومن الذين هم في صلواتهم خاشعون وادع حق الشيطان
 الرجم وجودا بلبس اجيبين فاذا اردت ان تخلع ثيابك سدا
 باليسرى قبل اليمنى بعكس لهما ونقول بسم الله الحمد لله الذي
 رزقني ما اوفى به فدي من الاذى اللهم ثبتهما علي

صراطك ولا تتركهما عن الصراط السوي ثم تأت بركني النجدة
ان لم يدخل الوقت والا جزاك العزبة عنهما فاذا انقضت طلع الصبح
ونقول يا ذا الفرج حيث لا اري وبحرجه مرجب شاري صل على محمد
وال واجعل اول يومنا هذا صلاحا واسطر صفلا ما واخره نجاحا
ثم تأت بالكلمة التوجيه التي هي اسمي عبد اشكور اعشر مرات وهو الم
اقتباسك انتم ما اصح في من نعمه او فاعبه في دين او دنياه فله
وحدك لا شريك لك لك الحمد ولك الشكر بها على حتى مرضي
وبعد الرضا ثم تأت فائما مستقبلا واقعا صوتك مشاهدا واضعا
اصبعك في اذنيك واقفا على الفصول غير ملتفت بينا وشمالا
ولا منكلم في اثنائه مصليا على النبي عند ذكره ثم تفصل بينه
وبين الاقامة ليجد او جلسه ونقول بهما اللهم اجعل علي اذنا
وردي دارا ويني قارا واجعل لي عند فري رسولك مستقرا
وفرا او مقامات ثم تدعو بما شئت ونسال حاجتك فان الله
بين الاذان والاقامة لانه قد تم تقوم الى الاقامة وتأف بالاذن

هذا هو الصواب في الدعاء
والا فانه لا يخلو عن
الاجابة والحمد لله
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله
الطاهرين

هذا هو الصواب في الدعاء
والا فانه لا يخلو عن
الاجابة والحمد لله
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله
الطاهرين

المذكور سوى الثاني وفي وضع الاصبعين في الاذنين ورفع
الاصوت فانه فيها خفض بقول اذا فرغت منها وانت مستقبلا
القبلة اللهم اهلك فوجت ومرضاتك طلبت ونوابك انجذ
وبت انت وعلبك وكلت اللهم صل على محمد والمحمد واع
سامع علي لذكر الله يفتي على دينك ودين نبيك ولا تشغ فلي
بعد اذ هد بهن وهب من لدنك وحركاتك الوهاب فاذا
اذن المؤذن تقطع ما انت فيه وتشغل بالجواب بمثل ما يقول
ولكن الخلق في جواب الجعلات في الحديث اذا قل ذلك من قلبه
دخل الجنة ويخرج في قلبك هو التذام يوم القبره
بنما مرشدك طنت للاجابة والمسايرة وقد تكون مستبشرا بك
فمرحبا ناسبا ما ليجب حيث كان يقول ارحنا يا بلال فاذا اتم
الا ما ما بالعرض فلا تشغل الا بالافدا
فاذا انقضى

للسلوه فحضر قلبك ونقره من الوسواس وشغل من يدي
من تقوم ومن شاحج من شاحج مولك بقلب فافل
للسلوه فحضر قلبك ونقره من الوسواس وشغل من يدي
من تقوم ومن شاحج من شاحج مولك بقلب فافل

هذا هو الصواب في الدعاء
والا فانه لا يخلو عن
الاجابة والحمد لله
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله
الطاهرين

وصد مشكون بوساوس لذنبا وخبائثا لثهوات وتعلم انه
مطلع على سريرتك وناظر الى قلبك واتما يقبل صلواتك
بقدر خشوعك وتواضعك ونضرتك وتعبدا لله في صلواتك
كانت نزهة فان لم تكن نزهة فانه بركت فان لم تحضر قلبك لهذا
المحضور لغصور معرفتك بحلال الله فقلد ران رجلا صا
من وجوه اهل بيتك منظر اليك ليعلم كيف صلواتك عند
ذلك يحضر قلبك ويسكن جوارحك ثم ترجع الى نفسك
تقول لا تسخر من حالك ومولائك اذا اذهرت اطلع عبد
ذليل من عبادك عليك وليس بيدك شرك ولا تقعد خلعت
جوارحك وحسن صلواتك ثم انك تعلم انه مطلع عليك
ولا تختبئ اعظمه هو اقل عندك من عبد من عبادك فما
اشد طغيانك وجهلك وما اعظم عداوتك لنفسك فقا
فليك هذه الجبل فعاه يحضر معك في صلواتك فامر ليس
لك من صلواتك الا ما عفلت واما ما انبت به مع الغفلة

فمن

فهو الى الاستغفار وان كبر ارجوح فاذا انت الي
الصلوة تقوم بالوقار والخشوع واضعا يدك على خديك بازاء كبرك
مفرجا بين فديك بقدر تلك اصابع منفرجات الى شرفها ظلال
موضع سجودك غير رافع بصرك الى السماء مخفرا ببالا لك هذا صلوة
مودع ثم افصدا اذ فرغ من الصبح الله ثلثا وقارن التوبة باحدى
انك كبريت اتبع الا فتا حبة واجعلها مخفرا رافعا بكل
يكل منها يدك مستقبلا بكفك القبله ضامنا اصابعك
سوى الاها بين غير مخا وزيك كفيك اذ نيك مبد با التكير
حالا ايندا الترفع منه بيا بانها موداف بين التكير اتبع
بالاد عبد الله فبعدا لثالثا الله تعالى الملك الحق لا اله
الا انت سبحانك اي ظلت تقوى غفرتي ديني انه لا يغفر
الذنوب الا انت وبعد الخا مسر لبيتك وسعد بك والخير في
يدك والشر ليس اليك والهدى من هديك لا لما منك
الا اليك سبحانك وحنانك شيا رك ولما اليك سبحانك

رَبِّهِ الْبَيْتَ وَبَعْدَ السَّابِعَةِ وَجِئْتُكَ وَجِئْتُكَ فَطَرْتُ الْمَوَاقِفَ
 وَالْأَرْضَ مَالِ الْغَيْبِ أَنْتَ هَذَا حِينَئِذٍ مَسْلُومًا وَأَنَا مِنْ الْمَكْرُومِينَ
 أَنْ صَلَوَتِي وَفِيكَ وَجِئْتُكَ وَمَا فِي اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا إِلَهَ إِلَّا
 لَهُ وَبِذَلِكَ أَمَرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ثُمَّ تَقُولُ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ
 الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ مِنْهَا فَتُجَاهِلُ أَفْوَاجُ الْحَدِيثِ مِنْهَا وَاجْهَرُهَا سِرُّهَا
 الْمَوْثُوفُ فِي مَوَاضِعَ مَحْضَرِ قَلْبِكَ مُدْبِرًا مَعَانِيهَا وَفِيكَ
 بَعْدَهَا بَعْدَ مَا تَقْرَأُ ثُمَّ تَقْرَأُ سُورَةَ كَذَلِكَ وَيَنْتَهِجُ أَنْ يَكُونَ سَوَاءً
 الْبَيْتَ أَوْ الْغَائِيبَ أَوْ الْفَهْمَ أَوْ مَا شَهِدَ فِي الظُّلْمِ
 وَفِيكَ بَعْدَهَا كَمَا تَكُنْ قَبْلَهَا ثُمَّ تَرْفَعُ يَدَيْكَ كَرَفْعِكَ
 فِي السَّبْعِ وَتَقُولُ اللَّهُ أَكْبَرُ ثُمَّ تَرْكَعُ وَاضْعَا يَمَانِكَ عَلَى يَمَانِكَ
 الْيَمِينِ قَبْلَ يَسْرِكَ عَلَى الْبَسْرِ مَا لَهَا كَفَيْتُكَ بِرُكْبَتَيْكَ وَلَمَّا
 لَهُمَا بِاطْرَافِ صَابِعِكَ مَنَفَرَاتُ رَأْدِ الْهَمِّ الْخَلْفِ
 مَسْنُوبًا ظَهْرَكَ مَا دَاغَفَكَ مَعْتَصَا عَيْنِكَ أَوْ نَظَرَ إِلَيْكَ
 مَا بَيْنَ خَدَيْكَ تَقْرَأُ تَقُولُ اللَّهُمَّ لَكَ رُكْعَتُكَ وَلَكَ اسْلُوكُ

وہیں

وَبِأَمَانَةٍ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَأَنْتَ رَبِّي خُذْ لِي مَعِيَ بَصِيرَتِي
وَشِعْرِي وَبَشِيرِي وَلِحْيِي وَدُمِي وَخَنَاقِي وَعَصْبِي وَعَظَامِي وَمَافَلَنِي
فَدُمِي غَيْرُ مَسْنُوكٍ وَلَا مَسْنُوكٍ وَلَا مَسْنُوكٍ وَلَا مَسْنُوكٍ قُلْ بِسْمِ اللَّهِ
رَبِّ الْعَظِيمِ وَحْدَنَ نَقُولُ سُبْحَانَكَ أَوْ خَسَاءً أَوْ ثَلَاثًا نَأْتِيكَ بِسُجُودٍ
نَقُولُ سَمِعَ اللَّهُ لَنْ حَمْدِهِ ثُمَّ تَنَكَّرُ فَاثْمًا وَأَهْوَالِ الْجُودِ تَجْزِعُ وَتَشْوَعُ
مِنْهَا الْأَرْضُ بِكَفِّكَ قِيلَ رَكِبْتَكَ وَتَجَنَّحَ فِي سَجْدِكَ
بِيدِكَ بِأَسْطَاكَ قِيلَ مَضْمُونُ الْأَصَابِعِ جِبَالُ مَنَكِبِكَ
وَوُجُوهُكَ غَيْرُ رَاضِعٍ شَيْءًا مِنْ جَسَدِكَ عَلَى شَيْءٍ مِنْهُ مَكْنَا
جِهَتِكَ مِنَ الْأَرْضِ وَأَفْضَلُهَا التَّرْبَةُ الْحَسَنَةُ عَلَى جِهَتِهَا
أَفْضَلُهَا السُّلَيْمَاتُ جَاءَ عَلَا أَنْفِكَ ثَامِنًا مِنْ مَسَاجِدِكَ السَّجْدَةِ
مِنْ غَايَةِ نَظَرٍ إِلَى طَرَفِهِ ثُمَّ نَقُولُ اللَّهُمَّ لَكَ سَجْدَتِي وَبِكَ
أَمْنِي وَلَكَ أَسْلَمَتِي وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ وَأَنْتَ رَبِّي سَجْدَتِي وَجْهِي
لِلَّذِي خَلَقَهُ وَثَقَّ مَعَهُ وَبَصَرُهُ أَلْحَمُّ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بِأَنَّكَ
اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ثُمَّ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَحْدَنَ نَقُولُ سُبْحَانَكَ

او خمسا او ثلثا ثم ارفع راسك وتكبر وتجلس منور كما ونقول استغفر
الله ربّي واغفر لي ثم نقول اللهم اغفر لي وارحمني واجبرني
وادفع عني اثمنا اشر لك ابي من خير فقير فبارك الله رب
العالمين ثم تكبر واجد سجدة الثانية كالاولى ثم ارفع
راسك وتجلس منور كما هيئته وهي جلسة الاستراختم ثم ارفع
ركبتك قبل كفتك معنهما فاقبالا بحول الله تعالى
قوة اقوم والاعد واركع واجد فاذا انصبحت فافتر الحرد
سورة كما من في الاول وافضلها التوحيد ثم ذلك بقدر
قن ثم تكبر للفنون وتفت بكلمات الفرج واقفا كفتك
تلقاء وجهك مستقبلا بطنهم السماء ناظرا اليهما ضامنا
اصابعهما ما عدا الاثامين ونقول بعد هذا اللهم من كان
اصبح وله نصره او رجاء فبرك فانت تقبضه ورجائي يا اجد
من سئل يا ارحم من استرحم ارحم ضعيفي مسكينه وفلان
وامن على بالجنة وفك رقبتي من النار وما بقي في قبوري

جميع اموري برحمتك يا ارحم الراحمين ومن اراد التطويل
في الفنون فليضف الى ذلك ما شاء ثم يرفع يده بك
بالكبير واركع واجد التجدين كما مر ثم اجلس للشهد
منور كما ناظر الى حركت ونقول بسم الله وبالله وخبر الانساء
الله اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق نبيا ونذيرا بين يدي
الساعة واشهد ان ربي نعم الرب وان محمدا نعم الرسول
الله صلى على محمد والمحمد وتقبل شفاعته في امته
وارفع درجته ثم تحمدا لله من بين اولئك والواجب منها
التهادنان والصلوة على محمد واله صلوات الله عليه ثم سلم
ثوبا بالخروج من الصلوة فنقول السلام عليك ورحمة
وبركاته فاصدا بالانبياء والائمة والمحافظة مومنا بموت
عبيدك الى عبيدك هذا كله عن ائمة الهدى صلوات الله عليهم
بشرطه في امام الصلوة العادلة الظاهرة اي كونه

معلوم النفس وينبغي ان يكون افضل القوم في العلم والقامة
 واريسوى الصفوف ولا يترى الامام لينا في الفضل فان لم
 يتوصف صلواته القوم اذا نوا الاقداونا لو افضل القدر وان
 يرفع صوته بالادكار سوى الشنا لاجل المستحب ودعوا لها
 ولا يرفع الماموم صوته الا قدر ما يسمع نفسه ولا يرفع خلف الامام
 المرحى فانه حرام الا اذا لم يسمع في الجهر ولا يهمل ولا يكره الله
 في السر بين الخاء الامام ولا يقدم على الامام في شئ من الاك
 والافعال ولا المكان بل اما ان يساوقا وبناخر عند الناجور
 افضل وان كان واحدا فانه عن يمين الامام ولا يقف وحده بل
 يدخل الصف ويحجر الى نفسه غيره ويهت الخلل في الحديث ما
 من خطوة احتيا الى الله من خطوة ثم يما نصل بها صفاء ويدرك
 الركعة والفضيلة امدراك الركوع ويجعله اول صلوة فيهم ما
 يرفع عليه ويقرأ في اوله ان كانتا اخرون الامام وان لم يقرأ في جنة
 الاخرة قال الفضل بسنا ف صلواته وان كان في التمهيد الاخر

يبعدنا ويا وبقوم من غير محله بد منه ولا يخص الامام نفسه والنا
 فانه خبا من ولا بقوم من مصلاته الا ان يتم الموقوفون صلواتهم
 ويصل صلواته اصعب من خلفه فان التقهيف في الجماعة مؤكد
 فيه فاذا فرغت من الصلوة تشرع في التعقيب فانه
 افضل من الصلوة تنفلا وابلغ في طلب الرزق من التعقيب في
 البلا امداد اذ كان الوارد فيه عن اصحاب العصمة سلام الله
 عليهم كثير جدا فطلب من مظاهرا وفضلها السبع الزهراء
 عليها السلام وهو افضل من صلوة الفد كعة في كل يوم كذا
 عن الصادق عليه السلام واذا وجدت من نفسك كلالا
 فاقطع التعقيب ولا تكلفها الا لك من دون مهلهما اليه واقبها
 عليه فان التوجه والاقبال روح العبادة وتجلس في مصلاك
 بعد فراغت من صلوة الصبح الى ان تطلع الشمس وان لم تكن
 مشغولا بالتعقيب فانه سوز من الشارقال بعض العلماء و
 ليكن اذ انك بعد الصلوة الى طلوع الشمس موزعة على

اربع وظائف وظيفة في الآداب والآداب نكرها في سجدة
 ووظيفة في الدعوات ووظيفة في قراءة القرآن ووظيفة في التفكير
 دنوبك وخطاياك وتقصيرك في عبادة مولائك وتعرضك
 لعقابه لا ليم ومحنة العظم وزيت بدبيرك او رادك في جميع
 يومك لتدرك ما فوط من تقصيرك وتخذ ربه من التضرع
 الله في يومك فتسوي الحجب لجميع السالكين وتغفر ان لا تستغل في
 جميع همارك لا بطاعة الله تعالى وتقصيرك في طاعات الله
 فتدبر عليها وتختار افضلها وتامل في طينتها سببا للتسلل
 بها والامع التفكير في قرب الاجل وحلول الموت الفاطم الاملا
 وخروج الامر من الاختيار وحصول الحسرة والتدأ من بطول الغد
 فاذا فرغت من التعقيب فتجهج بحمدك الشكر وتطيل
 فيها وتغفر شذائعيك وتصلو صدقك وبطنتك بالارض
 ثابته في التضرع والدعاء والتسليم بالآداب والمروءة فيها من ولائها
 الكاظم عليه السلام منها وما وى انه كان يقول فيها بصوت

حزين ودموع تجري عصبك ريت بلساني ولو شئت وعزتك
 لاخر صفتي وعصبك ببصري ولو شئت وعزتك لا كنهني
 وعصبك بسمعنا لو شئت ولو عزتك لا صممني وعصبك
 بيدي ولو شئت وعزتك لا كتنني وعصبك برجلي ولو
 شئت وعزتك لجذمتني وعصبك بفرجي ولو شئت وعزتك
 لعقبتني وعصبك بجميع جوارحي التي انعم بها علي ولتبر هذا
 جوارحك متى ثم يقول العفو المغوالف مرفو ثم يلمص خدته الا
 بالارض ويقول تلك مرأت بصوت حزين يوشا اليك بدني
 على مودا وظلت بقبي فاغفر لي ذنوبي فانه لا يغفر الذنوب
 غيرك مولاي ثم يلمص خدته الا بلسان الارض ويقول تلك مرا
 ارحم من اماء واخرف واسنكان واعترف وثمانيل
 به في صدر النهار اتصدق بمهمي بستر وان كان خفي امان
 البلاء لا يخطأها وبقي الله بها شرم ما ينزل في ذلك اليوم ويوح
 وجهك بماء انورد كبرا بصيبك في ذلك اليوم بوس ولا

بسم الله الرحمن الرحيم

ان نصر في الطلب العلم النافع في الدين دون الفضول الدنيوي
الناس عليه وهو علماء العلم النافع ما يتردد في خوفك من الله
وتزبد في بصيرتك بحسب فضلك وتزبد في معرفتك بعلمك
ذلك وفضل من فضلك في الاخرة وفتح بصيرتك بافان
اعمالك حتى تجز منها ويطالعك على مكابدة الشيطان وعزوه
وكيفيت تلبس على العلماء اتوهم حتى عرفهم لفت الله وسخطه
حيث اكلوا الدنيا بالدين واتخذوا العلم وسيلة الى اكل اموال الناس
واكل اموال الادفاف والبناء في المساكن وصرفهم طول
فنادهم الى طلب الحياء والنزلة في قلوب الخلق واضطربهم بذلك
الى المآباه والمآزاة والمنافسة والمباهات وقد جمع العلماء دهرهم الله
في هذا القرن من العلم النافع كنياسا فان كث من اهله فحصلوا اعلاه
من ثم اعدوا عيبه في علم ذلك وعمل به ودعى اليه فذلك بعد
عظيمة في ملكوت السماء فاذا فرغت من ذلك كله وفرغت من
اصلاح نفسك فاهرا واطنا وفضل شئ من اوفائك فلا

بسم

بما ان تشغل بعلم المذهب من الفقه لتعرف به الصروع النادرة
في العبادات وطريق التوسط بين الخلق في المصروفات عند
الكلية على الشهوات فذلك ايضا بعد الفراغ من هذه المهمات
من جملة فروع الكفايات كما بان فان دعيت نفسك الى ترك
ما ذكرنا من الاوراد والادكار استغنا لا بذلك فاعلم ان الشيطان
قد مر الى قلبك الداء الدفين وهو حب المال والجاه فانه ان
تغتر به فتكون محكة له قبلك ثم يخربك وان جرت نفسك
منه في الاوراد والعبادات فكانت لا تستغلها كسلها
ولكن ظهرت رغبتك في تحصيل العلم النافع ولم تزد به الا
وجها لله فذلك افضل من نوافل العبادات مهما صحت التوبة
ولكن الشان في صف التوبة فهو محدن غرور الجاهل وال
اغدام الوصال الحاله الثاني ان لا تقدر على تحصيل العلم ولكن
تشغل بوظائف العبادات من الذكر والقراءة والسير
والصلوات فتدرك من درجات العابدين وسير الصالحين

مع مخالطة الناس وكنت لأنك لم فالعزلة أولى بك فعلبك بها
 فيها السلام فإن كانت الوسوسة فالعزلة تجوز لك إلى ما لا
 يرضاه الله ولم تقدر على فعلها بوظائف العبادات فعلبك بإ
 تقوم فهو أحسن أحوال لك وأحوالنا إذ عجزنا عن الغيبة فرضينا بالآ
 في الحزينة فوالله على من سأل من جوارحه في عطل جوارحه إذا التزم
 الموت وهو عطل للعبادة والتخاف بالجمادات بينه وبين
 قبل الزوال الصلوة الظاهر فقدم القبول لأن كان لك قيام
 بالليل وسهر في الخوفان فيها معونة على القيام والقيام والقبول
 من غير قيام بالليل كالنحر من غير صوم بالتهار ثم يجتهد في
 قبل الزوال ونوموا ونحضر المجد ونصل الخيرة وننظر الوقت ففعل
 إذا زالت الشمس ففتح أبواب السماء وأبواب الجنان واستجاب الدعاء
 فطوبى لمن رفع له على صالح وفي رواية لها سألني مؤيد فيها
 يحلهم يوم القيامة فمن مؤمن يوافق تلك الساعة أن يكون ساجدا
 أو راكعا أو قائما الآخر والله جل على التار ويبنى القيام إلى
 الصلوة

إلى الصلوة في أول وقتها فربما كانت أو نافلة الأما استثنى فان
 لا أول الوقت فضلا على غيره كفضل الأخرى على الدنيا وأول الوقت
 رضوان الله وأخره عقوبته وأول ما تفعله عند تحق الزوال أن
 تقول سبحان الله ولا اله الا الله والحمد لله الذي لم يتخذ ولدا
 ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الدن وكثير نكير
 ثم باد إلى الوضوء ثم تشرع في نافلة الزوال وهي الثمان الركعات
 السجدة بصلوة الأوابين ونقول بعد كل ركعتين منها اللهم
 ضعيف فقوي في رضاك وضعيف خذني إلى خير بنا صبيته واجعل الإيمان
 مني رضاى وبارك لي فيما قسمت لي وبلغني به رحمتك كل الذي
 أرجو منك واجعل لي ودا وسرورا للمؤمنين وعهدا عندك ففعل
 الخبيرين بين الأذنين لنفصل بها بينهما ونقول بعد الأما
 اللهم رب هذه الدعوة الثامنة والصلوة القائمة برفع محمدا
 الذي جرد الواسلة والفضل والفضيلة يا الله استفتح وبالله
 استفتح وبمحمد أتوجه لله صل على محمد والمحمد واجعلني

وجهها في الدنيا والاخرة ومن المفترحين ثم استغل بصلوة الظهر
مراعيا ما راعى في صلوة الصبح من الاعمال وخاف في فرائدها
هذا العمل ونظر في الركعة الاولى سورة الاخلاص والحمد والثناء
بهمما في الطول وفي الثابتة التوحيد وانعصر من التهنيد الاول
ابنا اماما مرعيا هو ضلنا في ثابته الصبح وافر الحمد وسمح للثبنا
الاربع اول ثابتهما وسبعا الاول فان ثلثتها واضعنا بها
الاستغفار هو افضل وافله سبحانه الله ثلثنا ثم تكبر للركوع
لانما كفتك كما راعى واجعل على قياس ما من ثم انضات
بركعتي كذا كذا كذا ثم تهجد وسلم ونعقب بالنعبة العامة
والخاصة بالظهر كما هو مذكور في مواضعها ثم تجلس في
الشكر ونقول فيها ما مر في الصبح وذكر آخر ثم نقوم الى ثمان
ركعات العصر ثم نؤذن ونعقب ونفضل بينهما بحدوث
فيها ما من ثم استغل بصلوة العصر مراعيا جميع الاداب الثابته
ونظر في الاولى مثل الصبح والذكر في الثابته التوحيد و

نبر بادامو لهم مع نقصان اعمارهم فاي خير في مال يزيد وعمر ينقص
 فلا تفرح الا بنزادة علم او عمل فانها رقيها كبحبك انك في الفجر
 بخلف عنك اهلك وما لك دولدك واصلد فانك
 ثم اذا اصفرنا الشمس فيجهد ان تعود الى الجهد قبل الغروب فتعمل
 باليسير والاسهولة فان فضل هذا الوقت كفضل ما قبل
 الطلوع قال الله تعالى سبح بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل الغروب
 فاذا تحققت بدخول الوقت انبت بالكلمة التوحيد عشر مرات
 كما مرت وبنام الى الصلوة فان وقت فضيلتها ضيق وتفضل
 بين اذانها بسكنة او طسند عوفها ثم افتح الصلوة عزرا
 للاداب السالفة وختار من السور ما قرأته في المصعد وناج
 بعدها بيسبح ان قرأ عليها السلام وقل الى اربع ركعات
 التاخرة فان وقتها ضيق فان اجبت الطويل في التعقيب انبت
 بعدها فاذا تحققت ذهاب النفق الضربة فينبغي ان يباد الى
 الاذان والاقامة ايما بالادعية قبل الاقامة وبعد ها فاشرع

في العشاء

في العشاء مفتتحا داعيا كما مر ونفرا فيها ما قرأته في الظهر ويطيل
 القنوت والتعقيب لانك في سبعين الوقت لا اذا كنت اماما
 فلا تطل في القنوت ثم ليحل سجدة في الشكر وبنالغ فيها بالدعاء
 والضرع وناج بالاذكار المروية فيها ثم تصلي ركعتي الوتر جا
 ونفرا في الاذان الملك والاقامة وفي الكفا التوحيد ثم نفرا
 الابن من انما البقرة ففي الحديث انها من كنوز الجنة كنها
 التي من يبد قبل ان يخلق الخلق من قرأها بعد العشاء الاخر فاجزانا
 عزيام الليل وفي رواية من قرأها في ليلة كفتاه فاذا
 اردنا النوم فليسط فراشك مستقبلا للضلع ومن على جنبك
 كما يضطجع الميت في الحن وعلم ان النوم مثل الموت والتيقظ
 مثل البعث ولعل الله يفيض روحك في ليلتك فكن مستعدا
 للقاءه بان شام على الطهارة قال الصادق عليه السلام من
 ظهر ثم اوى الى فراشه مات وفراشه كجرح وتكون وصيته
 مكتوبة تحت وسادته وتنام نائما عن الذنوب مستغفرا

فازمّا ان لا تعود الى معصية واعزم على الخير لجميع المسلمين استغفر
الله تعالى ولا تكره في الصبح في الخد كذلك وحيداً في الليل
معك الا عليك ولا تجزعها الا بسبعك ولا تسجلب التوم تكلفا
بمهد الفرائض الوطيرة فان التوم تعطيل الحيرة الا اذا كانت غلبة
وبالا عليك وتومك سلامة لدينك واعلم ان الليل والنهار
اربع وعشرون فلا يكون نومك والنهار اكثر من ثمان ساعات
فيكفيلك ان عشت سبعم سنه ان تضيق منها عشرين سنه وهو
الثلاث وثلث عند التوم سواك وطهورك وتغزيم على في الليل
او على القيام قبل الصبح فان فخر المؤمن وزينه في الدنيا والاخر
الصلوة في امر الليل وفي الصبح ليس من عبدا الا بوقطه في كل ليلة
مرة او مرتين فان قام كان ذلك والافح الشيطان في الجاذبه
او لا يرى احد كراته اذا قام ولم يكن ذلك عنده قام وهو متخيل
كلان فوله في الشيطان بالخاء المعجم والجيم نوع من الشوق
وهو ان يفار بصدرا لقد بين وبيننا هذا العفبان وهو
كلية

كتاب من سوء الجزم ورد امضا كما ان البول في الاذن كانه عن
ثلاعب الشيطان به وفي الصبح عن الصادق في الليل
ساعة لا يوافقها عبد مسلم يصلي ويدعو الله فيها الا استجاب
له في كل ليلة قبل صلواتك الله فابته ساعة من الليل قال اذا
مضى نصف الليل الى ثلث البا وفي الصبح عنده كان في رضى
رسول الله صلى الله عليه وسلم عليك بصلوة الليل عليك بصلوة الليل
وعليك بصلوة الليل والاختيار في فضلها كثير جدا وقول
عند منامك وباسمك اللهم اجو وباسمك موت ثم تقول اللهم
اقر اسمك بقوى اليك وجهك وجهي اليك وفوضت امرى
اليك والجنات ظهر عا اليك وتوكلت عليك وحينئذ منك
ورغبة اليك لا ملجأ ولا منجى منك الا اليك انت بكنايك
الذي انزلت ورسولك الذي ارسلت ثم تسبح تسبيح القوم
عليها السلام وتقرأ اية الكرسي تقول الحديث من قرأها
اذا اخذ مضجعه امنه الله على نفسه وجاره وجاره والايتيا

حواله واخر الكهف قل انما انا بشر مثلكم لا ابره ففى الحديث من
 فراهذه الابر عند منامه سطع له نور الى المسجد المحرم حسو ذلك
 النور ملائكة يستغفرون له وفي رواية من عبد نبرا اخر
 الكهف حين بنامه الا استيقظ في الساعة التي يربها قول
 وهذا من الجحيمات التي لا شئك فيها ولياخذك النوم وانت على
 ذكر الله وعلى الطهارة فمن فعل ذلك عرج بوجهه الى العرش و
 كتب مصليا الى ان يستيقظ فان لم تكن على طهارة وبدا لك
 ذلك بهتم بعبادتك فانه لا يخلو من فضلك وان وجد
 الماء فاذا استيقظت فارجع الى ما عرفته ولا تدرو
 على هذه الترتيب بقبضه على شئ عليك المداومة فاصبر
 المريض على مرارة الدواء انظارا للشفاء فكيف في قصر عمره وان
 خست مائة سنة الاضافه الى مقامك في الدار الاخرة ووجد
 الا بادونا مل انك كنت تتخل الشقة والذل في طلب الدنيا
 او ستر رجاء ان تسرح بها عشرين مثلا فكيف لا تتخل ذلك
 اباما

في فضل الصلاة على النبي
 صلى الله عليه وسلم

اباما فلان رجاء الاستراخاء لا ياد ولا يقول ملك فيفضل عليك
 عليك فقل فرب الموت فقل في نفسك اني اتخل الشقة اليوم فقل
 اسوت غدا فان الموت لا يهم فوفت مخصوص وسن مخصوص من مال
 مخصوص ولا بد من هجومه فالاستعداد له والامر الاستعداد
 للدين وانك تعلم انك لا تبقى فيها الا مدة يسيرة ولعل لم يبق من
 اجلك الا نقر او يوم وقرار هذا على قلبك كل يوم وكلف نفسك
 الصبر على طاعة الله يوما يوما فانك لو قدر ان البقاء خمسين سنة
 والزمنها الصبر لم يفرق واستصعبت عليك فان فعلت ذلك
 فرحت عند الموت فرحا لا آخر له وان سوفت وذا ملك حجابك
 الموت في وقت لا تغيبه وتختبره فخر اخر له وعند الصباح
 بجهد القوم السرى ولعل بناء بعد حين اعلم الجمعة
 عهد المؤمنين وهو يوم شريف خص الله به هذا الامم وفرض الجماعة
 في صلوة نالها للقلوب وشغلها عن الذنوب وان كان اكثر
 المؤمنين عن هذه القرينة في هذه الزمان لغرض لا مبين وفيه

ساعة مهملة لا يجوز فيها عبد يسئل الله بها حاجته الا اعطاء
 فيستغفر فيستغفر لها يوم النجدة فيستغفر الباب ويكثر
 التسبيح والاسم غفار عتبة القبر فاذا طلع عليك الفجر بكرك
 المسجد بعد خلق الاراس وقص الاطفا واخلد الشارب النجدة
 عن كل ما ينقض الصلوات والنزول بالباب للبعض فانما احب اليها
 الى الله الطيب طيب ما عندك ما عبا على سكينه ووقار قلبه
 اللهم من هنا وعبادك واعدوا استعدادا وفادة الى مخلوق رجاء وقد
 وطلبنا له حوائره وفواضله وفواظله فاليك يا سيدي كانت
 هيته وغيبته فاعدادي واستعدادي رجاء وقد كنت طلب
 فالتك وجوابه رتد فقلت فلا تخيب اليوم رجائي يا من لا يخيب
 ملكه سائل ولا ينقصه فائل فاني لم ائت اليوم بعل صالح قدسه
 ولا شفاعة خلوي رجوتك كن انبيك مفر يا اظلم الانسا
 الى نفسي لا تخجل ولا عذر فاستلك يا رب ان تعطيني مسئلة
 وتغلبني برحمتي ولا ترحمني بجوها ولا تخيبني باعظيم يا عظيم

عظيم

يا عظيم لا اله الا انت اللهم صل على محمد والمحمد وارزقني خير
 هذا اليوم الذي شرفته وعظمته وتفضلني فيه عن جميع دنو
 وخطاياي وتوفني من فضلك انت انت الوهاب واعلم ان الناس
 يساقون الى الجنة بعد من سبقهم الى الجنة ثم اذا دخلت
 الجامع فاطلب القفا الاول فان اجتمع الناس فلا تخط وراهم
 ولا تمر بين ايديهم واجلس بقرب حائط او اسطوانة حتى لا يمر
 بين يديك ولا تفعل حتى يفضي الخبر وتفضل بعشر ركعة
 على الايام الاخر باربع ركعات وثلاث في الدعاء وثلاث في الضراعة
 والخضوع ومهما خرج الامام فقطع الصلوة والكلام وتفضل
 بجواب المؤذن ثم استمع الخطبة ولا تعاطبها ودع الكلام
 في الخطبة ففي الخبر ان من قال لصاحبه الامام بخطبة انصت
 فقد لغا ومن لغا فلا جمعة له لان قوله انصت كذا فينبغي ان يسمع
 عن الاشارة لا باللفظ ثم انصت بالامام كما سبق فاذا فرغت منك
 فتنقل بالتعقيب الاذكار المروية ولا يلزم المسجد الى الغرب

اولى العصر تكون حسن المرافقة للشاعة الشريفة فاقها به من جهة
جميع اليوم فساكن تدركها وانت خاشع لله ولا تخضع للجامع لملكو
ولا تجالس الفضاص بل تجلس العلم النافع وهو الذي يزيل غيظك
من الله وينقص من رغبك في الدنيا فكل علم لا يدعوك من الدنيا
الى الآخرة فالجهل اعدو عليك منه فاستعد بالله من علم لا ينفع و
تكسر الدنيا عند طلوع الشمس وعند الزوال وعند الغروب وعند
الافانمة وعند صعود الخطيب المبني وعند قيام الناس الى الصلوة
فوشك ان تكون الساعة الشريفة في بعض هذه الاوقات ويحذر
ان تصدق في هذا اليوم بما تقدر عليه وان قل ويجعل هذا اليوم
من الاسبوع خاصة لاخرتك فصاه يكون كفارة لبقية الاسبوع
واما الصيام فلا ينبغي ان تقصر منه على صوم رمضان
فتترك التجارة والتوافل وكسب الذخائر العالمة في الغدا ليس
تتحرر الى نظرك الى الصائم كما تنظر في الدنيا الى الكواكب
الذرية وهم في طاعتهم في الامام الفاضل المبني كذا صياهما

اول

اول خميس من كل شهر اخر خميس منه واول اربعاء في اخر الثا
قائها بعد الصوم الدهر ونذهب بوسوسات الصدور وهي جميع
ما جرت به السنة في الصوم وعليها قبض رسول الله صلى الله
فان فاشك تقضيها فان لم تفعل فتصدق بدل كل يوم بمدين
طعام ومن الطوع صباه اول ذي الحجة ويوم الغدير وروا الارض
فعدل كل منها صوم سبعتين شهرا واول اول الى عام التسع صوم
الدهر ويوم المولد والبحث واما الاخير من هي الاربعاء التي حيا
فيهن ومنه رجب وشعبان او ما تدبرهنها فان رجب شهر ابر
المؤمنين عليه السلام وشعبان شهر رسول الله كما ان رمضان
شهر الله وصوم عاشوراء على وجه الحزن دون الفضل والبرك
لانظن اذا صامت الصوم هو ترك الطعام والشراب
والوقاع ففي الحديث كمن صام لم يلبس له من صيامه الا الجوع و
العطش بل تمام الصيام يكف الجوارح كلها عما كره الله تعالى
ينبغي ان يخطط العين عن النظر الى المكروه واللسان عن التلوي

بما لا يعينك ولا ذن عن الاستماع الى ما حرمه الله فان السمع شريك
الفاعل وكذلك تكف الجوارح بمالك كفا البطن والفرج قال الصادق
اذا صمت فليجسم صمتك وبصرك وشعرك وجلدك وعظامك شبا من هذا
قال لا يكون يوم صومك يوم فطر ولا ذن ولا خير لروى عن الصادق
ولكن عليك ذن الصيام فان رسول صلى الله عليه واله مع امرئ
نسب جاريته او هي غائبة عن بطعام فقال لها اكلت من ثيابي صائمة
فقال كيف تكونين صائمة وقد سبت جاريته ان الصوم ليس بتمام
وشراب وفي الحديث انما الصوم حنة فان كان احدكم صائما فلا
يرفث ولا يجهل وان امره فانه او شائمه فليقل ان صائما ان صائمه
فما اجهل ان يفطر على طعام حلال ولا تسكر فيريد على ما
ناكله كل ليل فلا يفر في اذا استوفيت ما تعاداه ان اكله دفعة او مرتين
وانما المقصود كسر شهواتك وتضعيف قوتك لتقوى بذلك على التقوى
فاذا اكلت عشية ما تذاكرت به ما فالت فلا تأكل في صومك وقد
نقلت معدتك وما من وعاء يفيض الى الله تعالى من بطن ملي من حلال

فاذا

في نفع الصيام
و لا تأكل طعم رحم
عند رفق جنتك
دبره عند ربك
عمر بن الخطاب
عنه شدة كفاظ
صلى الله عليه

فاذا عرفت معنى الصوم فاستكثرت ما استطعت فانه اساس الصيام
ومفتاح الفريضة ففي الحديث قال الله تعالى كل حسنة بعشر امثالها
الى سبعة ضعف الا الصيام فانه لي وانا اجزي به وقال صلى الله
واللهي نفسي بين الخوف من الصيام اطيب عند الله من دبح السد
يقول الله عز وجل انما يذن شهوة وطعام وشراب لا جلي في الصيام
لي وانا اجزي به واما صلة الارحام فقد ورد من الحديث
الاكيد عليها ما لا مزيد عليه وكذا الوعد على قطعها قال الله تعالى
والذين يقطعون ما امر الله به ان يوصل يفسدوا في الارض
اولئك لهم اللعنة وهم سوء الدار ففي الحديث انهم يعلقون على العرش
يقول من وصلني وصله الله ومن قطعني قطعني الله وفيه ^{صلى الله عليه} رواه
ولو بالسلام والرحم هو القربى المعروف بالنسب وان بعدت الحنة
وعازتك وصلة بها وبرها والاحسان اليها بالمواساة والمعاونة
بالنفس والمال وكل ما قد رغب من الخيرات وقطعها ما تجالده
ذلك واما حق الاخوان فمن امير المؤمنين عليه السلام قال

عمر بن الخطاب
عنه شدة كفاظ
صلى الله عليه
عمر بن الخطاب
عنه شدة كفاظ
صلى الله عليه
عمر بن الخطاب
عنه شدة كفاظ
صلى الله عليه

ربح شوق غرة شوقه من راحته او محو من راحته
 كان له شوقه من راحته او محو من راحته
 ربح شوق غرة شوقه من راحته او محو من راحته
 كان له شوقه من راحته او محو من راحته

قال رسول الله صلى الله عليه واله المؤمن على اخيه ثلثون حقاً
 لا يراه له منها الا لاداء او العفو يغفر له فيه ثم غفر له
 مؤونه وقبيل مؤونه وقبيل مؤونه وقبيل مؤونه وقبيل مؤونه
 ويحفظ خلقه ويحفظ خلقه ويحفظ خلقه ويحفظ خلقه
 دعونه وقبيل دعونه وقبيل دعونه وقبيل دعونه
 ويحفظ خلقه ويحفظ خلقه ويحفظ خلقه ويحفظ خلقه
 ويرشد ضالته ويرشد ضالته ويرشد ضالته ويرشد ضالته
 افساهه ويواليه ولا يعاديه وينصره ظالماً او مظلوماً فاما نصره
 ظالماً فبقره عن ظلمه واما نصره مظلوماً فبغيره على اخذ خطره لا يظلمه
 ولا يخذله ويحب له من الخير ما يحب لنفسه ويكره له من الشر ما
 يكره لنفسه ثم قال عليه السلام سمعت رسول الله صلى الله عليه
 واله ان احدهم يسعد من حقوق اخيه شيئاً فبما يبره يوم
 القبر فيفضله عليه وعن النبي صلى الله عليه واله وسلم ان المسلم
 لا يظلم ولا يشتم من كان في حاجته اخيه كراهة في حاجته ومن

ربح شوق غرة شوقه من راحته او محو من راحته
 كان له شوقه من راحته او محو من راحته

فخرج عن مسلم كرمه من كرمها الدنيا فخرج الله عنه بها كرمه من كرمها
 القبر ومن سترها الله يوم القبر وعنده لا نيا عضو ولا
 خاسد ولا كاذب ولا كوفي اعباد الله اخوانا ولا لاجل مسلم ان يهجر
 اخا موفى تلك لبال وعن معلى بن خنيس عن مولانا الصادق قال
 فلك له ما حق المسلم على المسلم قال سبع حقوق واجبات ما منها
 حق الاول وهو واجبان ضيق منها شيئاً خرج من ولا يهر الله وطناً
 ولم يكن الله فيه نصيب فلك جعلك فداك وما حق قال يا معلى
 اني عليك شيق اخاف ان نصيب ولا تحفظوا علم ولا فعل قال
 فلك لا قوة الا بالله قال لا يبر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسه
 وتكره له ما تكره لنفسك والحق الثاني ان تختب مخطو وتبلغ مخزانه
 وتطيع امره والحق الثالث ان تعينه بنفسك وما لك لك
 وبعد لنور جلك والحق الرابع ان تكون عيشه ومراة ودليله والحق
 الخامس ان لا تشيع ويجمع ولا تروى ويظلموا ولا تلبس ويبرى و
 الحق السادس ان يكون لك خادم وليس لآخر خادم فواجب

ربح شوق غرة شوقه من راحته او محو من راحته
 كان له شوقه من راحته او محو من راحته

ولم الحزير وما اهل لغير الله من غير ضرورة واكل الى ابعاد البنية
والحنق والبسر وهو الفار والخنق في المكال والبرقان وفلف
الحصنات واللواطة وشهادة الزور والباس من روح الله والا
من مكر الله والفتنة من رحم الله وعونه الظالمين والزكوة
البهم واليهين الغوس وجلس الخوف من غير عسر والكذب الكبير
والاسراف والبذر والخبانة وكتمان الشهادة والاستغفار
لاولياء الله والاستخفاف بالحج والاستغفار بالمال والاهل

على الصغار من الذنوب ^{٣٢} الصغار ^{٣٣} ومن المعاصي ^{٣٤} لنا الواجب ^{٣٥}
 وإتيان البدع ^{٣٦} والعود في المسجد جنباً ^{٣٧} أو حاضراً ^{٣٨} وليس الذنوب ^{٣٩}
 والحرم للرجال الأكل والشرب من أواني الذهب والفضة ^{٤٠}
 فعل ذلك فأنما يخرج من بطنه نار جهنم ^{٤١} واتخاذها وحل الألف ^{٤٢}
 وهو الألف البدع ^{٤٣} والبطر ^{٤٤} حتى الألف المذكورة لأنه معاً ^{٤٥}
 على الأثم ونصوره أن الأرواح من فعل ذلك يعذب يوم ^{٤٦}
 القيامة حتى تنفخ الروح فيها وليس يبالغ في كثرة أعمالها ^{٤٧}

این ده ضمیمه با این کتاب است

بجای این کتاب است

این کتاب در این کتاب است

در این کتاب درج شده است
در این کتاب درج شده است
در این کتاب درج شده است

قد ايمان بيست وداوود و
 در پست و در پست و در پست
 ايمان در پست و در پست
 در پست و در پست و در پست
 در پست و در پست و در پست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لاه
الذي كنا لنهتدي لاه

تقریر در حق سادات

والنظر إليها على قول ويلجئ فقيد بما إذا كانت منصوبة في
جدار وسور ونحوه دون ما يوطأ منها كما في الحديث والنساء رباة
 وسمنه ففضلنا على ما يكفينا استطالته منه على جوارحه ومباهاة
 لأخوانه والاستخفاف بغيره سلم فن فعل فقد استخف بحواله
 ولا يستخف به يوم القيمة إلا أن يبوب وطلو الغيبة وفيها التوبة
 وأبدانهم وإنشاء شعر بعضهم ذلك والغنى بما فيه ترجع وطرا
 على المشهور في الأطلاق نظر وفي الحديث المغنية ملعونة من أكل
 كبها وفي آخر شرا من حرام ويبع من حرام وتعليق من كسرو
استماع من تقاضى وفي آخر وثمن من سحت وفي آخر أجاز المغنية
 التي زنا العرايس ليس به بأس وكسب بالتي يدخل عليها
 الرجال والنبا حذر الباطل والاستماع إليها والغفارة و
 الساخرة ونكلم المرأة خبر زوجها وغير ذي محرم منها يا كثر من
 خمس كلمات مما لا بد منها ومباشرتها الآخرى ليس بينهما
 نوب وتحدثتها بما تحلو به مع زوجها وتربيتها الغير زوجها

فقد علم ان

This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some minor discoloration and a small dark smudge near the center. A faint vertical line is visible along the left edge, suggesting the binding of the book.

الفصل

عقد سلاسل لانه قد كثر من الخمر لست قد رآه
 انهم ان ظلموا من الخمر
 لا تترك على اذنه اذ رآه
 ورقيه

٤٢٨
 ١٧٧

ما تروى من قولهم

انهم ان ظلموا من الخمر
 لا تترك على اذنه اذ رآه

ما تروى من قولهم
 انهم ان ظلموا من الخمر
 لا تترك على اذنه اذ رآه

ومن الخمر ومهر البغي الرشوة والحكم واجرا الكاهن وعصر الصاد
 عليه السلام تحت انواع كثيرة منها ما اصاب من اعمال الوفا
 الظلم ومنها اجور الفضاء واجور الفواجر ومن الخمر البتيل المذكور
 والى بعدا لبيته فاما الرتبة في الاحكام فان ذلك لكثرة الله
 العظيم ورسوله وما يحرم الرشاء على الاخذ بحجره على المعطي لا
 عاقبه على الاثم الا ان يتوقف عليه عجيل حصه وهي البغي
 من بيع الخمر وان شرعها الخمر وان لم يشرعها الله الخمر طامعا
 وغادرها وشاربها وسافرها وبيعها ومشرها واكل منها واملها
 والمحوذ اليه وقال من شرها لم تقبل لصلوة اربعين يوما وان
 مات وفي بطنه شيء من ذلك كان حقا على الله ان يشفي بربطته
 خبالا وهو صدم اهل النار وما يخرج من فروج النساء فيجمع
 ذلك في قدر وجههم فيشر بها اهل النار فيصهر به ما في بطونهم
 والجلود وهي عن الجلود على ما لم يشر عليها الخمر وهي عن اكل
 القباوش ما دة الزور وكابدة الثياب وقال ان الله تعالى عن اكل القبا

وموكه

في الكروها
 في الكروها

وموكه وكابته وشاهد به
 ومن المعاصي الغضب
 والشخط لغبر الله ولجنته والعصبة والكبر والتعبر والاعتبا
 في المني والاختلا بالناس والتفاخر واليذا الفخ والبغ والفور
 الفجور ونزكية النفس واطهار الحسد والحرف والمتفد والمراو الغيبة
 والنميمة والاستماع اليهم ما واثامة القواض في المؤمنين ونجس
 موهوم وسوء الظن به صفات بعض الظن اثم واليهان والتعانه
 والتسبا بزاو اللعن والظن لغبر مستحقها والكر والخذل بعدو
 القدر والغش والتدليس والغضب التها للذهاب بجفوف
 المسلمين والظلم والفساوة والجفا والتعرب بعد الحج وهو يتعدا
 في الكبر وكل ما يخفى الله ورسوله عند ترك الاذات السنين
 النبوية لمرء سوى اصل الفريض فان ذلك معصية فلهذا
 امهات المحرمات والكرهات كثيرة لا يمكن ضبطها
 وحصرها فلهذا منها يجمل تكون انموذجا لما سواها فنهى الاكل
 على الجنابة فانه يورث الفجور ويخف كراهته المضمضة وتقليم

في الكروها

وَضَرَبَ وَجْهَهُ بِالْمَاءِ وَالتَّخَفُّطُ فِي الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ أَوْ مَوْضِعَ الْجُرْحِ

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم

موا لا تدلان الطاعة بقدر عليها كل احد وبرا المعاصي
ادخله على ان يرضى بها

[illegible]

كان لك عليك واقلب ما كان سبب فوزك سبب هلاكك و
 هذا غاية الخسران ولا تظن ان الالام يخص به الفاعل دون
 فحق الخبر ان المسمع شريك الفاعل وان المسمع احد الغنايين واما
 اللسان فاما خلق لك ككثيره ذكر الله تعاوانا ولا والله
 لم يشد به خلق الله الى طريقه وتظهر به ما في ضميرك من حاجات
 دينك ودينك واذا استعملت في غير ما خلق له فقد كفرت
 نعم الله تعاوانا وهو اغلب اعضائك عليك وعلى سائر المخلوق لا

٢٢٤
 بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين

كتب الناس في النار على مناخرهم الا حصائدهم فانظروهم
 عليه بغاية قولك حتى لا يكذب في امرهم فخرجهنم في الحديث ان
 الرجل ليتكلم بالكلمة فوي بها في جهنم سبعين خريفا فاحفظ
 لسانك من سبغ الاول لا تكذب فاحفظ منه لسانك فقل الله
 والمزلة لا تعود نفسك الكذب من لا يثبت على الحق والصدق
 من امثال الكبار يتم انك اذا عرفت بذلك سقط التفتير
 وتزويدك الا عين وتغفلوا اذا اردت ان تعرف في حق الكذب
 فانظر الى كذب غيرك في نفسه فذلك عند استخفافك لصاحبه
 استغياحك له وكذلك فافعل في جميع عيوب نفسك فانك لا
 تدرك في عيوبك من نفسك بل من غيرك فاستفهم من غيرك
 فيستفهم غيرك لا تحال لمنك فلا ترض نفسك ذلك انما
 خلف في الوعد فانك ان تعدت بشئ بل يكون احسانك اليك انما
 فعلا بلا قول فان اضطررت الى الوعد فانك ان تخلف لا تجر
 وضرو فان ذلك من امارات الغافل وخبايا الاغفل قال
 الزم

في الكذب

حفظه الله وعلمه

٢٢٥
 الحمد لله رب العالمين
 الحمد لله رب العالمين

آتين صلى الله عليه وآله ثلث من كن فيه فهو منافق وان
 صام وصلى من اذا حدث كذب واذا وعد اخلف واذا اثنى غاب
 الثالث الغيبة فاحفظ اللسان من الغيبة فالغيبة اشد من
 ثلثين زينة في الاسلام كذلك في الخبر ومعنى الغيبة
 ان تذكر انسانا بما يكرهه ولو سمعته فان مغتاب ظاهرا وانت
 صادق او اياك وغيبته القراء المرائين وهوان يفهموا المقصود
 من غير نصيح فقول صلى الله عليه وسلم ساء من وغشى ما جرح عليه
 فقال الله ان يصلحوا وانا فان هذا جمع بين خيبتين احدهما
 الغيبة اذ حصل به الفهم والآخر تركه النفس والثناء عليها
 بالخرج والصلاح لكن ان كان مقصودك من قولك صلى الله
 الله فادع له في السر وان اغتمت بسببه فلا منه انك لا تريد
 فضيحة واظهار عيبه وفي اظهارك العلم بعيبه اظهار لعيبه
 وبكيتك ابرار الغيبة قوله تعالى ولا يغتب بعضكم بعضا احب
 احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهوه فقد شبهك باكل الميتة

بكيت

ل

فالجندك ان تخبر منها او ينعك عن غيبه المسلمين امر لو تفكر
فيه وهو ان نظرك في نفسك هل فيك عيب ظاهر او باطن وهل
انت معادف معصية شر او جهر امان عرفت ذلك من نفسك
فاعلم ان عجز عن التزم فان شئت اليه كجنتك وعذره كعذرك وكما
نكره ان تفتح وتذكر عيوبك فهو اخص بكرم فان سرته سر الله عليك
وان فضحت سلط الله عليك السنة حداد اهل قون عرضك في
الدين بانهم يفتخون في الاخرة على الملا وان نظرك في ظاهر
وباطنك فلم تطلع فيها على عيب ونقص في دين او دنيا فاعلم ان
محبوب نفسك الفج انواع الخمافة ولا عيب اعظم من الحق ولو اراد
لك خيرا لجرتك يعبوب نفسك فرويتك نفسك بغير ان رضا
ظاهر غيا ونك وجهك ثم ان كنت صادقا فاشكر الله على ذلك
ولا نفسك بثلث الناس ان التضرع باعراضهم فان ذلك اعظم
العبودية التي ابع المرء والجلال ومناقشة الناس في الكلام فذلك
فيه ابداء الخطاب ونجھيل له وطعن فيه وفيه ذناء على النفس

24

12

لها من هذا لفظه والعلم ثم هو مشوش للعبس فانك لا تأري سفيها
الا وهو يوزنك ولا تأري حلما الا وبفلك وبمقد عليك وقد
قال صلى الله عليه وآله من ترك المراء وهو بطل بني له بيت في
بعض الجنة ومن ترك المراء وهو عوفي له بيت في اعلى الجنة ولا
يتبعي ان يحدك الشيطان ويقول لك اظهر الحق ولا تذا من فيه
فان الشيطان ابدا بسخر الحق في الشر في معرض الخير فلا تكن مضطرا
الشيطان بسخر بك فاطها والحق حسن مع من يفيل منك وذلك
بطريق التبيحة لا بطريق الماوات والفضيحة صبيحة وهبيحة ينجح
فيها لا يظف والاصوات فضيحة وكان فسادها اكثر من صلاحها
ومن خالط منقذه العصر غلب على طبعه المراء وعسر عليه الصمت اذا
لقى اليه العلماء السوء ان ذلك هو الفضل وان القدر على
الجاحد والمنافق هو الذي يمدح به فقر منهم فرائد من الامم
اعلم ان المراء سبب المفت عند الله عز وجل وعند خلق الخاسر كبر
النفس فقد قال الله تعالى فلا تركووا انفسكم وفي بعض الحكماء

توكيد النفس

الحمد لله
الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا
هدى الله لنا

لا اله الا الله محمد و آله
و اهل بيته

التوبة عن الذنوب كبيرها وصغيرها وشكر نعم الله سبحانه الله بها
 وأخرونها والصبر على المصائب والمفاسد وعن المعاصي والسيئات
 والتمسك في خوف الدنيا والوكل على الله في الأمور وثقوتها
 إليه وخصوصاً الرزق والرضا بفضله جل اسمه والقبول لأمرو
 الخوف والخشية من ربه والطمع في ربه ومضيه والابتعاد عن
 لهو وحز والبقي من التوافل والتفكر في مصوعات الله زيادة
 على ما يتوقف عليه المعارف الضرورية المذكورة ومراقبة القدر
 ومحاسبته ما زاد على ما يتوقف عليه تحصيل الأخلاق الحسنة
 وذكر الموت وما بعده كذلك وتحصيل فضيلة الحكمة التي هي استقامة
 القوة العقلية من غير ميل إلى طرف في إفراط الجور ونفريط البلاء
 وما بينهما من حسن التدبير وجوده الدفن ونفاية الرأى وصواب
 الظن ومعرفة تفسير القرآن والحديث ومساكن الفقر زيادة
 على الواجب وتحصيل فضيلة النجاة التي هي استقامة القوة
 من غير ميل إلى طرف في إفراط النور ونفريط البين وانضادها للقوة
 العقلية

العقلية على تسر وسهولة وما بينهما من الكرم والنجدة وكبر النفس
 الاحتمال والحلم والنبات والنبات والشهامة والوفاء وتحصيل
 فضيلة العفة التي هي استقامة القوة الشهوية من غير ميل إلى طرف
 إفراط الشرف ونفريط الخمود وانضادها للقوة العقلية على تسر
 وما بينهما من الحياء والمساعدة والصبر والسخا وحسن التقدير
 الاضطرار والانتظام وحسن الهمة والقناعة والهدى والورع
 والطلاقة والمساعدة والطرف والشك في بيان فرائض هذه
 الحضال على سبيل الاحمال كما استغناها من بعض العلماء ومن
 الله الشاهد اما العقائد فافل ما يجب اعتقاد على
 المكلف هو ما نرجو قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا
 صدق الرسول فعليه ان يصدق في صفات الله من العلم والقدرة
 والازادة والكلام وغيرها واليوم الآخر من الجنة والنار والقرآن
 والجزان والحساب وغير ذلك وتعيين الامام المعصوم بغيره
 عليه كل ذلك بما يشتمل عليه القرآن من غير ميل إلى جانب

انما هو من فضيلة
 كمال حسن فقيه

نقد عقائد من حيث بحال

ولا يجب ان يحجب من حقيقة الصفات وان الكلام والعلم وغيرها
 حادثا وقلوبهم بل لو لم يخطر امثال هذا ببالهم ومات مات مؤ
 ولم يكلف رسول الله العرب اكثر من ذلك كذا قال العلماء
 الطوسي رحمه الله في رسالته في ذلك وبعده الفاضل الآدب
 في ذلك في شرحه للارشاد واول ان افهام الثامن وعقوله منقلا
 في قول مراتب العرفان وتخصيل الاهلين كما وكفاستد و
 ضعفا سره ويطوقوا الاحاد وعلماء وكفا فكل مبتدئ اخلق له
 ولا يكلف الله الا وسعها ولهم درجات عند الله ويرفع الله
 الذين امنوا والذين امنوا العلم درجات فكل احد مكلف على حسب
 فهمه وفطرته وبما ابحه مقدسه ولو لم يزدوا بطلب من اعتقد فيه
 اهلية ذلك بالعائنه وحسن الاعتقاد اذا لم يزد من العقل و
 الفهم ما يجتري به بين الحق والباطل والصلح والفساد وان مستر
 جملته من بضلة من بدعوه الى الرشاد والخاصة بكم للعالمين بحسب
 العقاب لا ليدبنيها اجالا ولا يجب عليه معرفة التفاصيل ولا
 النظر

اعتقد

ادعاء في سنة ١٢٠٣

انظر فيها من حيث الدليل ذبنا دة على ما جاء به الرسول وما في
 ذلك لفرع والاصول بل ولا يتوقف صحة عباده على معرفته
 جوبا الواجب واستجابا السحب بل يكفي اعتقاده بكونها طاعة الله
 سبحانه وتعالى والطاعة من العصية وما اشهر من منافع
 مما يخالف ذلك فلم يثبت الادليل عليه بعدد كيف وان
 العاميد الاراء الضعيفة النظر والاستدلال في المعارف نعم
 النظر الواجب على العالم ان ينظر فيمن يفلح ويعتمد عليه في
 دينه هل له اهلية ذلك بانضافه لعلم والورع ام لا ويسند له
 ذلك بقرائن الاحوال وشواهد الانوار الدالة على علمه ودينه وان
 اختلف العلماء اخذ بقول الا علم والورع وان اشبه الامر عليه
 بالتحذير وبحثا طريقتا ان اسطلع وفي الحديث الواردة في اختلاف الروا
 ياتها اخذت من تأمينا التسليم وسعك والله الموفق التوبة
 هو تنزيه القلب عن الذنوب وتذويتها بعضهم بانها شرك اخيرا
 ذنب سبوا مثل غيره من ان لا صورته نطقا لله وحذرا من سخطه

و حقيقة في سنة ١٢٠٣

[illegible]

دون منزلة البدع ومنزلة البدع دون منزلة الكفر فذلك
صحيح من حيث أن ناطق القطر في وسائر ما مضى من الذنوب المحظرة
هو ما جاز من أمثالها اليوم في الصورة والى بعد أن يكون اخباره
ذلك لعظم الله سبحانه وتعالى وحذر من محظرة والهم عقابهم بغير ذلك
ليرغمهم بنوبة أو ربه من الناس أو طلب ثناء وصحت أو ضعف
النفس أو فقر أو غير ذلك فهذا شرط النوبة وإدراكها فاذلصك
واسمك في نوبة حقيقة صادقة وأما مقدماتها فكلت أملا
فكر فائدة الذنوب والثابت ذكر شد عفو الله والهم محظرة
وعصبر النفس طاعة لك به والثابت ذكر ضعفك وقلة جيلك
في ذلك فان من لم يحفل بنفسه ولطمة شرحت وفرض بك كيف يحفل
بغيره فارجعهم وضرب مقامه أن ياتيه وليع حبات كاعنان
والتي وعقارب كالبحال حلف من التار في دار العصب
الوارث عود بالله منها ثم تعود بالله من محظرة وعذابها فاذلصك
على هذا الأذكار وعادتها أنا اللبل والتها فافهم

५३.

1V-2

الحق في كل وقت
والصواب في كل حال

فصل دوم در بیان سبب و علت

۱۱
 در حقیقت انسان در این عالم
 با همه کمال و استعداد و
 قدرت و قوت و باطن و ظاهر

10

حضور الامام آية الله عليه السلام

حضر

مشرق الناس خلقهم

[Faint handwritten text, possibly a signature or date, is visible at the bottom of the page.]

حقوق و واجبات

بسم الله الرحمن الرحيم

حکم فی شریعت

نہایتی / وفات / رحمتی

حقوق و غیر

مقام

18

طريق عيالو

18

طريقه يمين

الاستبداد العالم الذي انعم عليك كما قال جل جلاله ولولا فضلنا
والاستبداد العالم الذي انعم عليك كما قال جل جلاله ولولا فضلنا

فان العصبه ولما ان ضعف عن الصبر وسلك طريق الخسران
كل منفعة وحطت كل مضرة اذ لا نصبر على مشقة الطاعة فلا تفعل
الطاعة ولا نصبر على حفظها فتحبطها ولا نصبر على المواظبه عليها
فلا تصل الى منزلة شريفة فيها من درجات الاستقامه ولا نصبر
على مصيبتها فنتفع فيها او عن فضول فتشغل به ولا نصبر على مصيبتها
فتخرب ثواب الصبر وتبطل ثمره حتى يفوت العوض بسبب ذلك
فكون لك مصيبتان فوت الثواب الاخره والعوض موقوف
للمكروه وحرمان الصبر لقد قيل حرمان الصبر على الصبيبه استد
من الصبيبه فاي فائدة في نوع يذهب بالحاصل الموجود ولا يرد
عليك لذاتك المفقود فاجتهداته اذا فالت احدها فلا يفوتك
الاخر والكلام الجامع ما قاله مولانا امير المؤمنين رحمه الله
فقال ان صبرت جرت عليك المفاهيم وانت ما جردت جرت
جرت عليك المفاهيم وانت ما زدت فعلك اذا اصابك مصيبه
او هل بك مكروه ان تراعي نفسك عند ذلك وتضبط قلبك

الاستبداد العالم الذي انعم عليك كما قال جل جلاله ولولا فضلنا

فان العصبه ولما ان ضعف عن الصبر وسلك طريق الخسران
كل منفعة وحطت كل مضرة اذ لا نصبر على مشقة الطاعة فلا تفعل
الطاعة ولا نصبر على حفظها فتحبطها ولا نصبر على المواظبه عليها
فلا تصل الى منزلة شريفة فيها من درجات الاستقامه ولا نصبر
على مصيبتها فنتفع فيها او عن فضول فتشغل به ولا نصبر على مصيبتها
فتخرب ثواب الصبر وتبطل ثمره حتى يفوت العوض بسبب ذلك
فكون لك مصيبتان فوت الثواب الاخره والعوض موقوف
للمكروه وحرمان الصبر لقد قيل حرمان الصبر على الصبيبه استد
من الصبيبه فاي فائدة في نوع يذهب بالحاصل الموجود ولا يرد
عليك لذاتك المفقود فاجتهداته اذا فالت احدها فلا يفوتك
الاخر والكلام الجامع ما قاله مولانا امير المؤمنين رحمه الله
فقال ان صبرت جرت عليك المفاهيم وانت ما جردت جرت
جرت عليك المفاهيم وانت ما زدت فعلك اذا اصابك مصيبه
او هل بك مكروه ان تراعي نفسك عند ذلك وتضبط قلبك

حق لا يخرج ولا تظلم منك شكاً وفلما لا سباً عند الصدق لا
فان الثاني هنالك النفس منسارعة الى عادة الخرج عند
وقول يا نفسي هذه قد وقعت فلا جيلة لدفعها وقد دفع الله تعالى
اكثر منها فان انواع البلا في خزائنه كثيرة وان هذه سلفية
ينبغي وانها سحابة مستطعم وبجلدي يا نفسي قليلا تجدي لذلك سوا
طوبى لا وثوا يا جزيل بعد ان لا دفع للنازل ولا فائدة في الخرج في
مصيبته في الحقيقة مع الغراء والصبر فتستغل لك بالاسراج
وفليك بالذكر ما يحصل لك عند الله في ذلك من الاجر وسند كبير
اولي الغم على المصاب العظام من الانبياء والاولياء الاخيرة
الله ما ذا احسن عنك الدنيا في وقت فتقول يا نفسي هو اعلم بالمال و
ارحم بك واكرم وانه يطعم الكلب في خسه والكافر في عداوته وانا
عبد العارف الموحدا سادي عنده رغبنا ايضا فاعلم يا حقيقة
لم يحسن لك عنك الا لنفع عظيم ويسجل الله بعد عشر في
قليل انري العجب من لطف صنعه اما شمع الفأيل يقول ارفع

6

صنع ربك سوف يأتي بها هؤلاء من فرح قريب ولا بأس إذا ما أتانا
خطب فكم في الغيب من عجب عجب وقال الأخوذا اشتدك يا
العصرى ففكر في المشرح فصرهين برهن إذا فكرته فافرح
فاذا اجرب هذا الأذكاد ونحوها وواظب على ذلك بالنكره و
النكره فان ذلك سهون عليك إذا كان لك هذه واجهها د زمان
صبر طويل ان شاء الله
النهي في الحرام فرض وفي الحلال اليسير

فمن طهر قبل انشاء الله
التي هي في الحرام مرض في الحال
الضروري نقل وهو فمان مفذور للعبد وغير مفذور الذي يترآن
هو مفذور لثلاثة اشياء اولها طلب المغفرة من الدنيا ونفرت المجموع

[illegible]

از ۱۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰

فمنهم من اراد ان يفتي فينا ولفاته
وينا خلاه وخال يفتي فينا
سقطوا لانه
ان لم يفتي
الافتقار ورجل ورجل

حكايا متروكلين اوردن في الواجب
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

قطعه مستطین مربع

فصل في قواعد الحساب
الاول في قواعد الجمع
الثاني في قواعد الطرح
الثالث في قواعد الضرب
الرابع في قواعد القسمة
الخامس في قواعد الجذور
السادس في قواعد الكسور
السابع في قواعد المثلثات
الثامن في قواعد الدوائر
التاسع في قواعد الجيوب
العاشر في قواعد التمام

۱۰

وَيُشْكِرُ وَيُذَكِّرُ بِالْحَمْدِ وَالْوُجْدِ وَالْقُرْبِ مِنَ رَبِّهِ الْكَرِيمِ الْحَمْدُ عَلَى كُلِّ
حَالٍ يَنْجِدُ لِعِبَادِهِ أَهْلَ الْبَيْتِ مِنْ كُلِّ حَالٍ سَخَطَ مِنْهُ فُكَيْفٌ مِنْ هَرَفٍ
الْحُطُّ عَلَى الْقُلُوبِ تَحْمِيلُ عَمَلِهِمْ وَتَنْكِيسُ شُكْرِ الْبَيْتِ فُكَيْفٌ مِنْ شُكْرِ الْبَيْتِ
يَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهِ وَأَنْفُسُ أَسْتَبَاتٍ أَعْمَالُ الْبَيْتِ فِي الْبَيْتِ بِالْفَضْلِ
فَأَمَّا أَوْلَى الْأَهْلِ مِنْهُمْ فَمَنْ أَمَّا فِي الرَّحْمَةِ مِنَ الْفَقْدَانِ فِي الْحَالِ وَ
أَمَّا أَوْلَى الْأَهْلِ مِنَ الْحَالِ فَفَرَاغُ الْقَلْبِ فَلَمْ يَلَمْ مِنَ الْفَقْدَانِ فَأَمَّا أَوْلَى
لَمْ يَلَمْ مِنَ الْفَضْلِ تَكُونُ مَهْمُومًا مَشْغُولًا الْقَلْبُ أَبَدًا بِأَنْتَهُمْ كَانُوا
وَلَمَّا لَا يَكُونُ كَذَلِكَ فَأَمَّا مَوْضِعُ بَقِيَّةِ قَلْبِكَ لِلدُّعَاءِ وَالْعِبَادَةِ
وَفِكْرُ الْأَعْرَافِ وَنِعْمَ مَا قِيلَ أَنَّ حَسْرَةَ الْأُمُورِ وَالْمَاضِيَةِ وَنَدِيمُ الْأَنْبِيَاءِ
فَذَلِكَ يَكُونُ بِرُكْنٍ سَاعَتِكَ هَذِهِ وَقَالَ يَبْنَئُ مَا لَيْسَ مَعُودَ لِيُقْبَلَ
فَمَنْ مَا قَدْ تَرَى بَيْنَ مَا لَمْ يَفْقَدْ لَوْ بَكِنَ هَذَا هُوَ الْكَلَامُ لِجَمَاعَةِ النَّبِيِّ
الْبَاقِي مَعَ فَلَمْ يَلْقُوهُ كَثْرَةُ الْعَيْنِ وَأَمَّا الْفَقْدَانُ فِي الْحَالِ فَمِنْ أَوْلَى
تَعَاوَدَ رِضْوَانُهُ لِقَاؤُهُ رِضْوَانُ اللَّهِ عَنْهُمْ وَرِضْوَانُهُ عَنْهُمْ وَقَالَ وَرِضْوَانُهُ
مِنْ اللَّهِ أَكْبَرُ مَا فِي الْحُطِّ مِنَ الْهَمِّ وَالْحَزَنِ وَالْصَّغِيرِ فِي الْحَالِ وَمِنْ

خطبه ۱۰۰

ابا خيف) انما المومنين الذين اذا ذكرهم طابت قلوبهم (وكانت من كنهم مبرزين

582

[illegible]

ولا يباس من روح الله إلا النعم الكافرون فان كنت بين الخوف
والرجاء اغمضت بها جميعا فهو الذي هو العدل المستقيم الذي هو سبيل
اوليا الله واصفياته الذين وصفهم بقوله عز وجل انهم كانوا ابناء
في الخبرات ويدعوننا رغبا ورهبا وكانوا لنا خاشعين واما
العدل ومنهما مقدم ما هو اول كل ربيع مقدمات اما مقدم
الخوف فالاولى ذكر الذنوب الكثيرة التي سبقت وكثرة الخسوم
الذين مضوا وانت في المظالم منهم لم يبق لك الخلاص بعد و
الثانية ذكر شدة عفو الله التي لا طرفة لك بها والثالثة ذكر ضعف
نفسك عن احسانها والى ابعث ذكر قدر الله عليك من شانه
كيف شاء واما مقدمات الرجاء فالاولى ذكر سابق فضل الله
الملك من غير قديم او يضيع والثانية ذكر ما وعد من جهنم ووابر
عظيم كرامته حسب فضله وكرمه دون استحقاقك اياه بالفضل
كان على حسب الفعل لكان اصغر شيء وافل امر والثالثة ذكر كثرة الثم
لله تعالى عليك في امر دينك ودنياك في الحال من انواع الاملاء
والاكتفاء

والإطاف من غير استحقاق وسؤال والى بعد ذكره سفر رحمه الله
وسيفها غضبه وانه الرحمن الرحيم الغنى الكريم الوفاء بعباده
المؤمنين فاذا واظبت على هذين النوعين من الادراك افضيتك
الى مستعار الخوف والرجاء بكل حال والله تعالى الوفاء بفضله
البند شرطى العبادات كلها فلا يتحقق شئ منها
بدونها فاللبنق اما الاعمال بالنبات وهي فرض في الصراحي
مقل في التوافل وافضلها ما يكون خالصا لله تعالى لا يشوبها
غرض اخر وبعد ما ما يكون لطلب الجنة والخلد من النار قال
الصادق العباد لله فهو عبد والله خوفك فلك عبادة العبد
وفوق عبدا لله طعا فلك عبادة الاجراء وفوق عبدا لله حبا
فلك عبادة الاحرار وهي افضل العبادات ذاقوى الربا فدا حط
وصارت طاعته معصية وكما ان الطاعة نصير معصية بالنسبة فلك
المباحات نصير ما حلت بالنبات فانه ما من مباح الا وهو محمل
نبه او نبات يصير بها من محاسن الفرائد ونبال لها اعظم الله

در وقت حقیقتی که در آن زمان بود که در آن وقت
که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت

[illegible]

وَيُحْمَلُ نَبِيَّهُ أَوْ يَنَاقُ بِصَبْرٍ مِّنْ عَظِيمٍ
طَبِيبٌ شَهِدَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَرَجَعَ أَطِيبَ مِنَ الْمِسْكِ وَمَنْ نَظَبَ لِقَبْرِ اللَّهِ
يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَرَجَعَ أَتَنٍّ مِّنَ الْجَهَنَّمَ وَذَلِكَ لِأَنَّهُ نَظَبَ مِثْلًا
يَوْمَ الْمَجْدِ أَوْ غَيْرِهِ مِنْ الْأَوْدَانِ فَيُمْكِنُ أَنْ يَقْصِدَ بِهَا ظَهْرَ النَّفْسِ
بِكثرة المالِ لِحَسَنِ الْأَفْرَانِ وَيَقْصِدُ بِهَا أَهْلَ الْخَلْقِ لِقُومِ لَهُ الْجَاءِ
فِي قُلُوبِهِمْ بِذِكْرِ طَبِيبٍ إِلَى الْجَنَّةِ أَوْ يُوَدِّدُ فِي قُلُوبِ النَّسَاءِ لِاجْتِبَاءِ
أَذَاكَانَ مُتَهَيِّئًا لِلنَّظَرِ إِلَيْهِمْ أَوْ لَمْ يُوَافِقُوا خَلْقًا كُلَّ هَذَا بِجَعْلِ
الطَّبِيبِ مَعْبُودًا فَيَذَلُّكَ بِكَوْنِ أَتَنٍّ مِّنَ الْجَهَنَّمَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَكَوْنِ
يَقْصِدُ بِهَا تَبْلُغَ سَنَةِ النَّبِيِّ يَوْمَ الْمَجْدِ وَأَنْ يَبْزِي عَظِيمَ التَّجِدِّ وَاحْتِرَامِ
بِسْمِ اللَّهِ فَلَا يَرِي أَنْ يَدْخُلَهُ ذَاكِرُ اللَّهِ تَعَالَى الْأَطْيَبُ إِلَى الْجَنَّةِ وَاتِّ
يَقْصِدُ بِهِ تَرْوِجُ أَنَّهُ لَيْسَ بِمُحْوًى فِي السَّجْدِ عِنْدَ تَجَاوُزِهِ بِرُؤُوسِهِ وَأَنْ
يَقْصِدُ بِهِ دَفْعُ الْوَالِحِ الْكَرْهِيَّةِ عَنْ نَفْسِهِ الَّتِي يُوَدِّعُهَا إِلَى أَبْدَاءِ النَّفْسِ
وَأَنْ يَقْصِدَ بِهِ حَسْمُ بَابِ الْغَيْبَةِ عَلَى الْغَنَائِمِ إِذَا غَنَّا بُوهُ بِالْوُجْهِ
الْكَرْهِيَّةِ فَيَقْصُونَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِيَسِيرَ فِي غُرُفِ الْغَيْبَةِ وَهُوَ قَادِرٌ
عَلَى الْأَمْرِ

نقد و اغراض و سوره و سوره

افراز و محاسبه و در حال پیوسته
و در فصل دوم است به تفصیل در این باب

على الآخر ان منها فهو شريك في تلك المعصية وان بقصد به
معالجتها عما غلبه من به فطنة وذكاؤه وبسهل عليه ذلك
مهمات دينية الفكر فله قبل من طاب رجحه زاد عقله
الى غيره ذلك من الثبات الحسنة وهذا كله طاعة لله عز وجل بها وبذلك
يكون اطيب رجحان المسك ويمكن ان بقصد به التعمق والتلذذ
هذا مباح ليس بمعصية ولا طاعة الا انه يقال عنه وجوب عليه
ومن اوتي شيئا من مباح الدنيا لم يعذب عليه فالحق هو
فكن ينقص من نعيم الاخرة له بقدر هو انما هبكت خيرا فانما
ما بقصد ونحسر زاده نعيم يبقى لهذا قال بعض السلف اني كنت
ان يكون لي في كل شيء شبهة حتى في اكل شربة دونهي ودخولي الخاكر كل
ذلك مما يمكن ان بقصد به رجاء الله لان كل ما هو سبب لبقاء البتة
وفراغ القلب من مهمات البدن فهو موعين على الدين فمن كان قصد
من الاكل التقوي على العبادة ومن اوقع تخصيب دينه وفطيب
قلب هذه الموصل به الى ولد بعد الله فبكثر به امر محمد كان

21
2/2/06

غنیمت ما است در عبادت است
 لکن نه فواید و بشارت نه خطای
 آله ایست که از حدیث نبوی است
 هر چند که از حدیث عظیم است
 و نیست منع است از هر چه
 معاف است نه بر هر چه

مطباعا بالكلية ونكاحا واغلب حفظ النفس الاكل والوقاع وفصل

الخبر هما غير متعين لمن قلب على قلبه ثم الاثر والمباحات كثيرة

ولا يمكن احصاء الثبات فيها فنفير على ما ذكر غيرهم وهذا معنى قول

النَّبِيُّ هُوَ أَمَّا الْأَعْمَالُ بِالْأَيَّامِ وَلِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَىٰ فَنَافِلُكَ

فجئته الى الله ورسوله فجئته الى الله ورسوله ومن كان ههنا

الدين يا بصير ما اوامره بنزوحها ففجعه الى ما اخرج اليه وراك

از انچه بنظر منی صورت و لاله اندانک و لکه بنظر منی بفرماندگار

فَإِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ السَّاعَةَ فَعَلَيْكُمْ الْعَذَابُ عَذَابًا ذَلِيلًا

عن فضيلة الشيخ العلامة محمد بن أبي بكر النعماني

خف حمير سے چل بدی اللہ مراد چل جھوٹا لہو اندک التجہ فائدہ

لهما جميعا ويحكم بينهما الملكة الشواهد لذلك فقولون يا ربنا

انه لم يعمل شيئا من ذلك فيقول انه نواه انه نواه وقال الناس ربيعة

رجل اناء الله تعالى وما به يعمل جل فيما له فيقول رجل لو انى الله

مَا أَنَا لَعَلَّكَ تَجْعَلُ فِيمَا فِي الْأَجْرِ سَوَاءً وَرِجْلُ أَنَا أَفْعَدُ مَا لَوْ بَوْنَهُ

4

کابل و ہما فی الوزر سواء الاثری کہف شرکہ بالبتہ فی محاسن علیہ

ومساوهم الى غير ذلك من الاخبار في هذا المعنى وهي كثيرة ولست

النسبة في الآحاد في نفسه عندئذ لم يشك مثلاً أو تخارفاً أو اكل

[illegible]

وَبِالْأَنْبِيَاءِ نَحْنُ مُؤْمِنُونَ

فذلک حدیث نفس اوحیدیت لسان او فکرم و ایمان من است

الى خاطر الله تعالى عن جميع ذلك وانما الله تعالى ابغاث نقص

نُوحِيهَا وَبَلِّغْهَا إِلَى مَا ظَهَرَ لَهَا أَنْ فِدَ غَرَضِهَا إِمَّا عَاجِلًا أَوْ آجِلًا

والبلد الم يكن لا يمكن اختراعها وكما سمعته من عجمه الأراذه بل ذلك

كقولك الشبان فوبان اشتهوا الطعام واميل اليه او قول الفا

نوبتان اعشوق فلانا و احبه واعظم يقبلني و ذلك محال بل لا طبع لي

الى انساب صرفا نقل الى الشجرة وميله اليه ونوجه نحو الانساب

ابن الرواحي رحمه الله عليه وقلنا انما هو عليه

[illegible][illegible]

يقفد الا ان ان عرصه منوط بفعل من الافعال لا يجوز جوه

قال من المدين ٣٢ مشفق المصيبة ساع المصير
وقد انشأه راداعا حاله ان كذا راعه صرعه
وانما غلبت كذا في كذا وقصد وذلك
بما قاله كذا في كذا
فانما بقية القلم
افوى منه وذلك
لها اسباب كذا
بالشرح وتظيم
واهاه الوقف
الآخره فاما اخلا
واجابه دعوى والى
الى الله من دون
الانوار

وفقد ذلك مما لا يقدر على اعتقاده في كل حين وإذا اعتقد
فإنما يتوجه القلب إذا كان فارغا غير مصروف عنه غير مشغول
فأقوى منه وذلك لا يمكن في كل وقت والدواعي والتصورات
لها أسباب كثيرة وإنما جعلت على هذه الخبائر نفوذها لأنها
بالشرح وتعليم الثواب وتغليب مراد الدين على القلب الاهتمام به
والله الموفق
الأخلاص إخلاصاً للعلل والأخلاص طلب
الأخوة فاما إخلاص للعلل فهو إرادة التقرب إلى الله تعالى وتعليم امره
وأجابه وصورة الباعث عليه الاعتقاد الصحيح ضد الغفاني وهو التقرب
إلى الله من دون الله وهو محبط للعمل يخرج له من كونه فريضة مستحقا عليه
الثواب أما الأخلاص في طلب الأخوة فهو إرادة نفع الأخوة بعمل الخير
قال الحواريون لعيسى عليه السلام أما الخالص من الأعمال قال الذي عمل
لله لا لغيره يحمد له عليه أحد وهذا لغرض إيراد الدنيا وإنما خصه بالذكر
لأنه أقوى الأسباب المؤثرة للأخلاص ومثل نبينا صلى الله عليه
والله من الأخلاص فقال يقول رب الله ثم تستقيم كما أمرنا أي إن

از غیب ۱۵۵۵

اعمال کا ارشاد تم اس قدر کہ اس کا جواب دے
دشمن نفع ہے جس سے نفع ہے

9

ثواب يقدم افضل من قوة الباعث الدنيوي وهذا القول لما في قوله بعد

مُتَقَالٌ ذَرَفْجَرٌ هَرٌ وَمِنْ هَلْ مُتَقَالٌ ذَرَفْجَرٌ هَرٌ اَهْ اَهْ لَاطْلَامُ مُتَقَالٌ ذَرَفْجَرٌ هَرٌ

فلا ينبغي ان يضيع قصد الخزانة على هذا القدر من بيان الفرائض

شئت زيادة على هذا أو ميانا للتواضع وخاسر الأخلاق في تاريخه إلى

كاتبنا الشيخ محمد الجلاء في هذيل الاحياء واشغالها

معاصي القلب هي صفاته الذميمة والخطية

الَّذِينَ هُمْ فِي مَقَالَةِ أَصْفَاتِ الْعَمَلِ وَالْأَخْلَاقِ: أَلَا إِنَّ اللَّهَ وَطَائِفَةً

[illegible]

عنه بل انما كان في ذلك

[illegible]

الصبر يمنع وضد النمل المحرم وضد التوكل مبالغة وضد التوطين

لطيف وضد الغي تحت وضد النيلم احمد والاعتراف وضد الت

لشهور الغفلة وضد الأعداء النفاق وأنت يا معلم العالمين المحمدي

الحكمة والنجوم هو بمنزلة الضد لعلم العلوم الدينية الواجبة

كذلك العلوم المتجربة قبل الواجب بل الواجب الكاشف قبل العبد

و قد كان من جملة ما كان عليه من العجز والضعف

[illegible]

مؤلفه
تأليفه
ترجمه

فانه ايضا فريجابها الا ان تفصل الاستعانة ببعض العلوم على بعض

فلا لهذا الأيك. الم. الغافل. فضد الحكمة في الوسط في

الْفَتْحُ الْفَاتِحَةُ الْفَاتِحَةُ الْفَاتِحَةُ الْفَاتِحَةُ الْفَاتِحَةُ الْفَاتِحَةُ الْفَاتِحَةُ الْفَاتِحَةُ

فَإِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّا

والقارة والجن والجنون وصد العبد السرا والجنون وصد العبد السرا

الوفاء والحج والبذل واليقين والى باب الحكمة والكرامة

والجائده والتعبث والاشكاس والحق والحسد والثمانه وضد

النَّجْمُ أَهْوَاؤُهُ وَالْجَبِينُ وَتَتَدَجَّى فِيهِمَا الْبَدْعُ وَالْبَدَائِدُ

المجاعة والنكول والقيح وصغر النفس والهلل والامتناع

حاشا لآلئها وفيه بخا الحوزة أو الثمر أو النور وما يميل إليها

الآن الموعظة الأولى لكم يا أيها المؤمنون ونقصا ذلك رسالنا

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

طلب من ليبيا لا خلاف في التفصيله كما صله في جيبان

الرضا بل و اجلی بافضايل لثلاثة اشخى بالعدل و در وقت ان الله

نصاف بها و ما ہر ائو می بین و لیور دما افادہ بعض العلماء فی محلہ

مجلس علمیه

مقال ذكره خبره ومن اجل مقال ذكره خبره اذ اقل لا يظلم مقال
فلا ينبغي ان يضيع فساد الخبر ولتقتصر على هذا القدر من بيان القدر
شئت زيادة على هذا او بيان التوافل وخاسر الاخلاق فارجع الى
كتابنا المتبحر بحجة البضاء في هذه المسئلة احكاما واثما لوفى
معاصل القلب هي صفاته المدبونة والملائمة
الوقرة وهي في مقابللة الصفات المحمدية والاختلاف الحسن التي هي
القلب قد علمتها نفس هذه على تلك فرضاها وتقلها فان اكتسبا
معرفة باضدا وماضدا التوبة الاضداد وضدا الشكر والكفر وضدا
القبر المخرج وضدا ان هذا المحرم وضدا التوكل مبالدا وضدا التوحيب
الطبع وضدا ان قول الخط وضدا التليم احسدوا الاخرين وضدا ان
التموه والغفلة وضدا الاخلاص التفاق وان كان علم العلوم المحرم
كالكمائة والجوم هو بمنزلة الضد لعلم العلوم الذي ينبت الواجبة
وكذلك العلوم المتخيرة قبل الواجبة بل الواجبة الكهانة قبل الغيبة
فلا ينبغي ان يضيع فساد الخبر ولتقتصر على هذا القدر من بيان القدر

فبعض من عبادة الله تعالى
في الدنيا والآخرة
التي هي خير من الدنيا والآخرة

هذه المعاجي التي هي امتيازات جليظة من الخبايا سألنا وهي الحسد والرياء
والعجب قال رحمه الله لا تظن انك تسلم لك فبعض صالحه
في تعلم العلم في قلبك من بحمد والثناء والعجب فلهذا قال النبي
ثلاث مملكات شح مطاع وهوى متبع واعجاب المرء بنفسه ما
يحد فهو من شعب من الشح فان الخيل هو الذي يجعل بنجر الله تعالى
وهي في خرابن فدر الله لا في خزانته على عباد الله فتحة اعظم و
لحمود هو الذي يثوب عليها انعام الله تعالى من خزانته فدره على عبد
من عباده بما لا يعلم او يحسنه في قلوب الناس او يحفظ من المحفوظ
حتى انه يحب زوالها عنه وان لم يحصل له وهذا من الخبيث
لذلك قاله الحسد باكل الحسنات كما ناكل النار لحطب الحسد هو
المعدن الذي لا يبرحم ولا يبرال في عذاب دائم فان الدنيا لا
تخلو قط عن خلق كثير من افوايم ومعارف من انعم الله عليهم يعلم او ما
او جاء فلا يزال في عذاب دائم في الدنيا الى موته وللعذاب الاخر
اشد واكبر بل لا يصل العبد الى حقيقته الايمان ما لم يحب الناس
التميز

والله

نعم من عبادة الله تعالى
في الدنيا والآخرة
التي هي خير من الدنيا والآخرة

المؤمنين ما يحب لنفسه بل ينبغي ان ينام المسلمين في التواضع والقرابة
فالمسلمين كالنبيان الواحد يشد بعضه بعضا وكالحسد الواحد
اشتكى منه عضو اشتكى بهما البدن فان كنت لا تصادف هذا
من قلبك فاستغنا لك بطلب الخالص من العباد لانهم من استغنا لك
بنوادر القروح وعلم الخصومات واما انك يا فهو الشريك الخفي وهو
احد الشركين وذلك طلبك المتزلف في قلوب الخلق لتنال بذلك
الجاه والخدمة وحب الجاه من الهوى المنع المهلك وفيه هلك اكثر
الناس ولو انصفوا لعلوا ان اكثر ما هم فيه من العلوم والعبادات
فضلا عن اعمال العبادات ليس يعلمها الا مراتب الناصر
وهي عجات للاعمال حتى ورد في الاخبار ان الشهيد يؤمن به
يوم القيامة الى النار فيقول يا رب استشهدت في سبيلك
فبقا الى ارضك فقال تعالى فسد قبل وذلك اجره وكذلك
يقال للعالم والعاج وللغاري واما العجب الى كبر والفخر
فهو الذاء العضال وهو نظر العبد الى نفسه بعين العز والاع

والاستعظام ونظره الى غير بعض الاحتقار وينبغي على الشان
ان يقول ناوانا كما قال يونس العيين انا خير من خليفتي من نادر ومظن
مرطين وممنه في المجالس المرفيع والقديم وطلب الصدور في
الحاورة الاستكاف من ان يرد كل امر عليه والمنكر هو الذي
ان وعظائف وان وعظائف وكل من راي نفسه حراما احد
من خلق الله فهو منكبر بل ينبغي ان يعلم ان الخير من هو خير عند الله
في الدار الآخرة وذلك غيب وهو موقوف على الخائفة فاعتقادك
في نفسك انك خير من غيرك جعل محض بل ينبغي ان لا تنظر الى
احدا الا ذري انك خير منك وان الفضل له على نفسك فان
رايت صغيرا فلك هذا هو بعض الله وان اعصيته فلا شك انك خير
خير مني وان رايت كبيرا فلك هذا عبد الله تعالى وان كان عالما
فلك هذا اعطى ما لو اعطى وبلغ ما لو بلغ وعلم ما جهلك فكيف
اكون مثله وان كان جاهلا فلك هذا عصوا الله يجعل وان اعصيته
الله يعلم فحج الله على او كدوما ادرى به يختم لي وبهم يختم له وان

رايت

رايت كافرا فلك لا ادرى عمن ان يسلم ويختم له بخير العمل و
يسلم باسلام من ذنوبه كما يسلم الشجر من الحريق واما انا
فمن ان يضلني الله فاكفر ويختم بشرا العمل فيكون هو هذا المفضل
وانا من البعدين ولا يخرج الكبر عن قلبك الا ان تعرف
بان الكبير من هو كبير عند الله وذلك موقوف على الخائفة
وهو مشكوك فيه فبشغلك خوف الخائفة عن ان تتكبر مع الله
فها على عباد الله وبقيتك وايما نك في الحال لا ينافي في
الخبرة الاستقبال فان الله مقلب القلوب يهدي من يشاء و
يضل من يشاء والاخبار في الحسد والكبر والباكية ويكفيك
فيها حديث واحد جامع روي عن الصادق باسناده عن رجل انه
قال لعاذر يا معاذ حدثني حديثا سمعته من رسول الله قال فيك
معاذ حتى ظننت انه لا يسكت ثم سكت ثم قال سمعت النبي
يقول لي يا معاذ اني محدث بك حديثا ان تحفظه نفسك
وان انت ضيعته ولم تحفظه اقطع حجتي عند الله يوم القيمة

هذا هو
المراد

نصيب

عبد الدنيا

الملك

بأعزاز الله تعالى سبعة ملاك قبل يخلفوا القوافل والأقرب
 فجعل لكل من الأمر السبعة ملكا توبا عليها فصعد الحفظة بعلم
 العبد من حين أصبح إلى أن أصبح له نور كقوة الشمس حتى إذا كان
 برأى السماء الدنيا ذكره فكثرته فيقول الملك للحفظة اضر بها
 بهذا العمل وجه صاحب العبد ليس يرى أن لا ادع عمل
 من احتجاب الناس بجاوزني إلى غيري قال ثم إلى الحفظة بعلم
 صالح من حال العبد فتركه ونكر حتى يبلغ برأى السماء الثانية
 ويقول له الملك الموكل بالسماء الثانية ففوقوا وضربوا بهذا العمل
 وجه صاحب العبد أنه أراد بعلم هذا عرض الدنيا امره في ربي أن لا ادع
 عليه بجاوزني إلى غيري أنه كان يفتخر على الناس في مجالسهم
 قال ونصعد الحفظة بعلم العبد ينهض نوراً من صدقة وصيام و
 صلوة فدا عجب الحفظة فجاوزوا إلى السماء الثالثة فيقول
 لهم الملك الموكل بها ففوقوا وضربوا بهذا العمل وجه صاحب العبد
 ملك الكبر امره في ربي أن لا ادع عليه بجاوزني إلى غيري أنه كان

يتكبر

٥٠
 في بيان ما
 في حاله

العجب

الملك

يتكبر على الناس في مجالسهم قال ونصعد الحفظة بعلم العبد
 كما بهر الكواكب اللدي ولد دوى من نبيح وصلوة وحج وعمره
 كما يجاوزوا به إلى السماء الرابعة فيقول لهم الملك الموكل بها ففوقوا
 اضر بهذا العمل ظهره وبطنه فافا صاحب العبد امره في ربي أن لا ادع
 عليه بجاوزني إلى غيري أنه كان عمل على ادخل العجب فيه قال
 نصعد الحفظة بعلم العبد حتى يجاوزوا إلى السماء الخامسة كأنه العروس التي
 توفى إلى أهلها فيقول لهم الملك الموكل بها ففوقوا وضربوا بهذا العمل
 وجه صاحب العبد واجلوه على ما نقدرنا ملك الحسد أنه كان يحسد
 ويعمل بئس عمل وكل من كان يأخذ فضلا من العبادة كان يحسد
 وضع فيهم امره في ربي أن لا ادع عليه بجاوزني إلى غيري قال ونصعد
 الحفظة بعلم العبد من صلوة وزكوة وحج وعمره وصيام فجاوزوا
 برأى السماء السادسة فيقول لهم الملك الموكل بها ففوقوا وضربوا بهذا
 العمل وجه صاحب العبد أنه كان لا يبرحم إذا فطم من عبادة الله أصابا
 بلاء أو ضرب بل كان يشتم به أنا ملك إلى حشر امره في ربي أن لا ادع

عبد الدنيا

عليه جازني الى غيري قال وتضعوا الحفظة بعلى العبد الى السماء انما
من صوم وصلوة ونفقة واجتهاد وورع ليردوى كدوى الخلق
ضوء كضوء الشمس مع ثلثين الف ملك فيجاذبون به الى السماء
التابع فيقول الملك الموكل بها اقفوا واضربوا هذا العبد وجهه
اضربوا به جوارحه اقلوا على قلبه اجمي اجمي عن ربي كل عمل لم يش
بربي الله ان الله يعلو غير الله ان الله اراد به رفعه عند الغفهاء وذكرنا
عند العلماء وصوناته المداين اسره ربه ان لا ادع عليه جازني
الى غيري وكل عمل لم يكن لله خيرا لصا فهو ربا ولا يقبل الله عمل
المرائي قال وتضعوا الملائكة بعلى العبد من صلوة وزكوة وحج وعمره
وخلق حسن وصمت وذكر الله وثبت حمله ملائكة السموات حتى يجمع
الحج كلها الى الله عز وجل فيفقهون بين يديه وتهدون له الى
الصالح المخلص فيقول الله تبارك وتعالى الملائكة الحفظة على
عبيدي وانا الوكيل على قلبه انما ربي هذا العبد ولنا يد من غيري
فعليه لعنة النبي فيقول الملائكة كلها عليه لعنة الله لعنة الله

ربا وسمعة

كلها عليه لعنة الله لعنة الله لعنة الله السموات السبع ومن فيهن
قال معاذ قلت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله وانا
معاذ قال اقلدي وان كان في علك نقص يا معاذ حافظ على
من الوقعة في اخوانك من حملة القرآن واحمل ذنوبك عليك
ولا تحملها عليهم ولا تنك نفسك بذنوبهم ولا ترفع نفسك عليهم
ولا تدخل على الدنيا في عمل الاخرة ولا تكتب في مجلسك
يحد الناس من سوء خلقك ولا تناج رجلا وعندك اخر ولا
تتفخم على الناس ولا تترقى الناس فتفرك كلاب النار ومن
الطيب في النار قال الله تعالى والناس طائفتان طائفة مني ما هي
يا معاذ قلت ما هي يا نبي الله صلى الله عليه وسلم قال كلاب في
النار ينشط اللحم والعظم قلت يا نبي الله صلى الله عليه وسلم من
يطبق هذه الحصال ومن يتجوأ منها قال يا معاذ انما ليسر علي من
يسر الله عليه قال فادب احدا اكثر لادوة للفران من معاذ
هذا الحديث واعلم ان هذه الحصال لتلك من اتهامات خبايا

مريت اظلم في غيري

[illegible]

وادبوا فتواضع في المحافل والمجالس وشاركوا الخضر والذئاب
 الرقيق المتعلم والتائب المعترف واصلاح البلبل بحسن الادب
 وشاركوا الخمر وشاركوا من قول لا ادري وصرفوا الخمر الى الشائل

ادب عالم

ونفهم سؤاله ونبول الحجر والاله الخ بالرجوع اليه عند الخ
 ومنع المتعلم من كل علم بضره وضره من ان يريد بالعلم المتافع فهو
 جبر الله وصدا المتعلم ان يث غل بفرض الكفاية قبل الفراغ من
 فرض العين وفرض غيره اصل الح ظاهره وباطنه بالتقوى وهو
 فساد ولا بالتقوى ليقصد بها المتعلم اولها حاله وتبتهدنا
 من اقواله قال مولا نازين العابدين عليه السلام اما حق
 بالعلم بان تعلم ان الله تعالى اتماك جعلك فيها لهم فيما اناك من العلم
 وفتح لك من خزائن الحكمة فان احسن في تعليم الشاقي الخرف
 بهم ولم ينجح عليهم زاد الله من فضله وان انت منعت الشاقي منك
 او خرف بهم عند طلبهم العلم منك كان حقا على الله ان يهلك
 العلم وبهاؤه وبسقط من القلوب محلك وان كنت
 متعلما فادب المتعلم مع العالم ان يبدء بالخبير والسلام وان
 يفل بين يدي الكلام ولا يكلم ما لم يسئله استاده ولا يسئلها
 لم يستاذن او لا يقول في معارضة قوله قال فلان خلافا

قلت

مبتدیان / ادب متعلم وادب معلم

قوله والاله الخ بالرجوع اليه عند الخ

قلت ولا يسئل عليه بخلاف رآه فبرى انه اعلم بالصواب من
 استاده ولا يسئل عليه في مجلس ولا يلفظ الى الجواب بل يحس
 مناديا مطرنا كانه في الصلوة ولا يكسر عليه عند ملاه واد
 قام قام له ولو يبتغي بكلامه ولا وسوا لله ولا يسئل في
 طريقه الى ان يبلغ الى منزله ولا يسئل الظن به في افعال
 ظاهره ما سكر عند فهو اعلم باساره ولينكر عند ذلك قوله
 موسى للخضر عليه السلام اخرجها الخرف اهلها لقد
 حث شيئا امرا وكونه مخطبا في انكاره اعطاء على الظاهر
 فان كان لك والدان فادب الولد مع الوالدان
 ان يسمع كلامهما ويقيم لغيرهما ويثقل امرهما ولا يمشي امامهما
 ولا يرفع صوته فوق صوتهما ويلتج عونهما ويحرم على طلب ضلتهما
 ويخضع لهما الجناح ولا يهن عليهما بالبر لهما ولا بالقبام
 باسهما ولا ينظر اليهما شرا ولا يقطب وجهه في وجههما ولا
 ياتر اذ نهما قال سيد العابدين وماما حق امك فان تعلم

ادب الدين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۹۹۹
 ۱۹۹۹

انهما احلنك حب لا يحل احدا واعطتك من ثمرة قلبها ما
يعطى احدا ودفنت جميع وارحها ولبت ان تجوع وتظمك و
تغسل وتطبخ وتغري وتكس وتظلك وتضيح وجهها لئلا يجل
وودعت الحر والبر ولنكون لهما وانك لا تظن شكرها الا بموت
الله ونوفقه واما حق ايديك فان تعلم انه اصلك ولو لام تكن
فهما ارب في نفسك ما يحبك فاعلم ان اباك اصل التعمد عليك
فيه فاحمد الله واشكره على قدر ذلك ولا تقوا الا الله

اهل ان الناس بعد هؤلاء في حقل الشرا ما اصدقاؤنا معا
 واما انا هيل فان ابلت العوام الجيولين فادب على العانة
 نرا الخوض في حديثهم وقلنا الامعاء الى راجعهم وانما قلنا
 تجري من ماء الفاظهم والاحواز عن كثر لغائض ولحاجة اليهم
 والتب على منكرهم بالطف والتصح عند جاء القول منهم ولما
 الاخرة والاصداق فليكن في حقهم وظفنا ان اعدا ان نطلب
 او لا شرط انصبا والصداف فلا نواحي الامن يصلح للاخوة والاشق

[illegible]

والله اعلم
بما فيه
الكتاب

١
 ان صحت عنك فان غزاة شمسك وان غزاة من جليلك وان عطيتك لفرسك وان ارت ارتياك لاسلوا وان
 وان ارتياك لاسلوا وان غزاة من جليلك وان عطيتك لفرسك وان ارت ارتياك لاسلوا وان غزاة من جليلك
 وان غزاة من جليلك وان عطيتك لفرسك وان ارت ارتياك لاسلوا وان غزاة من جليلك وان عطيتك لفرسك
 وان غزاة من جليلك وان عطيتك لفرسك وان ارت ارتياك لاسلوا وان غزاة من جليلك وان عطيتك لفرسك

[illegible]

واشياء. والقلب على القلب اهل حين يلقاه الثانية حس الحلق
 فلا تصعب من ماء خضر وهو الذي لا يملك نفسه عند الغضب
 الشهور وقد جمع ذلك علفه الطاردي في وصيته لا بد من حشره
 الوفاء فقال اذا اردت صيغة انسان فاصعب من اذا غدا منه صانك
 وان صغره فانك وان فعلت بك مؤنة فانك اصعب من اذا غدا
 يدك بخير منها وان راي منك خسة كل ما وان راي منك بغيته
 يدك الرجل صعب من اذا قلت صدقك فوكلت واذا حلو لك امر

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

مل

وكانت المرأة قد ماتت
من قبل ان يولد له ابنها
فماذا كان حاله بعد ذلك
فانظر الى ما كان عليه من
الحزن والغم

من وعظ بغيره والمؤمن بغيره المؤمن وفيل عليه من أدبك فقل
ما أدبني أحدك بجل النجاة فأنبته ولقد صدق صلوات الله
عليه فلو اجتمع الناس ما بكره من غيرهم لكانت أذا هم واستغنوا
لأنهم كانوا من غيرهم لكانت أذا هم واستغنوا

عليه

عليه وحسن الاصفاء عند الحديث وترك المماناة فيه وان يدعو
 باحتساب ما له وان يثني عليه بما يعرف من عاقبته وان يشكر
 على صنيعه في حقته وان يذبح عنه في غيبته اذا تعرض لخصمه كما يذبح
 عن نفسه وان ينصح باللطف والتعريض اذا احتاج الى ذلك فان
 يعرض عن ذلك وهو مؤثر ولا يحب عليه وان يدعو له في صلوة في جوفه
 ويعد ما هو ان يحسن الوفاء مع اهله واذا دبر بعد موته وان يؤثر الخفيف
 عند ولا يكلف شيئا من حاجاته في روحه عن مهماته وان يظهر الفرج
 بجميع ما يحتاج له من مساقاة والحزن بما يأتى له من مكارمه وان يصبر
 مثل ما يظهر فيكون صادقا في وده متراوعلنا وان يبتدئ بالسلام
 عند قيامه وان يوسع له في المجلس ويخرج له عن مكانه وان يشيعه
 عن قيامه وان يصمت عند كلامه حتى يخرج من خطابه ويترك المدا
 في كلامه وعلى الجملة فبما مله بما يحب ان يعامل به في لا يحب لآخره
 ما يحب لنفسه فاحسنه تعالى وهو مكيه في الدنيا والاخرة وما له هذا
 املك في حق العوام الجمهورين وفي حق الاصفاة المتواخين

[illegible]

فانتك ان اضقت ووجدت في نفسك مثل ذلك حق في احد فانك
وان اردت بل في استنادك ووالدك فانك تذكرهم في الغيبة
لا تشاؤونهم ووافطع طبعك عن ما هم وما هم وموتهم فالطابع
في الاكثر غائب في المثل وهو دليل لا عالة في الحال فانك اسأل
حاجة فضيعة افاشكر الله تعالى واشكره وان قصر فلاننا بند ولا تشك
في صبره عداوة وكن كما لو من يطلب المعاذير ولا تكن كما لمن ايق بطلب
العيوب فقل لعلة قصر عذره لم اطلع عليه ولا نطق احد منهم
ما لم نوسم ولا غافل البول فيه والالم يسمع منك وصار خصما
طبعك وانما الخطا في مسئلة وكذا يا نفون من التعلم من كل
فلا انزلهم فانهم يستفيدون منك علما ويصبحون لك علما الا
اذا اسلق ذلك بمصيبة بفاد فونها من جهل فاذكر الحق اطف من
غير عنف واذا دأبت منهم كراما ونجرا فاشكر الله تعالى على حبك
اليهم وان رابت منهم شرافك لهم الى الله عز وجل واسعد الله من
شرهم ولا نعاينهم ولا تقبل لم يروا حقنا وانما فلان من فلان ما حصل

ما في هذه الدنيا من غش وفساد
 وفساد في الدين والدار
 ما في هذه الدنيا من غش وفساد
 وفساد في الدين والدار
 ما في هذه الدنيا من غش وفساد
 وفساد في الدين والدار

وانا الفاضل في العلوم فان ذلك كلام الحق وانما الناس جاحلون
 من يركب نفسه ويبنى عليها واعلم ان الله لا يسلطهم عليك الا لآلئ
 سبي منك فاستغفر الله من ذنوبك واعلم ان ذلك عقوبة من الله
 لك وكن فيما بينهم ميمعا لهم صلهم اطلبهم فلو فاجاسهم
 هو ان من ساوهم واحد رجا لظنة متفقهم ان كان لا سيما السليبين
 بالخلاف الجدل منهم فاهم يترصون بك لحسدكم وبالمنون يعطون
 عليك بالنظون ويغامرون وذاك بالعبون يحضون عليك عدا
 في عثرهم حتى يهون بها في غضبهم ومناظرهم لا يظفون لك عثرة ولا
 بغضون ذلك لا يثبتون عود فاجاسون على التغير والتغير عود
 على القليل والكثير يحضون عليك الاخوان بالتميم والبلافا
 والبهتان ان رضوا فظاهروهم الملق وان سخطوا فباطلوهم الخوف ظاهروهم
 شيئا باطنهم ذياب هذا ما فطعت به المشاهدة في اكثرهم الامن
 عصاة ففصمهم خسران ومناظرهم خذلان هذا حكم من يظهر لك لصدا
 ما في هذه الدنيا من غش وفساد
 وفساد في الدين والدار

١٩٧
 ما في هذه الدنيا من غش وفساد
 وفساد في الدين والدار
 ما في هذه الدنيا من غش وفساد
 وفساد في الدين والدار

٢١٥
 ما في هذه الدنيا من غش وفساد
 وفساد في الدين والدار

مرة فترها انقلب لصدقي فكان ابصر بالحق ولذا لك ليل
 عدوك من صدقك مستفاد فلا تسكنهم من الصحاب
 فان الداء اكثر ما نراه يكون من الطعام والشراب
 وكن كما قال هلال بن العلاء في لما عفوت ولم اخذ على احد
 ارحم نفسي من هم العداوات ارحم عذري عند رؤيتي
 لا دفع الشرعي بالحقبات واحسن البشر للانسان ابغض
 كانه قد ملا فيلج مشراة ولست اسلم من لست اعرف
 فكيف اسلم من اهل المودات التماس داء دواء الناس منكم
 وفي الجفاهم قطع الاخوان في اهل الناس واصبر ما يثبت لهم
 اسم ابيكم اعني فافضات وكن ايضا كما قال بعض الحكماء
 ان صدقك وعدوك بوجه الرضا من غير ذلك لهم ولا هيبه عنهم
 وتوقره في غير كبر وتواضع في غير مدانة وكن في جميع امورك في
 اوسطها فلا طرف في فساد الامور فيهم ولا تنظر في عطفك ولا
 تكثر الا لغات ولا تنفق على الجماعات واذا جلست في لا تعرف

ما في هذه الدنيا من غش وفساد
 وفساد في الدين والدار
 ما في هذه الدنيا من غش وفساد
 وفساد في الدين والدار

وتحفظ قلبك أصابعك والعين بقلبك وقائلك وتخليل أسنانك
 وادخلك أصابعك في أفقك وكثر بصافك وتفتح وطرفك الباب
 عن وجهك وكثر النعطي والثاب في جوف الناس وفي الصلوة
 وغيرها وليكن مجلسك عاديا وحديثك منظوما مرتباً واضح
 إلى الكلام الحسن من حديثك بغير اظهار فحش مفرد ولا تشبه
 أقادير واسكن عن المضاحك والحكايات ولا تأخذت عن عجائب
 بولدت شعرك وكلامك وتضيفك وسائر ما يخصك ولا
 تضع تضع المرأة في الثوبين ولا تبتذل بذل العبد وتوق كثر
 الكحل ولا تشراف في الذهب ولا تلج في الحاجات ولا تلج احد
 على الظلم ولا تعلم اهلك وولدك فضلا عن غيرهم مفداً رمالك
 فاقم نأوه قلبك علمهم وان كان كثيراً لم يتلج فطر ضاهم و
 اخفهم في غير ضعف وليهم من غير ضعف ولا نهائلاً مناً ولا
 عبدك فبسطه وفاركت اذا حمت فتوفر تحفظ من جهلك
 وعلمك وتفكر في حجتك ولا تكسر لاشارة بيدك ولا تكسر
 الاثبات

الا لثقات الى من ودانك ولا تجن الى ركبك واذا هلا
 غضبك فتكلم وان فربك سلطان فكن منه على حد الشان
 واباك وصديق العافية فاته اعدى لا عداء ولا يحمل مالك
 اكرم من عرضك وهذا القدر ما في كفيك في الابداء
 فحزبت بها نفسك فانها لك اقام فم في اداء الطاعات
 وفم في ترك المعاصي وفم في مخالطة الناس وهي ما مغلجل
 معاملة العبد مع الخلق والخلق فان رايها مناسبة لنفسك
 ورويت قلبك ما تلا الهماء واخبر في العل بها فاعلم انك عبد
 نور الله بالامان قلبك وشرح له صدرك وتغلق ان هذه البدايه
 نهايه ورواها اسرار واغوار وعلوم ومكاشفات فاستغل
 بتحصيل نفسك تستغل العمل بهذه الوظائف وتستترك
 هذا الفن من العلم وتقول لك انك تفعل هذا العلم في حال العلم
 ومضى بقدمك هذا على الاقران والنظر وكيف برقع منصبك
 في مجالس الاسراء والوزراء لوصولك الى الصلوة والادوار ولا

الأكافوا لقضاة علم الشيطان فداغوا انك من قبلك
 وشوا انك فاطلب شيطاناً مثلك لمعلمك ما نطق الله بوصولك
 بعينك ثم اعلم انه فط لا يصفوك الملك في عملك فضلائق
 فربك اولدك ثم يقولت بما الملك المقيم والتعجبم الدائم
 جوار رب العالمين قال بعض العلماء اعلم ايها المحرم
 على افناص العلم المظهر من نفسه صدق الرغبة وفطر النفس
 انك ان كنت تقصد بطلب العلم المناهضة للمباهات والظلم
 على الاقران واسما للرجوع الناس وجمع حطام الدنيا فان ساع
 في عدم دينك واهلاك نفسك ومع اخرتك بدنياك فصفك
 غاسر ونجاسك فابره ومعلمك معين لك على عصبائك
 شريك لك في خسارتك وهو كبايع سيف من فاسح طرقي ومن
 اطان على مصبه ولو ينظر كمن كان شريك بها وان كان نيك
 فصدك بينك وبين الله من علم العلم الهادي به دون مجرد
 الرواية فابشر فانك انما تكثر غلطك اجعلها اذ امهيت وجهاد

الحج يستغفر لك اذا سعت واعلم ان الناس في طلب العلم على ثلاثة
 احوال رجل يطلب العلم ليقفه زاده الي المعاد ولم يقصد به الا وجه الله
 تعالى والاداء لآخره فهذا من الفاضلين ورجل يطلب العلم ليعتق
 به على حياته العاجلة ويثال من الغر والمال وهو عالم بذلك مشور
 في قلبه وكذا كماله وخسره مقصده فهذا من الخاطرين ومن
 الحقاء الغرورين فان عاجله اجله قبل التوبة خيف عليه سوء
 الخاتمة وبقي امره في خطر الشبهة وان وفق للتوبة قبل حلول الآجل
 لا منافاة لطلب العلم والعمل وتدارك ما فرط من الخلل العفو بالفاضلين
 فان التائب من الذنب كن لا ذنب له ورجل ثالث استغفر عليه
 الشيطان فالتخذ عليه ذريعة الى التكاثر بالمال والتفاخر بالنجا
 والفرز بكثرة الألبانج يدخل بعلمه كل مدخل رجاء ان يقضيه من الدنيا
 وطره وهو مع ذلك يقصر في نفسه انه عند الله بمكان لا تامة بشيء
 العلماء وتصبرهم في الذي والمنطق مع تكاليفه على الدنيا ظاهرا و
 باطنا فصد من الهالكين ومن الحقاء الغرورين اذا الرجا منقطع

الصفحة ١٩٩

الحج

عن نبيه لظنه انه من الحسين وهو من قال فيهم رسول الله انا خير
الدجال خوف عليكم من الدجال فضل وما هو قال العلماء اتقوا
هذا لان الدجال غايه الاضلال ومثل هذا العالم ان صرف الناس
عن الدنيا بل انهم مقلدوه فهو داع لهدايتها باعماله واول اولئك
الحال انفق من لان المال وطباع الناس الى المساعدة الا ان
اميل منها الى المتابعة في الأقوال فافسد هذا المذهب باعمال اكثر
اصحافه اذ لا يسير الجاهل على الحق في الدنيا الا باستخارة
العلماء فقد صار على سبيل الحجة عبادة الله على ما فيه ونفسه
الجاهل مع ذلك غيبه وفجره ودعوه الى ان على الله يعلم ويجهل
اشهر من كثير من عباده فكن ايها الطالب من الفرق الاول واحذر
ان تكون من الفرق الثاني فكم من موقوف عاجله الاجل قبل التوبة فخر
الملك ثم بان ان يكون من الفرق الثالث فملك هلاك لا يرجع ولا
ولا ينظر صلاحك انتهى كلامه على الله مقامه موقوف القلوب
اعلم ان المقصود من العبادات والطاعات والتخلق بحسب الاعلا

النفوس عن عالم المحسوسات وانما لها على عالم الروحانيات حجات
الاكتساب عند الموت يفارق من المنافع الى الملائم ومن فصد انما
الطاعات والعبادات غير ذلك فقد احكت العلاقمع عالم المحسوسات
وبالتع في الفراق من عالم الروحانيات فعند المفارقة تنقل من الملائم
الى المنافع نفوذ بالله تعالى من ذلك

چند دانش کرده ایشان دما از پیش و از پس و از

جمله انش بود و آفتاب بر سر ایشان ایستاده و هیچ سایه نبود مگر
 سایه عرش و هر آنکسی که با ایمان بود و مخلص بود و مفر بود و محمد و رسول
 حق و از شرک و سحر و خون ریختن مسلمانان بری بود و از بهر خدا ایضا
 مسلمانان ایضا که در دود و دشت و از مطهران و صالحان بودند
 دارند عاصیان بود خدا ایضا او را از آنها بسایه عرش و در آن
 مول و غم نجات باید و هرگز از اینک که گفته شد چیزی که بود هزار
 سال در غم و عذاب ایستاده بود تا آنکه خدا ایضا حکم کند بدینچه
 خواهد پس خلق را برانند بظلم و هزار سال در نادیده بیایی
 ایستند و هر آنکسی که شرک بنیاد و دمه بود و فحاشی و در دل او ایمان
 باشد و از هیچ چیز از کار درین بشت نبوده و حق گذارده بود و آنچه
 ستم باشد بخی ستم باشد و انصاف مردمان از خود بداده باشد
 و خدا را فرمان رده باشد در حقان و اشکارا و از حق نبوده باشد بقیضا
 خدا و بدینچه خدا داده باشد از آن ظلم بیرون آید و بنور رسد بقیضا
 طرفه العیون و در حق سبید بود و از غیث نجات باید و اگر در حق ایضا
 عافیت

در این کتاب در بیان این که
 حق تعالی در حق
 در حق تعالی

عقیده حق تعالی
 در حق تعالی
 در حق تعالی

مخالفت کرده بود و در اینجا ماند هزار سال بسپاه روی برانجا
 برانند برانداخت حساب و آن ده سرانداخت در هر سرانداخت
 هزار سال با ایستند در سرانداخت اول از حوام باز پرسند اگر هیچ بدینجا
 باشد برانداختی در حق برانند و از عفو و ماد و دود باز پرسند اگر حق
 نبود از اینجا برانداختی ستم برانند و از فرمان اموختن و از علم و از امو
 دین باز پرسند و از اینجا برانداختی چهارم برانند و از زبردستان و
 خلافتان باز پرسند و از اینجا برانداختی پنجم برانند و از صلوات بر باز
 پرسند پس برانداختی ششم و هفتم و هشتم و نهم برانند و از خدا بیست
 و دهم برانند و از اینجا برانداختی یازدهم برانند و از بیست و دهم
 برانند و از اینجا بیرون آید چشم روشن و روی خندان و اگر از اینجا
 چیزی نقصان کرده باشد هزار سال در هر موافقی نماید که مندر و نشد
 و بر هر مندر و غنائ و کریان که او را شفاعت بود از شفاعت خواهان
 انکار این را خیر کند تا امر گرفتن بدست راست و بدست چپ آنکه
 به باغزه موافقی دیگر برانند در هر موافقی هزار سال موافق اول

از علم خدا
 از عفو و ماد
 از علم دین
 از علم دین
 از علم دین

در این کتاب در بیان این که
 در حق تعالی
 در حق تعالی

صفت اربعه ساله

از صدقات و آنچه بروی فریضه بود باز برسد تا کی تمام بجا آورد باشد
 او را بوقف دوم برند و از کف ارض و عفو کردن از کلاه و خطاه مردم باز
 برسد تا کی بکسی را عفو کرده باشد تا نکر بوقف ششم برند و از امر معصیت
 باز برسد تا کی بکسی نکر کرده باشد او را بوقف چهارم برند و از غیر منکر
 باز برسد تا کی بکسی نکر کرده باشد تا نکر بوقف پنجم برند و از خلق بنکوب باز
 برسد تا کی خلق بنکوب بوده باشد بوقف ششم برند و از دوستی
 خدا و شیفه بصر خدا باز برسد تا کی بجای آورده بود بوقف هفتم
 برند و از مال مردم باز برسد تا کی مال نکو فتنه باشد بوقف هشتم
 و از خور و دین باز برسد تا کی خر خورده باشد بوقف نهم برسد و از مال
 از زنا باز برسد تا کی با خورده باشد و زنا نکرده باشد بوقف دهم
 برسد و از دفع کفایت باز برسد تا کی دوری نکشته باشد بوقف
 یازدهم برسد و از دین باز برسد تا کی با نکرده باشد بوقف دوازدهم
 برسد و از دین نام دادن باز برسد تا کی شش نام نداده باشد بوقف
 سیزدهم برسد و از بهشت باز برسد تا کی مسلمانان بهشتان نهاده

از صدقات و آنچه بروی فریضه بود باز برسد تا کی تمام بجا آورد باشد
 او را بوقف دوم برند و از کف ارض و عفو کردن از کلاه و خطاه مردم باز
 برسد تا کی بکسی را عفو کرده باشد تا نکر بوقف ششم برند و از امر معصیت
 باز برسد تا کی بکسی نکر کرده باشد او را بوقف چهارم برند و از غیر منکر
 باز برسد تا کی بکسی نکر کرده باشد تا نکر بوقف پنجم برند و از خلق بنکوب باز
 برسد تا کی خلق بنکوب بوده باشد بوقف ششم برند و از دوستی
 خدا و شیفه بصر خدا باز برسد تا کی بجای آورده بود بوقف هفتم
 برند و از مال مردم باز برسد تا کی مال نکو فتنه باشد بوقف هشتم
 و از خور و دین باز برسد تا کی خر خورده باشد بوقف نهم برسد و از مال
 از زنا باز برسد تا کی با خورده باشد و زنا نکرده باشد بوقف دهم
 برسد و از دفع کفایت باز برسد تا کی دوری نکشته باشد بوقف
 یازدهم برسد و از دین باز برسد تا کی با نکرده باشد بوقف دوازدهم
 برسد و از دین نام دادن باز برسد تا کی شش نام نداده باشد بوقف
 سیزدهم برسد و از بهشت باز برسد تا کی مسلمانان بهشتان نهاده

از صدقات و آنچه بروی فریضه بود باز برسد تا کی تمام بجا آورد باشد
 او را بوقف دوم برند و از کف ارض و عفو کردن از کلاه و خطاه مردم باز
 برسد تا کی بکسی را عفو کرده باشد تا نکر بوقف ششم برند و از امر معصیت
 باز برسد تا کی بکسی نکر کرده باشد او را بوقف چهارم برند و از غیر منکر
 باز برسد تا کی بکسی نکر کرده باشد تا نکر بوقف پنجم برند و از خلق بنکوب باز
 برسد تا کی خلق بنکوب بوده باشد بوقف ششم برند و از دوستی
 خدا و شیفه بصر خدا باز برسد تا کی بجای آورده بود بوقف هفتم
 برند و از مال مردم باز برسد تا کی مال نکو فتنه باشد بوقف هشتم
 و از خور و دین باز برسد تا کی خر خورده باشد بوقف نهم برسد و از مال
 از زنا باز برسد تا کی با خورده باشد و زنا نکرده باشد بوقف دهم
 برسد و از دفع کفایت باز برسد تا کی دوری نکشته باشد بوقف
 یازدهم برسد و از دین باز برسد تا کی با نکرده باشد بوقف دوازدهم
 برسد و از دین نام دادن باز برسد تا کی شش نام نداده باشد بوقف
 سیزدهم برسد و از بهشت باز برسد تا کی مسلمانان بهشتان نهاده

باشد از موقوف چهاردهم و پانزدهم بگذرانند و از آنجا نیز بر
 لواهی حمد فرود آید و تمام اشیای بدست راست دهند و از غم حساب
 نجات یابد و او را حساب کتداسان و اگر در یکی از اینها بجا نیاورد
 باشد و از دنیا نوبه ناکرده پیرون شده باشد در هر موقوفه هر سال
 در غم و تشنگی و کرمشکی و برهنگی بماند تا خدا تعالی احکم کند بدینچه
 خواهد پس مردمان با بپسند و نامها بجا آورند و هر کس بخی و معطی
 بود و مال دنیا را از بهر آن روز از پیش فرستاده بود برضای خدا
 شش نام خواندن بروی سهل و آسان کرد و او را از لباسهای
 بهشت در پوشند و از آنجا بر سرهند و او را در زیر عرش نشاند
 این و رسید و ساکن و اگر غفلت نموده و مال خود برضای خدا تعالی
 صرف نکرده باشد نام ایشان بدست چپ دهند و لباس پاره بپارند
 از دوزخ بیرون دهند و بر سر وی بپارند و وی بداخل کرمش و تشنگی
 تا آنکه خدا تعالی احکم کند بدینچه خواهد تا که خلافت بر او بپوشد
 تا که و هزار سال نوزدهم بر آن با بپسند و هر آنکس را که بدی و بی

۳۵

بهر روز هفتاد و نه هزار سال بدانند در دوزخ و اندوه و عذاب
 کسبکی و کشتنکی و برهنگی تا خدا عزوجل حکم کند بدانچه خواهد
 انکه غلامی را ببرد و بوفت بین بدی رب العالمین و در دوزخ
 موقوف ده که از آن در هر موقوفی هزار سال در موقوف اول باز
 برسد از آن که در بندگان اگر از آن که در موقوف دوم
 برسد و از آن خواندن باز برسد و از حق گذاردن باز برسد
 اگر تمام گذارده بود موقوف سیم برسد و از آن که در بندگان
 غزا کرده بود موقوف چهارم برسد و از غیبت باز برسد اگر غیبت
 نکرده باشند موقوف پنجم برسد و از آن که در موقوف ششم
 و غایبی نکرده باشند موقوف ششم برسد و از دوزخ کشتن باز برسد
 اگر دوزخ نکشت باشند موقوف هفتم برسد و از عذاب طلب کردن باز
 برسد و از آنجا موقوف هشتم برسد و از عجز نکر باز برسد
 موقوف نهم برسد و از نومیدی از رحمت خدا باز برسد و موقوف
 دهم برسد و از این شدن از عذاب خدا باز برسد و موقوف یازدهم

در هر روز هفتاد و نه هزار سال
 در هر روز هفتاد و نه هزار سال
 در هر روز هفتاد و نه هزار سال
 در هر روز هفتاد و نه هزار سال
 در هر روز هفتاد و نه هزار سال
 در هر روز هفتاد و نه هزار سال
 در هر روز هفتاد و نه هزار سال
 در هر روز هفتاد و نه هزار سال
 در هر روز هفتاد و نه هزار سال
 در هر روز هفتاد و نه هزار سال

در هر روز هفتاد و نه هزار سال

برسد از شغفت باز برسد و موقوف دوازدهم برسد و از هفتاد و نه
 برسد انکه برین بدی الله برسد روشن چشم و خرم دل و سقید
 روی و حلقه پوشیده و خندان و با نشاط و اگر از این معنی بجای نیاید
 باشند و بی تو باز در بند برودن رفت باشند در هر موقوفی و از هزار
 سال بدانند تا خدا اشها حکم کند بدانچه خواهد پس فرمان دهد
 تا غلامی را بر صراط برانند و صراط کسرا نیند و بر سر دوزخ کشید
 باز برسد از موی و پویش از شمشیر و پلها بر کشید بمقتدا چهل هزار
 سال و از هفتاد و نه دوزخ بر هر دو جانب صراط میزنند و بر صراط چنگ
 و فلاکها از جواب در انداخته و هفت بل است و هر دو بدان پلها
 گذر باید کرد و در هر بل عقبر هست سر هزار ساله و از هزار سال
 بر بالا می روند و هزار سال بر همانان باشند و هزار سال بر
 پل میند و از آن یک لایه از صراط یعنی فرشتگان بران بپلوی
 پلها استاده باشند و خلق را نگاه میدارند و میروند از
 ایمان بخدا اگر مو من و مخلص باشند از جبر اول بگذرد و بجز دوزم

در هر روز هفتاد و نه هزار سال

در روز نماز هر سندا که نماز تمام کرده باشد بحسب مسم برسد و از زکوة تمام باز برسد که نماز داده باشد بحسب چهارم برسد و از روز قضا رمضان باز برسد که تمام بجای آورده باشند بحسب پنجم برسد و از حج باز برسد که واجب را بجای آورده باشد بحسب ششم برسد و از طهارت باز برسد که طهارت بنک کرده باشد بحسب هفتم برسد و از نظام باز برسد که هیچ منظره نکرده باشد و هشتاد و دو سال از این معنی تفسیر کرده باشد هزار سال انجامد تا خدا بیجا عزوجل حکم کند بدینچه خواهد که حضرت پیغمبر گفت که چون بنده مؤمن را اجل برسد و ششگان بنزد یک دی بایند با حائتها هر دو را انجامه مشک بود و دیگر با چین و روح و یازدن و یی بخت کنند چنانکه روی از چهره و گویند ای روح یا انرا بیدار برون ای ازین که تو از خدا بیجا خوشنودی و خدا بیجا از تو خوشنود است چون روح از قالب جدا شود آن روح را بران جامه و با چین هفتاد و دو بر سر کرده آن بر او انداخته و بر سر او فرستاده و اگر چون مرگ برسد و ششگان

باینده

بیایند و پلاس بر او بندند که اندر او بارهای آتش بود و روح او را بشخصه هر چه تمام از قالب بیرون کنند و گویند بروح پلید ازین قالب بیرون ای هم تو خشناک و هم خدا خشناک چون بیرون آید فرشتگان آن روح را بر آتش بخند و آن پلاس را بگردن آن در آورند و او را از دی بود چون او ازین چون جوشیدن دیک پس آن را میبرند تا بچین و بنزد دروازه واقع شد که چون مؤمن را حد و کور دهند کور و دی واقع کنند هفتاد و دو سال از دی و هفتاد و دو سال از این بروی نشان کنند پس اگر از فرمان چیزی با وی بود نور فرمان او را کفایت بود و اگر از فرمان چیزی با وی نباشد او را نور وی دهند و اندر او کور و عتاب و مثل دی چون عروسی بود که نیاز بحسب و کافرا چون در کور دهند کور را بروی شک کنند چنانکه استخوان بهلولش باند و در شکم رود و ما را آن چون کرمهای شران بخنی بروی فوسند تا گوشت و پوست وی بخورند تا آنکه گوشت و پوست هیچ نماند پس دیوانه را بروی فوسند بگوشت و چمن کور و زبان شک و این را از آنجا

انتهی بود که او را بدان میزنند و از او از و نا له او میچینند
 که بروی رحیمی کنند و او را ندیدند و آتش بروی عرض میکند ای
 و شبانگاه پس هر که خواهد از آن مذاب کور بخات باید بچهار چیز
 ملازمت کند یکی محافظت نماز و دیگری محافظت صدقه و دیگر
 قرآن خواندن و نسیج کردن بسیار و نیز اگر از این چهار چیز پرهیز
 کند یکی ز دروغ گفتن دیگر از خباثت کردن دیگر از سخن چینی
 چهارم جامه و جسد را از بول نگاه داشتن و نیز گفتند زمین
 هر روز را از مبدع هدیه نارد و مگوید ای پسر آدم تو بر پشت من
 میروی و جای نوشکم منست دوم گوید ای پسر آدم تو بر پشت من
 الوان میخوری در شکم من کرمها خواهند خورد و منم گوید ای
 پسر آدم تو بر پشت من چندی زود باشد که در شکم من بگری چهار
 گوید ای پسر آدم تو بر پشت من شادی میکنی زود باشد که اندر شکم
 من غناک شوی ای آنکه ترا هیچ سخن نگارد رسم کبدین هوس
 عرب بشارد بدار شواهد است از این پس که نگاه دان طبل چیل نوبت

اواز براند

اواز براند که بر سفری و سفری باش و حدیث کن دانکه از سفره آید بجانها
 خطر آید اندر عقل و کوشش آنکه بخشد با طاعت ز راه زنی بار و خواهد
 در خبر است از پیغمبر که گفت روز قیامت باشد خدای عزوجل گوید ای
 بندگان من شما را نقیب نهاده ام و شما خود را نقیب داده بودید من گفتم
 که ای زمین شانه ما بر هر کار زمین شاست و شما میکنید که زمین
 ما را نکند زمین ما را و زمین شما را بنهم و شب خود را بر دارم گجا
 بندگان متقیان ای برادر حقیقت بدانکه خدای عزوجل غریب است
 جهان دان جهان متقیان را وعده کرده است اگر نجات از دوزخ خواهند
 حق تعالی متقیان را وعده کرده است قوله تعالی فَمَنْ شِئِيَ الدِّينَ فَتَوَّابٌ اِذَا كُنَّ
 کاه میخوابی متقیان را وعده کرده است قوله تعالی فَمَنْ شِئِيَ الدِّينَ فَتَوَّابٌ اِذَا كُنَّ
 وَتَقِيْلُ لَمْ تَجِدْ اَوْ اَنْ يَشْهَدَ بِمُحَمَّدٍ هَمَّ مُتَقِيْنَ اَوْ عَدُوِّ كَرِهَ عَنَّا سَيِّئًا
 يَا اَيُّهَا الَّذِي يُوْرِي مَرْحِلًا وَاَمِنْ كَانَتْ نَفْسًا وَاَكْرَارِي وَنَصْرًا
 خدا خواهد هم متقیان را وعده کرده است قوله تعالی فَمَنْ شِئِيَ الدِّينَ فَتَوَّابٌ اِذَا كُنَّ
 وَالدِّينَ هَمَّ مُتَقِيْنَ اَوْ عَدُوِّ كَرِهَ عَنَّا سَيِّئًا

قوله تعالى وَاللّٰهُ يَتَقَبَّلُ التَّوْبَةَ و اگر قبول طاعت هم منقبض از او شده بوده است
 قوله تعالى وَاللّٰهُ يَتَقَبَّلُ التَّوْبَةَ من التَّوْبَةِ كَفَتْ مَتَّعِي كَرَامَتُهُ كَفَتْ اَنْكَرَ مِنْ
 کار باشد و پسند کار باشد و دوست دار باشد و مرد بار باشد و پیوسته
 باد که ملک جبار باشد مَدْرُوزِي عایشه سر پیچیده
 فطره از است او بر روی پیچیده بفتاد سر داشت و گفت هر بود شما
 با عایشه گفت قیامت را با دمیکنم که شما اهل و عیال خود را با دمیکنید
 با دمیکنم با عایشه روز قیامت سر جا کس را از کس با دمیخواهد آمد
 یکی چون خلق را بنوازه گاه برآمدند دیگر برفت نامه دادند بدست رات
 دهند با بدست چپ دیگر با پای بر پهل صراط نهند و فرموده که در روز
 قیامت جبرئیل و عیسی را با یک پیوند بدیخته کرده اند عذاب میکنند
 که هیچکس را نباشد و نیز روز قیامت با این همه کرامت که در
 ساجنی برین بگذرد که امت را فراموش کنم بچون بن معاذ را از
 گفت با دانی دل من در دوزخ است در سرش و امید سرش دست
 بر داشتن است از گناه و بدو بمانند بهشت را و امید دست باز

مکنز

باز داشتن از مناهی و کرامتیهها و بدین بایند خدا را و نیز گفته اند
 که مردمان را در امید و بیم بر سر گونا اند یکی ظالمانند و یکی
 مقصد اند و دیگر سابقانند اما ظالمان از عفو پیش میروند
 و عفو پیش میروند اما سابقان از قضا پیش میروند و بفضل
 امید میدارند این ترین خلق ترس کار ترین ایشان باشند
 حضرت رسول فرموده که بهترین باد کردن خدا
 است که نهایی باشد و بهترین روزیها که آفات و نیز فرموده
 که فضل کرد نهایی بر کرد را اشکارا هفتاد بار افزون است و بنده
 خود را دوست نکند بخدا بعد از آنکه مکر شود نهایی و نیز حضرت
 فرموده که زمانه بسیار که بیست است نباشند و بن مکر خداوندان
 و بن مکران کسی که از مردم بگریزد از ده بن و از گاه و بگاه و تنهایی
 که بنند گفتند این کی باشد با رسول الله ما را فرمودی به زن خوان
 گفت هلاک مردم بدست مادر و پدرش باشد و اگر بدست مادر و
 پدرش نباشد بر بدست زن و فرزندش باشد و اگر بدست زن

بیت از غنای فقر و عفت از بخت ازین
بیت چنانچه در حدیث آمده است که
بیت ازین است که در حدیث آمده است
بیت ازین است که در حدیث آمده است
بیت ازین است که در حدیث آمده است
بیت ازین است که در حدیث آمده است
بیت ازین است که در حدیث آمده است
بیت ازین است که در حدیث آمده است
بیت ازین است که در حدیث آمده است
بیت ازین است که در حدیث آمده است

داشتم اندامها حکایت کرده اند از اینهمه آدمی که گفتند
محمد بن ابی طالب در غم شش ماهه را دیدم نشسته گفتم چون است که
من خدا را عز وجل بخوانم هر سیدن یکی از ایشان گفت ای ایهم
هر که سب خورد طبع نکند در سال آتی دین و هر که کوشی خوش نشانی
کند در ششیدن در دوزخ و غیبت را طبع نکند در باطن ایمان در کود
و هر که حلاوت در دنیا با طبع نکند در حلاوت طاعت و هر که
خشنودی مردمان با طبع نکند در خشنودی خدا و عز وجل و نیز
سری سخطی گفت هر که خواهد که سلامت باشد پیش و آسوده
باشد دلش و تنش و اندکی باشد غش از مردمان کناره کند و نیز هر که
شای کف اگر فضل در جماعت است سلامت در دنیا و آخرت
نیز او بکر و قاف گفت اندین زمانه سلامتی عزیز و اندک است
اگر هست خدکم نامیت و در خفا موشیت و نیز چکی گفت ملقا
حلال باید که تا به از دوزخ باشد و سختی است باید تا به از خفا موشی باشد
و سودمند مغری باید تا به از مضیی باشد و باری مناسب باید تا

و نیز در حدیث آمده است که

بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطه نور حضرت رسالت بنیاده از ادویه
 عدم بقضای وجود و شهود آمد چنانکه کلامه لولا انکنا خلف الافلاک
 مواجین معینت لاجرم ذات اقدس از حضرت اشرف و اقدس پیوست داشت
 باشد و اقم حروف گوید که در باب اول ممکن که خطی وجود مطلق است
 اخبار دیگر آمده است خوف اللطویل رف تخفیف بر افعال کشیده امداد میدهد
 که ناظران خواهر سخن حل و تفصیل بکسر مضمر این صاحب لطافت اند
 آورده که چون بیکرهار که ادم از ایدم ارض یعنی از روی زمین خلوق
 موسوم ادم شد گویند که ادم کدام کون بود از این جهت آدمش گفتند و این
 نقل بر آدم ما خود از آدم را شده و بعضی گفتند که بی شاید لفظ آدم
 بود از ادمت بهر الشیخ اذا خلطت بینهما و هو اهل و چون بقایات یا کینه
 سبب و صفات سر بهت بود ملقب بصغیر الله شد بنیان آنکه وقت افرا
 انسانیست ممکن با هو البشر است بدو صفت ادیس مذکور است که چون
 خالق چون خواست که در دنیا اولی و بیطمان نوع انسان ظاهر گردد
 نخست از ایدم زمین شخص آفرید که زبان سر با فها و ما نوس خوانند نگاه

هم از نفس از روی بجهت از دواج و اختلاط او موجود ساخت و بواسطه
 امتزاج ایشان شیوه والد و ناسل را انتظام داد تا قیام ساعت که دنیا
 ثابته خوانند بود مقابل او و یکی و جن جن عالم در فیض افشا را ایشان نهاد
 محمد بن اسحق گوید که ادم امر د بود اول شخصی از فرزندان ادم که برینت بحسب
 غلی یافت شیت بود و ادم در از با لا و محمد موسی بود و کندی کون و
 و اصلح بود و از کافه با با یو نور حسن و جمال اختصاص داشت و در طول
 کرمات او اختلاط است بعضی از حضرت رسالت بنیاد و ایت کرده اند
 که در از ی قد او شصت ذریع بود و بعضی دیگر زیاده از این و کمتر نیز گفته اند
 و لیکن اصح قول اول و جوابا ادم شاهیست تمام داشت در صورت
 امام اسمعیل بن ابوالنضر الصنایری در کتاب موازنه آورده است که
 من تمام ادم را بر شصت خصلت کرامت داد اول آنکه طهنت طیب بود
 بهند قدر است و عذابت غیبر فرمود دوم آنکه او بشرف نفخت زمین
 روحی مشرف گردانیده اضافه روح او بخود کرد سیم آنکه مال آنکه عظام
 بشجده او ما مور کرد این چهارم آنکه او را بعیلم اساس را از ساخت

پنجم آنکه بهشت غیر سرشت به کلفت طاعت و مشقت عبادت
 بد و مقروض که ششم آنکه کلمات نوبه که به شیخ رضا و شیخ حضرت عزت
 بود بواسطه افریده بد و تلفیق نمودیم در جلد اول و در جلد ثانی منقول
 که از حضرت ادریس علی نبی و علی بن ابی طالب و علی بن ابی حمزه و حسن اعتقاد است
 در حق خویش بچیز توان حاصل کرد فرمود که ورنه کوی محاملات
 ملاقات با ایشان بروج احسن و از سخنان آن حضرت است که بهین
 نیکوئیها چیز است اول آنست در وقت غضب دوم بخش در زمان
 شکستگی ششم عفو در حالت قدرت و عاقل است که با سطا به استخفا
 نکند اول بهاد شاهان دوم با علمایم بادستان چه هر که اسلام
 گشته اند پیش و خود منقص که آیند و هر که علم را خوار داشت درین
 بزم بان آورد و هر که بادستان استخفاف و در بد نهال مرگت از
 شیخ بر کند عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در جیب
 که خام باشد هیچ ننهد و هر چند مرید او را بغیر کرد و نواضع بیشتر
 و بعینه که شیخ منصف باشد سر زش نکند و بکفر مال آفری

بحال خود راه ندهد و هر که کمال عفت نباشد او را بحال عفت نش
 منای و هر که عاقل کامل نبود بعلم شامل وصف مضمرهای و نادان
 در نظر بصیر خود نماید اگر چه بزرگ باشد و نادان بعکس آن بود و هر که در
 جاهل متوطن کرد که در اینجا پادشاه فاهر و فاضل عادل و طیب است
 و نه جاری نباشد و بتخصیص نفس و مال خویش کوشید و توانگری غریبی
 شهرتی و شهرت را غریب کرد الله چنانچه شیخ سعدی فرموده منعم
 بکوه دشت بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه
 و انرا که برنجیم ابد نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و
 ناشناخت منقول است از شیخ پیغمبر فرمود که مؤمن چنان است
 که در وی بانه نصلت موجود باشد اول معرفت واجب الوجود و
 ملائکه از حق و سماع دوم شناختن خبر و شریعت اقتضای سلطات
 عادل که باری تعالی منصب خلاف خویش بدو از این داشته باشد
 چهارم از این حقوق و الدین و احسان بجای ایشان پنجم صلح و موافقت
 شش بخودشان و دوستان ششم اعمال ثواب فیض بشرطی که مفرد

نقد

قدیم است

بأنشد برضاي الهي هضم بضيق ورتج برار باب احتياج هضم
 غرا وواشا با فقر لغم اجتاب از معاجي مناي هم صبر كردن
 حدود حوادث و ظهور نواب با زدم ضد كفار دادن دوازدهم
 فاعشاره مناع دنيا با نكته جيزي سيزدهم شكر نعم خداوند بدار
 فرائها جماردم علم خداوند بشارت بشارت بشارت واضطرار بار
 جاك كنتم مكارم اخلاق

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي افتح علينا باب الهداية منه اليه واطلق علينا
 الحاجه اليه والصلوة على من صلى الله عليه ولا تكتبه عليه وعلى اله
 واصحابه المقربين لديه فهذه تحفة لطيفة لطالعين وبلغة
 مفر السالكين اصطفينها من كلام بعض المحققين لتكون
 ذخيرة لنا ولهم ليوم الدين وسهية تحفة العارفين واسئل الله تعالى
 ان يسبق علينا فهم معانيها والعمل بمقتضاها البصير ذاك الله
 سببا للفرج منه انه خير اطالعين ومنتهى هم العارفين الحمد لله
 رب العالمين

نقش بر رخسار
 بجزاير فقر و...

رب العالمين ان في قلب الانسان عناء بارزة من صفته
 كالهواهي يغير عنها نارة بالعقل ونارة بالروح ونارة بالنفس
 الانسان في دمج عنك العبادات يعني به العناء الذي يفتقر
 العاقل عن الطفل الوضع عن البهيمه والجنون فتمت عفا انما
 للجمهور في الاصطلاح فقول العقل اولي بان يسه نور العين
 النظاهم ونفسه فدر عن التفاهل الشيع **الحق** فهو ان العين
 لا تبصر نفسها والعقل يدرك نفسه ويدرك غيره ويدرك صفاته
 نفسا يدرك نفسه مالمّا وفادرا ويدرك علم نفسه ويدرك علمه
 ويعلم نفسه وعلمه يعلم نفسه الى غير النهايه وهذه خاصية لا
 بصور لما يدرك باله الاجسام ووزنه متر بطول شرحه **الحق**
 ان العين لا تبصر ما بعد عنها ولا ما قرب منها فاما مقراطا العقل
 يسوي عنه القريب البعيد يبرج في طرفه الى العلوي والسموي فباو
 يتزل في لحظة الى الخوم الارض هو باو اذا حقت الحقائق انكشف انه
 متر عن ان يوم بجانب فليس معا القريب والبعد الذي يفرض

نقش بر رخسار
 بجزاير فقر و...

نقش بر رخسار
 بجزاير فقر و...

بين الأجسام فانه انما يوزج من نور الله تعالى ولا يخلو الا بمودج الحاكما
وان كان لا يبرز في الخدوة المساوات وهذا رتبة ما هي من النقط يمتد
قوله عليه السلام ان الله خلق آدم على صورته ^{ان العين}
لا تدرك ما وراء الحجاب لعقل ينصرف في العرش والكرسي وما
وراء السموات وفي الملا الا على الكون الاسفل كصفر في
قالبه الخاص ومملكة الصبر يعني بدنه الخاص بل الحقائق كلها لا
يحب عن العقل وانما حجاب العقل حيث يحب فنفسه لنفسه
بسبب صفات هي مقدارته له بضاهي حجاب العين من نفسه عند
تفيض الاجفان ^{ان العين} تدرك من الاشياء مظاهرها
وسطحها الاطلى دون باطنها بل في البها وصورها دون حقايقها
والعقل يغفل الى بواطن الاشياء واسرارها ويدرك حقايقها
وادوارها ويستبطن سببها وعلمها وحكمتها وغايتها وانها ام
خلق وكيف خلق وخلق من كونه في جميع درجات وعلى اعم مرتبة
من الوجود عزله عما تشبه الى خالفه وما تشبه الى سائر المخلوقات

ان العين

ان العين ببصر بعض الموجودات ويقصر من جميع العقول لا
وعن كنهين المحسوسات اذ لا يدرك الا صوات وآل واج والطعم والحرارة
والبرودة والقوى المدركة اصف قوة السمع والبصر والشم والذوق
بل الصفات الباطنة النفسانية كالفرح والسرور والغم والحزن
والاوهام والذلة والعشق والتمهية والقدرة والارادة والعلم الى غير
ذلك من موجودات لا تخص ولا تعد فهو ضيق المجال مختصر الجري لا
يسمح بآونة عالم الالوان والاشكال وهما اختل الموجودات فان
الأجسام في اصلها اختل الموجودات والعقل يدرك هذه الوجودات
التي حدتها ما وما لم تعد لها وهو الاكبر وينصرف في جميع ما
يحكم عليها حكما يقينيا صادقا فالاسرار الباطنة عند ظاهرة
والخاف الخفية عند جليلة فمن ابن العين الظاهرة مساوئها في
استحقاق اسم نور كلاله انه نور بالاضافة الى خبره ولكنه ظلمة
بالاضافة اليه بل هو جاسوس من جواسيسه وكلمة باخس خائفة
وهي خائفة الالوان والاشكال ليس في الى حضرة اخبارها فيقف

فهياد يقتضيه رآيه الثاقب وحكمة الشافذ الخواص الخمس خواصه
 في الباطن هو ليس سواها من خيال ووهم وفكر وذكر وحفظ وضمير
 مما يطول بيانه ان العين لا تبصر ما لانها تتركها
 ببصر صفات الاجسام والابصار لا تبصر الامتثالهية والعقل
 يدرك المعلومات والعنويات لا تبصرون يكون مثلهن
 اذا اخطت العلوم المفصلة فلا يكون الحاضر الحاصل عنده الى
 مثلهما بل كن في قوته ادراك ما لانها تتركها فانه يدرك
 الاحداد ولا تتركها بل يدرك علمه والشئ وعلمه يعلمه والشئ
 فقوته في هذا الواحد ايضا لا تقف عندها به ان العين
 تبصر الكبر صغيرا وهي الشمس في مقدار رجب والكواكب في دنيا
 مشورة على كساطا درق والعقل يدرك ان الكواكب الشمس اكبر
 من الارض اضعا فامضا عفة العين ترى الكوكب ساكن بل ترى
 الظل بين يديها ساكنا وترى الجسم ساكنا في مقدار وهو العقل
 يدرك ان الصبي متحرك في الشئ والظل متحرك دائما والكواكب

متحرك في كل لحظة امبالا كثيرة كما قال رسول الله صلى الله عليه واله
 لجبرئيل اذ ان الشمس يقال لانهم فقال النبي كيف قال منذ
 قلت لا الى ان قلت نعم قد تحركت الشمس مائة سنة واثني
 غلط البصر كثيرا والعقل منزه عن ذلك فليزى العقل لا يخطئ
 في نظرهم قلت ان فيهم خطا لا في اوهايات واعتقادات
 يظنون احكامها احكام العقل والغلط منسوب اليها واما العقل
 اذا خبر عن غشاة الوهم والخيال لم يصور ان يخطئ ويخطئ بل يرى
 الاشياء على ما هي عليها وفي خبره عظم وانما بكل خبره من
 هذه التوازي بعد الموت وعند ذلك ينكشف الغطاء ويحلى
 الاسرار ويصادف كل احد ما قدر من خبره وشخصه اذ يصادف
 صغيفه لا ينادي بصغير ولا كبير الا انصاهما وعنده يقال
 ذلك فتناعنك عطاءك فبصرتك اليوم حد يدوم الغطاء
 عطاء الخيال والوهم وغيرهما وعنده يقول المتعزروا وها هو عطاء
 الفاسدة وخيالها لا تدركها طلة ربنا ابصرنا وسبعنا فان جعلنا قتل

صالحا انا موفون فصد عفت بهذا ان العين اولى باسم التورون
 العين بل بينهما من التفاوت ما يفرح ان يقال معناه اولى
 بل الحق انه المستحق لهذا الاسم ووجه اعلم ان القول والكتاب
 مبصرة فليست البصائر كلها عند العفل على وجه واحد
 بل بعضها يكون كانهما حاضرة كالعلوم التصرفية مثل علمه بان
 الشيء الواحد لا يكون قد هما خادما ولا يكون موجودا متعددا
 وان القول الواحد لا يكون صدقا وكذا باوان الحكم الواحد اذا
 ثبت لشيء جوازه ثبت لشيء اخر والاخص اذا كان موجودا كان
 الاعم واجبا لو موجود ومنها ما لا يفارق في كل حال اذا عرض
 بل يحتاج ان يمتنع عضاؤه ويسوي زناؤه وينتج عليه بالادراك
 كالنظريات واسرار كلام الحكمة فعند اشراق نور الحكمة بصير
 العفل مبصرا بالفعل بعد ان كان مبصرا بالقوة واعظم الحكمة
 كلام الله ومن جملة كلام الله القران فيكون منزلة ايات القران
 عند عين العفل منزلة نور الشمس عند العين الظاهرة اذ
 به يتم الابد

اذ به يتم الا بصار فبالقران يمتنع القران نور كما يمتنع نور الشمس
 نور انما للقران نور الشمس ومثال العفل نور العين وهذا انهم
 معنا قوله تعا فابنوا بالله ورسوله والقران الذي نزلنا وفوله تعا
 فذموا كبره ان من ربكم واتزلنا اليكم نور اميينا
 فذممت من هذا ان العين عينان ظاهرة وباطنة فالظاهرة من
 عالم المحس والشهادة والباطنة من عالم الغير وهو عالم الملكوت
 ولكل عين من العينين شمس ونور عند بصيرها ممل الا بصار العفل
 ظاهرة والآخر باطنة فالظاهرة من عالم الشهادة وهي الشمس المحسوسة
 والباطنة من عالم الملكوت وكذب الله المنزلة وبها انكشف هذا
 الاسرار انكنا قانا ما انفتح لك اول باب من ابواب الملكوت
 وفي هذا العالم عجائب كثيرة لا ضافة اليها عالم الشهادة ومن
 باقر الى هذا العالم وفعد به العصور في بعض عالم الشهادة
 فهو بصيرة تدبرها من خاصية الانسان بل اضل من البهيمه اذ لم
 تضع البهيمه يا خفة النظر الى هذا العالم ولذا نزل بل هم

والمعنى ان نور الشمس لا يمتنع في عالم الملكوت بل يمتنع في عالم الشهادة
 والقران نور الشمس في عالم الملكوت والقران نور الشمس في عالم الشهادة
 والقران نور الشمس في عالم الملكوت والقران نور الشمس في عالم الشهادة

فوقهم ولم ينفذوا في الدنيا

اضل ان عالم الشهادة بالاضافة الى عالم الملكوت كالنفس
 بالاضافة الى اللب وكالصورة والقالب بالاضافة الى الروح
 وكالظلمة بالاضافة الى النور كالسفل بالاضافة الى العلو ولذلك
 يسمى عالم الملكوت العالم العلوي والعالم الارضي العالم النوري
 وفي مقابلته السفل والجسم والظلمة في لائقين انما ينفذ في العالم
 العلوي السموات فانها علو وفوق في عالم الشهادة والحس يشاهد
 في ادراكها لهما ولم يلقا العقل فلا يفتح له باب الملكوت ولا يجبر
 ملكوتها الا ويبدل في حفرة الارض غير الارض والسموات فيجبر
 كل ما دخل تحت الحس والتمها الارض ومن جملة السموات وكل ما ارتفع
 عن الحس فهو سماؤه وهذا هو المعراج الاول لكل سالك ابتداء
 سفره الى قرب الحضرة الربوبية فالانسان سرود الى اسفل الشاغلين
 ومنه يرتفع الى عالم الاعلى واما الملائكة فاقف من جملة عالم الملكوت
 طائفون في تجلوة القدس ولذلك قال النبي ان الله خلق الملائكة
في ظلمة ثم افاض عليهم من نوره وقال ان الله تعالى ملائكة
احم

درا في الدنيا رايهم في الدنيا
 ان رايهم في الدنيا رايهم في الدنيا
 في الدنيا رايهم في الدنيا رايهم في الدنيا

احم باعمال العباد منهم والانباء اذا بلغوا معارجهم المبلغ الاقصى
 اشرفوا منها على السفل فظروا من فوق تحت اطلوعا على قلوب العباد
 واشرفوا على جملة من علوم الغيب من كان في عالم الملكوت كارجح الله
 كما وعده مفايح الغيب من عنده بتراسباب الموجودات في
 عالم الشهادة اذ عالم الشهادة اشرف من اثار عالم الملكوت يجري منهم مجرى
 الظل بالاضافة الى النور يجري التمر بالاضافة الى الثمر والشمس والشمس
 بالاضافة الى السبب ومفايح معرفة مسببات لا يوجد الا من
 ولذلك كان عالم الشهادة مثالا لعالم الملكوت كما سبب في بيان
 الشكوة والمصباح والتجملات السبب لا يخلو من موازاة السبب
 طاكاته يوما من الحقائق على فريها على بعد وهذا له خور عبود من
 اطلع على كنه حقيقته انكشف له حقائق امثلة القرآن على فري
 ترجع الى حقيقة النور فنقول ان كان ما يبصر نفسه وفيه ما
 باسم التوراة كان من جملة ما يبصر فيه مع انه مبصر نفسه ولولم
 التوراة الذي لا يؤثر في غيره اصلا بل بالتحري ان يقى من الجاهل

تفيض انوار على غيره وهذا الخاص به يوجد للروح القدس
 النبوي اذ يفيض بواسطته انوار المعارف على الخلق وهذا جهم
 معناه سميت سما وقد سجدوا لاجلها والانبيااء كلهم سجدوا
 وكذا العلماء ولكن الفناوت بينهم لا يحصى اذا كان
 الا لبق بالذي يستفاد منه الانوار الالهية ان يسهلها الله
 فيفسد من السراج في نفسه جبر بان يهتك عنده النور وهذا
 الارضية انما يفسد في اصلها من انوار علوية وروح القدس النبوي
 بكاد منها يضيء ولو لم تفسد نار ولكن انما يصير نور على نور اذا
 مشتهل النار والحرمان يكون مفسد الارواح الارضية فيروح
 اللهب والعلوية وصفها على وان عبثا رضي الله عنه فقال لا في
 الروح المذكورة في قوله تعالى يوم تقوم الروح والملائكة صفات
 ان له سبعون الف وجه في كل وجه سبعون الف لسان يشيع الله
 تعالى جميعها وهو الذي قيل الملائكة تكلم فقال تعالى يوم تقوم الروح
 والملائكة صفات في اذا عبرت من حيث تقبس منها الشرح

الارضية

الارضية لم يكن له مثال الا النار وذلك لا يؤمن الا من جانب
 الطور الانوار السماوية التي تقبس الانوار الارضية اذا
 كان لها ترتيب بحيث يقبس بعضها من بعض فالأقرب من المنبع
 الا في اوله باسم النور كانه على رتبة ومثال ترتيبه في عالم السموات
 لا تدرك كما ان بان فرض نور القمر مضيئ من ضوء الشمس داخل في
 كوة بيت واقفا على امرأة منصوبة على حائط منعكسا من الى حائط اخر
 في مقابلتها ثم منعطف من الى الارض بحيث يستنير الارض من النور
 تابع لما على الحائط وما على الحائط تابع لما على المرأة وما على المرأة تابع لما
 على القمر وما على القمر تابع لما في الشمس اذ منها اشرف النور على القمر وهذا
 الانوار الارضية مرتبة بعضها اعلى واكمل من بعض ولكل واحد قفا
 معلوم ودرجته خاصة لا يفتداه فاعلم انه قد انكشف لا ريب البقا
 ان الانوار الملكوتية انما وجدت على ترتيب كذلك وان المغرب
 هو الاقرب من النور الا في نفسه فلا بعد ان يكون رتبة اسفل فوق
 رتبة جبر بل وان فهم الاقرب لغرب درجته من الحضرة التي توبته

التوحيد منع الأضواء كلها وان فهم الأديف وبينهم درجات لا يفضى
 على الأحصاء وإنما العلوم كثر فهم ونزولهم في مقاماتهم وصفوهم
 انماهم كما وصفوا بانفسهم اذ قالوا وما أمثال الألقام معلوم وانما نحن
 الصافون ونحن المستحقون اذ عرفت ان الأضواء لها الرب
 فاعلم انه لا الى غيراتها بل يرتقى الى منبع اول هو التور الذي لا يبدل
 ليس بأية التور من غيره من بشرى الأضواء كلها على من دونها فاقول
 الآن ان اسم التور حق واولى بالمستبصر من غيره واد
 بالشر في ذاته المنير لكل ما سواه بل الحق ان اسم التور على غير
 التور لا دل مجاز يحض ذهنه ما سواه اذا اعتبرنا من حيث ذاته لا نور
 بل نور انبثته مستعاره من غيره ولا فوأم لنور انبثته المستعار وبقيها
 بل بغيرها ونسبته المستعار الى المستعبر مجاز فترى ان من استعار
 شيئا بلبسها او فرساً مديكته في الوقت الذي اركب العجبر على الذي
 رسم له حق بالحقيقة وبالاجاز وان هو العنق او المستعبر كل ابل المستعبر
 فغير في نفسه كما كان وانما العنق هو العجبر الذي من الاعطاء والاعاذ

ولا بد بان لها الاسماء ومنه والاشراج فاذن التور الحق هو الذي
 بين الخلق والاسماء ومنه لا نارة او لا ولا دامت فانبأ ولا شريك لأحد
 معه في حقيقة هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الا من حيث تبي
 به وفضل عليه تفضل المالك على عبدك اذا اعطاه ما لا ثم سماه
 ما لك اذا انكشف للعبد هذه الحقيقة علم انه وما له للمالك على التقى
 لا شريك فيه اصلاً البتة مما عرفت ان التور يرجع الى الظن
 والاعطاء ومنه انبثه فاعلم انه لا ظلم اشدين كمن العدم لان المظلم سمي
 مظلماً لا لئلا يصر وجوده للبصر مع انه موجود في نفسه فالذي ليس
 بوجوده لا بنفسه ولا بغيره كيف لا يستحق ان يكون هو الغايه في الظلمه
 وفي مقام بله الوجود هو التور فان الشيء ما لم يظهر في ذاته لا يظهر
 لغيره والوجود ايضا بنفسه الى ما له للشي من ذاته والى ما له من
 غيره فاعلم الوجود من غيره فوجوده مستعار لا فوأم له بنفسه بل اذا
 اعتبرنا من حيث ذاته فهو عدم محض وانما هو وجود من حيث نفسه
 الى غيره وذلك ليس بوجود حقيقة كما عرفت من مثال استعاره التوب

فالتعريف بالوجود الحق هو الله تعالى حقيقة الحقائق من جهة ما يرى في العارفين
 من حضيض الجاهل الى ارتفاع الحقيقة واستكمال معارفهم فزادوا بالمشاهدة
 العبادية ان ليس في الوجود الا الله تعالى وان كل شئ مما لك الا وجهه
 لا انه يصيرها لك في وقت من الاوقات بل هو ما لك لا اذ ابد لا اجز
 الا كذلك فان كل شئ سواء اذا اعين ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض
 واذا اعين من الوجه الذي يبرئ اليه الوجود من الاول حتى راي موجودا
 بخلاف ذاته لكن من الوجه الذي يلي موحد فيكون الوجود وجه الله تعالى
 ولكل شئ وجهان وجه الى نفسه ووجه الى ربه فهو باعبار وجهه
 عدم وباعبار وجهه تعالى موجود فاذا لا موجود الا الله ووجهه اذ لا
 ابداء لم يفتقر هو لا الى قيام الشاع له هو انداء الباري لمن الملك
 اليوم هو الواحد القهار بل هذا التذلل لا يفارق معهم ولو يفرقوا
 فوله تعالى الله اكبر انه اكبر من غير حاش الله اذ ليس في الوجود معه غيره
 حتى يكون اكبر منه بل ليس اخبره ربه المعبر بل ربه التبعي بل ليس
 لغيره وجود الا من الوجه الذي يليه والوجود وجهه تعالى فقط ومحال انه

تعالى اكبر من وجهه بل معناه انه اكبر من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافه
 والمفاضلة والمقابلة واكبر من ان يدرك غيره كبر كبره تعالى كان اولها
 بل لا يعرف الله كنه معرفته الا الله العارفون بعد معرفتهم
 الى سماء الحقيقة انفقوا على التمسك لم يعرفوا في الوجود الا الواحد الحق لكنهم
 من كان له من الحالة عرفانا علميا ومنهم من كان له ذلك ما لا ذوقا و
 عنهم اكثرنا بالكتابة فاستغفروا بالوحدة البتة المحضة واستوفيت فيها الحق
 فصاروا كالبيوتيين فيه ولم يتوفهم من شئ الا الذكر فهو الله ولا للذكر انفسهم
 ايضا فلم يكن عندهم الا الله فسكروا سكر دهرهم سلطان معلوم فقام
 احدهم ان الحق وقال سبحانه ما اعظم شأنى وقال اخر ما في الجنة الا الله
 فلما خفت عنهم سكرهم وردت الى سلطان المفل الذي هو ميزان الله
 في الارض عرفوا ان ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد بل شبه الاتحاد مثل
 قول العاشق في حال فرط عشقه انا من اهو ومن اهو انا من روم
 حللنا ابدنا ولا بعد ان يفاجئ الانسان رآه فتنظر فيها ولم ير المرأة فقط
 ان الصورة التي يراها هي صورة المرأة متحد ومثل هذا اكبر من الحالة اذا

غلب سميت بالاضافة الى صاحب الحالة فناء بل فناء الفناء
 لا تدفع عن نفسه وعن فناءه فاته ليس يشعر بنفسه في تلك الحالة
 ولا يعلم شعوره بنفسه ولا يشعر بعدم شعوره بنفسه لكان قد
 شعر في جميع الحالات بالاضافة الى المنع في بها بلسان المجاز الخ
 وبلسان الحقيقة فوجد في نفسه ان يعرف وجهه اضافة نور
 الى السموات والارض بل وجهه كونه في ذاته نور السموات والارض
 فلا يفتن ان يخفى عليك بعد ان عرفنا ان التور لا نور سواه وانه
 التور لكل لان التور عبارة عما الاشياء ينكشف به واعلم انه
 ما ينكشف به وله وعند ليس فوقه نور من اقباسه واستمداده
 بل ذلك له في ذاته لانه لا من غيره ثم عرفنا ان هذا لا ينكشف
 الا التور الاقل ثم عرفنا ان السموات والارض مشون نور ابيض
 التور ابيض المشوي الى البصر والجيء الى الحس والعقل
 اما البصر فما يشاهده في السموات من الكواكب والنجوم
 وما يشاهده في الارض من الاشعة المنبسطه على كل ما على الارض

حتى ظهر في به الا لوان المختلفة خصوصاً في اتبع وعلى كل حال في
 الحيوانات والمعادن واصناف الموجودات ولولاها لم يكن للالوان
 ظهور بل وجود بل سائر ما يظهر للحس من الاشكال والمقادير بل
 تبعاً للالوان ولا يتصور ادراكها الا بواسطة اعضاء الانوار
 العقلية المعنوية فالعالم الا على مشون بها وهي جواهرها
 والعالم الاسفل مشون بها وهي الجواهر الحيوانية والانسانية و
 بالتور الاكبر انما يتصور ظهور نظام العقل كما بالتور الملك
 نظام عالم العلو وهو العينة بقوله هو الذي انشاكم في الارض و
 اسمركم فيها وقوله لتبخلنهم في الارض يجعلكم خلفاء له
 واقبل جماع في الارض خليفة فاذا عرف هذا فند عرفنا ان العالم
 باسم مشون بالانوار الظاهرة البصرية والباطنة العقلية ثم
 ان العقلية فان بعض بعضها من بعض فضاء التور من السراج
 وان السراج هو التور القدسي النقي وان الانوار القدسية
 التوبية مقبسة من الانوار العلوية اقباس السراج من النار القدسية

بعضها مفسد من بعض وان بينهما اشياء ومقامات ثم ترقى
 جللتها الى نور الانوار ومعدنها ومنبعها الاول وان ذلك هو الله
 وحده لا شريك له وان سائر الانوار مستعاره وانما الخفيف نور
 وان الكل نور بل هو لكل بل هو لا هوية لغيره لا بالجاز فاذن
 الانوار الانوار وسائر الانوار وانوار من الوجه الذي يلبس الامن فانها
 فوجه كل ذي وجه اليه ومولى شطره فابنوا فم وجه الله فان
 لا اله الا هو فان لا اله حيازة عما الوجود مولد اليه بالعبادة و
 النال اعني وجه الطوب فاشور الانوار بل لا اله الا هو لان
 هو عبارة عما الاله الاشارة كيف ما كان ولا اشارة الا اليه بل كل ما
 اشرف اليه فهو الخفيف اشارة وان كنت لا تعرف انك لتفكر من جهة
 الحقائق التي ذكرناها ولا اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس وكل ما في النور
 فنسبته اليه في ظاهر النال كنسبة النور الى الشمس فاذن لا اله الا هو
 العوام ولا اله الا هو فوجد الخوام لان هذا اتم واخص واشمل واحق واول
 لصاحبه في القرابة المحض والوحدانية الصرفة ومنه ما عرج الخراف

ملكه القرابة فليس وراء ذلك مرة اذا المر في لا بصورا الا بكثرة فانه
 نوع اضافي يستدعي ما من لا رضاء وما اليه الارضاء واذا ارفع
 الكثرة حقت الوحدة وبطلت الاضافات وطاعت الاشارات فلم يبق
 علو وسفل فاذل ومرفيع فاستحال الترفع واستحال العروج فليس وراء
 الاعلى علو ولا مع الوحدة كثرة ولا مع انتقاء الكثرة عروج فان كان من
 غير حال فالنزول الى سماء الدنيا اعني به الاشرف من علو الى سفلى لان
 الاعلى له اسفل وللسفل اعلى فهذه فائدة الغايات ومنها الطالبات
 يعلمن يعلم وينكر من يحمله وهو من العلم الذي هو كهيئة الكون لا
 يعلم الا العلماء بالله فاذا انظروا به لم ينكروا الا اهل العزم بالله فلا يعبد
 قال العلماء ان النزول الى السماء الدنيا هو نزول ملك فقلد نوم بعض
 العارفين ما هو ابعد منه اذ قال هذا المستغرق بالقرابة ايضا الترفع
 الى السماء الدنيا فان ذلك هو نزول الى سماء الخواص ونحريك
 الاعضاء واليه الاشارة بقوله صرت سمع الذي يسمع ويصير الذي
 يصير ولسانه الذي ينطق به فاذا كان هو سمع ويصير ولسانه فهو الناطق

والباصر الناطق اذ لا يقدرا اليه الاشارة بقوله مرصفت فلم تعد في غير مكان
 هذه الموصوفين السماء الدنيا واحسانا كالتجميع والبصر من سماء فوق وسفل
 فوق ذلك وهو يشرق من سماء العقل المتشبهة بممر الجبال والابواب وملاكم
 الفروا نبتة غمام سبع سموات ثم بعد يسوي على عرش الفردانية ومنه
 تدبر الامر بطققات سهوانة فيما نظر الناظر اليه فاطلق القول فان الله
 خلق آدم على صورة الرحمن الى ان يبعث النظر فيعلم ان لذلك نورا وكلمة
 القابل سبحانه وانما هو وكفوله لوس عليه السلام مرصفت فلم تعد في مكان
 مصدر وبصره ولسانه خذ اليك كلاما اقربها الي فهمك وافق
 تضعفك فاعلم ان معنى كون نور السموات والارض تعرفه بالنسبة الى
 النور الظاهر البصري فاذا رايت انوار الوجود في موضع واحد مثلا في ضياء
 النهار فليس ذلك في انك ترى الالوان ودرجاتها فانت لست
 ترى مع الالوان ضروها ونقول لست ارى مع الخضرة غير خضرة ولقد
 اصر على هذا قوم وزعموا ان النور لا معنى له وانما ليس مع الالوان فانك ترى
 وجود النور مع انما يظهر الاشياء وكيف لا يبه بظهور الاشياء وهو

منه نور

الذرة

الذي يبصر في نفسه ويصير به ضوؤه كاسبق لكن عند عزوب النفس عن
 الشرايح وولوج الظلال دركوا في ضروبه بين على الظلال وبين موقوع
 الضياء فاحفظوا بان النور معنى واما الالوان فملاكم الالوان
 حتى كما تمشية اتحاد به لا بد لك ولشدته ظهوره مخفى وقد يكون الظهور
 سببا لاختفاء اذ اجاز عن حده انكس الى حده فاذا عرفت هذا فاعلم ان
 ارباب البصائر ما راوا شيئا الا وراوا الله معروضا بما زاد على هذا بعضهم
 فقال ما رايت شيئا الا ورايت الله قبله لان منهم من يرى الاشياء
 به وبنفسهم من يرى الاشياء فبراه بالاشياء والى الاول الاشياء
 بقوله اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد والى الثاني الاشارة
 بقوله ستر لهم اننا في الافاق وفي انفسهم حتى يبين لهم انهم انما نحن
 الاول صاحب المشاهدة والثاني صاحب الاستدلال بالبراهين والاول
 ودرجة الصديقين والثاني درجة العلماء الى انهم وليس بعدهما
 الا درجة العاقلين المحجوبين فاذا عرفت هذا فاعلم ان ما ظهر كل شيء
 للبصر والنور انما هو فقد ظهر كل شيء للبصر والباطن بالله

لثافتهم مع كل شيء لا يفارقهم بظهر كل نوع من أنواع التور مع كل شيء به
 بظهره لا يمكن بغيره هنا فتفاوت وهو ان التور والظاهر بغيره ان يبين
 بغروب الشمس فحين يظهر الظل ولما التور الاله الذي به يظهر كل
 شيء لا يتصور غيبونه بل يستحيل لغيره فيغير مع الاشياء دائما فانما تطلع
 طربوا لا سند لال بالثغر فلو تصورت غيبونه لانها هنا السما
 والارض ولا يدرك بين الثغر فلو ما بظهره الى المعرفة لما بظهره
 الاشياء ولكن لما تباين الاشياء كلها على نمط واحد في
 الشهادة على وحدانية خالفها اذ كل شيء يستجيب لاجزاء الاشياء
 وفي جميع الاوقات لا في بعض الاوقات ارفع الثغر فلو خفي القطر
 اذا نظر في الظاهر معرفة الاشياء بالاضداد فالاضداد لا تضاد ولا تضاد
 بتساوي الاحوال في الشهادة له فلا يبعد ان يخفى ويكون خفاء لشدة
 جلالة الغلبة عند الاشراق ضياءه فسبحان من اخفى عن الخلق لئلا
 ظهوره واخفى عنهم الاشراق نور وديانهم ايضا كنه هذا الكلام
 بعض القاصرين منهم من قولنا ان الله مع كل شيء كالتور مع الاشياء

اعانة في كل مكان لتعاونه من الشجرة الى مكان بل العمل
 الا بعد عن انارة هذا الخيال ان يقول انه قبل كل شيء وانه مظهر كل
 شيء والمظهر لا يفارق المظهر في معرفة صاحب البصر فهو الله
 يعني يقولنا انه مع كل شيء ان المظهر قبل المظهر وفوقه معلومة
 معرفة كنهه مع وجوده وقبله بوجبه فلا تظن اننا مشتاقين فاجبر
 بالحواس التي هي روح رجبك في العرفان وانظر كيف يكون
 حركة مع حركة البدن مع حركة الظل البند وقبله ايضا ومن لم
 يتبع صدى وعرفه هذا الكلام فليجرب هذا النمط من العلم فلكل علم
 رجال وكل مبسر لما خلق اعلم ان العالم عالمان روحا
 وجسمان شئت فقل حسي وعقلي او سفلي وعلوي وديان
 بتسوية احدهما عالم الملك والشهادة والاخر عالم العيب والكلو
 فاذا عرفنا العالمين فاعلم ان العالم الملوك في عالم غيب الخ هو
 فابعد عن الاكثريين والعالم الحق في الشهادة اذ يشهد
 الكافة والعالم الحق من فناء الى العالم العفلة فلو لم يكن بينهما

النصال ومناسبة لانسد الطريق اليه ولو نفذ ذلك لعلته
 الى الحضرة الربوبية والقرب من الله تعالى فان بقرب احد من الله
 ما لم يطأ بجوهر حظيرة القدس والعالم المرتفع عن ادراك الحس
 لنبال الذي هو غيبه بعالم القدس فاذا اعتبرنا جملته بحيث لا
 يخرج منه شيء ولا يدخل فيه ما هو غيب منه سمناه حظيرة القد
 وسمنا اسمناه الروح البشري الذي هو مجرى لواجب القدس والو
 القدس ثم هذه الحظيرة فيها حظا بعضها اشتد معانها في مجا
 القدس وبعضها اضعف ولكن لفظ الحظيرة يحيط بجميع طبقاتها
 فالأمن عبادة عما هو اشتد معانها وما يقابلها هو اضعف ولما
 كان عالم الشهادة من فاه الى عالم الملكوت وكان سلوك
 الصراط المستقيم عبادة عن هذا الطريق وقد يعبر عنه بالدين
 وبنازل الهدى فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لانسد
 الترف من احدهما الى الآخر فجعلت الى حد لا يقته عالم الشهادة
 موازنة عالم الملكوت فامن شيء في هذا العالم الا وهو

سنتقم ودينه

مثال شيء من ذلك العالم وربما كان الشيء الواحد من عالم
 الشهادة مثلا الاشياء من عالم الملكوت وربما كان الشيء الواحد
 من الملكوت امثلة لكثير من عالم الشهادة وانما يكون مثلا
 اذا ما تله نوعا من المناسبة واحصا تلك الامثلة ليستدعي استقصا
 جميع الموجودات ولن يفي به القوة البشرية فاعرفا غودما البند
 منها بالسير على الكثير ان كان في العالم الملكوت
 جواهر روحانية شريفة طاهرة يعبر عنها بالملكوت كمنها يفيض
 على الارواح البشرية ولا جملها قد سمنا ربا فان يكون الله تعالى
 ربا الارباب لذلك ويكون لها مراتب في نورانياتها متفا
 فالحق ان يكون مثالها في عالم الشهادة الشمس والقمر والكوا
 والنايك للطريق والابته الى ما درجته ودرجة الكواكب فيض
 لاشراق نوره وينكشف ان العالم الاسفل بأسر مخ سلطانا
 وغشا اشراف نوره ويضج لمن جالوه ولو درجته فيقول هذا في
 ثم اذا انفتح لما فوفهم ان تبشر وبشر القمر اي قول الاول في

في غير الهوى بالاضافة الى ما هو في الاختلافين وكذلك
 يترفع حق يقين الى ما مثل الشمس في كبرها على شيء ^{لها} عدم استقلالها
 بنفسها فيقول وجهي للذي فطر السموات الابدية ومنه
 الذي شارة معصية لا مناسبة لها اذ لو قال قابل مثالا مفهوم
 الذي لو تصور ان يجاب عنه فالتزم عن كل مناسبة هو اول الحق
 لذا سئل رسول ما نسبة الرقب قال هو الله احد في جوابه عينا
 ان الشك من والشره فتنسب لذلك قال فروعون لوسى وما
 ربي العالمين كالتائب لما هبته لو عجزا لا يشعر بغيرها له
 اذا كانت الافعال اظهر عند التائب فقال ربي السموات والارض قال
 لمن حوله الا انهم عن كماله على حد ذاته من جوابه عن الماهية
 قال ربيكم وربا بآتيكم الاولين فنسب على الجنون اذ كان بطلان
 المثال والماهية وهو يجب عن الاتصال كما ان في الموجودات
 العائنة التي عاينتها مثل الشمس والقمر والكواكب فلذلك فيها ما
 امثلة اخرى فاذا عرفت منها اوصاف اخرى سوى التوراة فانه كان

في تلك الموجودات ما هو ثابت لا يتغير وعظيم لا ينصغر
 منه يتغير ودية القلوب البشرية ما المعارف ونفا ^{شفا} البر الكا
 فتا لا يكون فان عند موجودات يتلف تلك التفاضل ولا يصح
 بعد البعض فتا لما لو ادى وان كانت تلك التفاضل بعد انفا ^{لها}
 بالقلوب البشرية يجري من قلب الى قلب فهذه القلوب ايضا اود
 ومفصح الوادي فلو بالانبياء ثم العلماء ثم بعدهم وان كانت هذه
 الالوية دون الالوية الاقل ومنها تقصير في الجوى ان يكون
 الاول هو الوادي الايمن لكثرة من وطود رضى وان كان الوادي الا
 دون يتلف من اخر درجات الوادي الايمن فبغيره شاطئ الوادي ^{الاول}
 وان كان روح النبي سراجا مهيأ وكان ذلك الروح مقبلا بواحدة
 ربي كما قال تعا وكذا ذلك وجهنا اليك روحا من امرنا فامنا لا
 فباس مثالها تارة وان كان المشققون من الانبياء بعضهم
 على محض التقليد لما سمعوا وبعضهم على حظ من البصر فتا الحظ
 لمثل الخبر ومثال حظ المستبصر الشهادة والجدوة والقبس فان

صاحب للذي يشارك النبي في بعض الأحوال ومثال ذلك
 الاصطلاح وانما يصطلح بالتأثر من معاني الآثار لا من تتبع خبرها و
 ان كان اقل من قوله الانبياء انهم في العالم المقدس من كل
 الحسن والجمال فقال ذلك المترا الوادع المقدس وان كان لا
 يمكن وطأ ذلك الوادع المقدس الا بطراح الكونين اصف الدنيا
 والاخرة والتوجه الى الواحد الحق وكان الدنيا والاخرة متجاذبتين
 متقابلتين وهما عارضان للجوهر الثوري البشري يمكن اطراحهما
 مرة والتلبس بهما مرة اخرى فقال اطراحهما عند الحرام للتوجه
 الى كعبته المقدس خلع الثقلين بل يذهب الى حضرة النبي صلى الله عليه وآله
 ولحق في تلك الحضرة شيء واسطى يفتش العلوم المفصلة في جوهر
 القابله لها فتأله العلم وان كان في تلك الجواهر القابله لها
 بعضها سابقا الى الخلق ومنها يتقبل الى خبرها فتأله الوجود
 والكتاب والآثار المنشورة وان كان في تلك العلوم نوع من
 لدناتها البهية المشتملة على الهدى للوجود والعلم والكتاب وتب

منظوم

منظوم فتأله الصورة وان كان يوجد للصورة الاتساق بترفع
 ترتيب على هذه المسألة فهي على صورة الرحمن فالعلم لله على ادم فا
 عطاء صورة مختصرة جامع لجميع ما في العالم وصورة ادم اعنى هذه
 الصورة مكتوبة بخط الله في الخط الالهي الذي ليس برسم حرف اذ
 نشره خطه ان يكون رفا وحرفا كما نشره كلامه ان يكون صوتا وحرفا
 وفلما ان يكون فصيا وبيان ان يكون عظما ولما ولولا هذه التمام
 لغير الا وهي عن معرفة القرب تعالى اذ لا يعرف ربه الا من عرف
 نفسه فلما كان هذا من انوار الوجود صاد على صورة الرحمن لا على صورة
 الله فان حضرة الالهية غير حضرة الرحمن وغير حضرة الملك وغير
 حضرة التوحيده ولذلك امر بالعباد بجميع هذه الحضرات فقال
 فلا عود برب الناس ملك الناس اله الناس في بيان
 مراتب الارواح البشرية التوحيده اذ يعرفها يعرف امثلة القدر
 منها الروح الحساس وهو الذي يتلطف ما يورده الخواص
 الحسن على كونه اصل الروح الحيواني اذ يصير الحيوان حوانا وهو

ما من امر الله تعالى في هذه

روح خفي

موجود للصبر الرضيع ^٢ الروح الخجالي وهو الذي يستنبث
 ما أورده الحواس ويحفظه عن ناعته لبعضه على الروح العقل الذي
 فو عن الحاجة اليه وهذا لا يوجد للصبر الرضيع في مبدأ نشوءه
 لذلك يولي الشئ لهاخذ فلا يغيب عن ريشاه ولا يتنازع نفسه
 اليه الى ان يكبر فلها فصبير بحث اذا غيب عنه يكون طلب لبقاء
 صورته محفوظة في عياله وهذا قد يوجد لبعض الحيوانات ولا يوجد
 للفراس انتهاف على النار لشغل لضياء النار فظن السراج كوة
 مغشوة الى موضع الضياء فيلطف نفسه عليه فبادى لكثرة اذا
 جاوزه حصل في الظلمة عاود مرة بعد مرة ولو كان له الروح لكان
 المستبث لما اذا الحس اليه من الالم لما عاود بعد ان تضر مرة
 به كالكلب اذا ضرب مرة بخشبة فاذا راي الخشبة بعد ذلك لم يعد
 هرب ^٣ الروح العقل الذي به يدرك المعاني الخارجية من
 الحس والخيال وهو ليوهم لا يتيق الخاص ولا يوجد للبهائم ولا
 للصبيان وعندها كانت المعارف الصرفة هذه الكلية ^٤ الروح الفكر

وهو الذي

روح خفي

وهو الذي بأخذ المعارف العقلية المحض فوقع بينهما ان الهيات
 وازداد اجاف ويستفيد منها معارف شريفة ثم اذا استغنى
 بنجته من منها الف بينهما مرة اخرى واستغنى بفتح اخرى فلا
 يزال تتراهد الى غير انتهائه ^٥ الروح القدوس النبوي
 الذي به يختص الانبياء وبعض الاولياء ومنه يطل الوحي الغيب
 واحكام الآخرة ويحل من معارف ملكوت السموات والارض بل
 من المعارف التي ثابتة التي يفصح عنها الروح العقل والفكر
 وكذلك وحيا اليك روحا من امرنا الاله ولا يجداتها المتكند
 في حال العقل ان يكون وراء العقل طورا اخر يظهر فيه ما لا
 يظهر في حال العقل كالم بعد كون العقل وراء الفيز والاحسا
 يتكشف فيه غرائب عجائب يفصح عنها الاحساس والفيز ولا
 يحل انصو الكمال وفقا على نفسك ثم اعلم ان هذه الارباع الحسية
 انوار اديها بظهور اصناف الوجود الحسية والخجالي وان كان بنا
 اليها بصيرة في جنسها لكن الذي للانسان منطاعا شرف واعلى و

وخلق الانسان لاجل عرض اجل واسمى اما الحيوانات فلم يخلق لها
الا ليكون الله لها في طلب غذائها وتسخرها لوانما خلق للادى
ليكون شباك له يفتن بها من العالم الا سفل مبادئ المعارف
الذي يبين الشريفة اذا الانسان اذا ادرك بالحق شخصا معينا اقترب
عقله عنه معنوا ما مطلقا اعلم ان
القول في موازين هذه الادوار الخمسة الشكوة والزهة الجند والمصباح
والنجم والزينة اما الروح الحساس فاذا نظرنا الى خاصيته وجد
انوارها خارجة من شقبة عدة كالعين والاذنين والفم وغيرها
فادق مثال لمن ماله الشهادة الشكوة اما الروح الحساسة فيجد
لخواص تلك انه من طينته العالم السفلي الكيفيات
التي الخليل ذو مقداد وشكل وجهات محصورة مخصوصة وهو على
نسبة من الخليل من قربا وبعد من شان الكيف الموصوف باوصاف
الاجسام ان يحجب عن الانوار العقلية المحضة التي تترى من الوصف
بالجهات والمقادير والقرب والبعد ان هذا الخيال

الكيف

الكيف اذا صحق ورقق وهذب وضبط صار موازيا للعالم العقلي
ومؤدبا لانوارها وغير حائل عن اشراق نورها منها ان
الخيال في بداية الامر يحتاج اليه جدا لضبطها بالمعارف العقلية
فلا يضطرب لا يزل ولا يتشتت انشراح الخرج عن هذا الضبط فتم
العين المتألف الخيال اليه للمعارف العقلية وهذه لخواص تلك
لا تجد لها مثالا في عالم الشهادة بالاضافة الى الانوار المبصرة
التي حاجتها في الاصل جوهر كفيف لكن صفوة ورقق حواس
لا يحجب نور المصباح اما الروح العقلية الذي به ادراك المعارف
الشريفة الالهية فلا يخفى عليك وجه تمثيله بالمصباح فيكون
الانبياء اسرها منبه اما الروح الفكرية فاخاصية تميزها
من اصل واحد ثم يتشعب الى شعب كثيرة بالقياسات العقلية ثم
يفضد بالآخر الى نتائج هي ثمراتها تلك الثمرات يعود فيها
بذورا لا مثالا لها فبالحرى ان يكون مثالا في هذا العالم النجمي
واذا كانت ثمراتها مادة لتضاعف انوار المعارف فبالحرى ان

ان مثل التي تبون خاصة لان لب غراها التي بها الذي هو الما
 مع زيادة الاشراف وقله الدخان والشجر في هذه كثر غراها التي بها
 في البحر ان تسمى الشجر التي تبون التي لا يتأخر عنها الى حد محدود
 مباركة واذا كانت شعبا لانكار العقلة المحضه خارجة عن قول
 الاضافة الى الجهات والقرب والبعد في البحر ان لا يكون شجرة
 ولا غرته اما الروح القدس التي تبون الى الانبياء اولي الادلاء
 اذا كانت في غاية الشرف والصفاء وكانت الروح المفكره المتقدمة
 الى ما يحتاج الى تعليم ونبيه ومدد من خارج حتى تسلم في اوار
 المعارف بعضها يكون من شدة الذكاء كما تترتب من نفسه من غير
 مدد من خارج في البحر ان تعتبر الصفا الباطنية الاشغال بانها بكاد
 يصون وتكون تسمى نار اذ في الاولها من بكاد يشرق نور حتى لا يظن
 عن مدد الانبياء وفي الانبياء من بكاد يستخرج من مدد الملائكة هذا
 المثال موافق لهذا القسم واذا كانت هذه مرتبة بعضها على بعض
 هو الاله كالسوطية والتمهيد الروح الخيال الى ذلك بصور الخيال الامور

بعد والفكر والعلية يكونان بعدها في البحر ان يكون التي جانه
 كالحل للصباح وان يكون المشكاة كالحل للرجاء فيكون الصباح في
 رجاءه والرجاء في مشكاة واذا كانت هذه كلها اوار بعضها فوق بعض
 في البحر ان يكون نور على نور العلم عند الله تعالى انه الحمد لله ولا خرا
 هذه العبارات تعطى ان يكون الكوار عادية عن هذا القول لان في علوم
 قلائد بعضها فوق بعض لا يميز حبا لدمها والصفاء السبع والجملة
 وفيها وكل انسان

الزمان طاهر في عنقه ويخرج له يوم القيامة كما بالقبه منشور اوار
 كالك كفي منك اليوم عليك حبيبا قبل كل ما يدركه الانسان
 بجواسر نفع منها اشر الى روضه ويجمع في صحفه ذاته وخرانه مدركه
 وكل ذلك كل مشغال ذرة من خبره وترجمه من اشره ثم مكتوب ولا
 سيما ما رتخت بسببه الهيات وناكث به الصفات وصار طفا
 ومكدر فان ذلك مما يوجب خلود الثواب والعقاب هذا الكتاب
 هو مجمع صحا بفلا حال وهو سطر اليوم من مشاهد الانصار واما

اضل وهو ان يكون في البحر
 ان لا اشرية

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

[illegible]

من اهل تلك النشأة بسببها واما كون طوله ما بين الشرف والغرب فذلك
 النشأة الاخرى ليست في جنس ومكان من هذه النشأة بل هي بحسبها احدا
 القوي بالجم كادور في الحديث ان الجنة افرس الى احدكم من شرك
 نعله والشار مثل ذلك فالعمود الابطال بين النشأتين انما يكون بين
 الشرف والغرب لعدم خروج من منهما من هذه النشأتين او دخول
 ان الزمان والشرف تلك النشأة الباقية والغرب هذه النشأة الفانية
 طلوع اوار الغيب من تلك النشأة وعندها في هذه ومما ذكره
 معنى قوله كفة الميزان كالميزان في طولها وعرضها واما قوتها
 بينا وشما لا فلقوة احد منهما وضعف الاخرى وقوله في يوم كان مقدرا
 خبيرين الف سنين من ابتداء الدنيا الى انتهائها والاهم ان ينشأ
 تلك السنة وبنهاى يوم القبر كلها فمرة واحدة واما اللسان فهو
 ملك الكبر والفيض المنيرة على النشأتين وملكهما العلوم والحكمة
 كبريل وكعبه الوزن على هذا ان يقاس بالثمن في احدى الكهين
 بما لهم في الاخرى فكل من غلب عليه عجز النشأة الباقية ويكون اكثر

لور الف

اذ اكانوا واعا لهم اجناس تلك النشأة فكيف حسنة يكون ارجح والفضل
 فبكر الله بها سببا ثم وبدا لها حسنة وكل من غلب عليه تقوى
 واخذ الى الارض وانتهى هواه ويكون اكثر اذ اكانوا واعا له من منافع لحيوة
 الدنيا فكيف حسنة يكون ارجح والفضل فان كان مؤمنا ولم يتقوى ولم يبد
 التوجه بعد تب بغير سبب انتم تخرج الى الجنة وان كان كافرا فقد حط
 احما له الجنة كلها ولا يصعد الى تلك النشأة منها شيء فلا وزن لحسا
 اصلا وتزول الميزان على هذا المعنى افرس الى المنيور عند الجمهور من
 ونوع كل من كفى حسنة والسبب في مقابلة الاخرى ووجد
 الميزان الا ان المعنى الاول والى وانسب والى الطرفان والحديث اخر
 وان كان كلاهما معصيا حسنا قال بعض المتأخرين من يتخلص بقوة اليقين
 ونور الايمان والتوجه من قبل الطبيعة واسر الدنيا فانه مرمونة بعلة
 فهو حسب مراد له الاعمال والافعال وغنائها ونشأيتها وفجاذبها
 للنفس الى نوع من الجانبين بتميز الميزان ذي كفتين احدهما تميل الى
 الجانب الاسفل اعني المحجم بغير رما فيها من منافع الدنيا الفانية

لا يثبت في الدنيا
 في الدنيا

والأخرى تنهل إلى جانب الأعلى فإذا التعم بعد ما فيها من
منافع الأخرى فقد عوم العرض الأكبر إذ وقع التعارض بين الاثنين
والفجاء إلى الجنبين فالحكم للعلو الكبير فجاء خال إحدى

الذابين بنزوح احدى كفتيه قال بعض المحققين كل فعل يقفه

عاطفان النفس فهو ما يثقل الزمان وكل ما يفيض غير فاديا

اللاهواء الخلقه فهو ما يخفى
قال بعض العلماء

والذي وضع الكيفية فخره الفبروان كان جدال كان

او كان في الهواء او الماء ان من كان مضيقا شد به او شرفا ضل

الشاور غيرهما او وقع بين حجرين عظيمين وان الذي يولد ويؤثر

ففي نفس الوقت ليس هذا الأمر الواضع على ما نرى جوارها

الواصله الى نفسه لعل افه لها مع البدن حتى انه لو فرض حصول

فلك انصوابا الى النفس وسبيل اخر لا من جهة هذه الاسباب المادية

لَكَانَ النَّاسُ بِمَجَالِهِمَا دَامَتْ النَّفْسُ ذَاتَ عِلَاقٍ فِي هَذَا الْبَدَنِ سَوَاءً

كان اليدن بعينه مأقيا ام لا فضعفة الغبر وعداير من هذا القبيل

الذي

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

الذي ذكرناه وكذلك نوامير واحسن فسر الفبر وضيقه ناهان لا فسر
الصدر وضيقه كل من شاهد نور البصر في الحضر في الدنيا

لله من خواص الموهبات والتباع مثل الشهوة والعصب والكرواح

والتحذير والكبر والاباء والحجب ووجع الفلأشمال فتنه وفتنه شان سهو عنها

لمحظة إلا أن أكثر الناس محبوب العين عن مشاهدتها لظلمهم بالأمور

الذي يناديه وها هو عليهم من الخارج من طرف الحواس فاذا انكشف

الخطا ووضع الاشارة في قبره فبقي بينه القادري والحقبات

فدا حدیث به و انما هي مكانه وصفاته الحاضرة الان في نفس وفد

انكشف لسودها الاصلية فان لكل معنى صورة تناسبه فهذا عذاب

القبلة كان شعبا وبغايلان كان سعيدا انتهى كلامه رحمه الله تعالى

وحاصل ان عذابا القبر و ثوابه بينهما الامور التي كانت مع الانسان

فَالْيَسَاءُ الْمَوْتُ وَنُودِيَ لَهُمْ هُوَ لَا يَمُرُّ بِكَ لَأَنَّهُمَا كَفَرُوا فِي حَقِّ الْفِتْنَةِ

وهو كلام حق يوتد كيش من الآيات والأخبار كقوله تعالى وتنبأوا

بالعذاب وان جهنم تحيط بالكافرين

بعض العلماء انه يجعل بعض مفرجه حضرت الله عز وجل وسبله البدر في
 مغفرته تعالى الذنوب عبده وعفوه عن خطاياه او زباده اياه في درجته
 وهذا انما يتصور اذا كان الصداستحکم تسببه الى ذلك التبع في الدنيا
 بسبب المعصية او كثرة المواظبة على الاكتمال ما وكثرة الذكر له الصلوة و
 التسليم عليه وانه ينفذ امره عز وجل على ذلك او نحو ذلك فان ذلك
 بصير لتوثير القلب والفرج من الله عز وجل وهما بينهما مغفرة للذنوب
 وزيادة في الدرجات وانما حصل بسببه من الله عز وجل وهذا
 معنى الاذن من الله تعالى لم يكن هذه المناسبة لا ينفذ الاذن فلا يحصل
 الشفاء من ذلك على ذلك ان جميع ما ورد في الاخبار عن استغفار
 شفاعته التي مع الله تعالى بما يتعلق به من صلوة عليه وزيادة لغفره و
 المؤذن والدعاء له عقبه وضر ذلك مما يحكم ملازمة المحبة والمناسبة
 معه وكذا انما من غيره من الائمة المعصومين ودا العلماء والصالحين و
 من هذا القبيل نوسل الايون باولادها الذين لم يبلغوا الحنيفة في دخول
 الجنة كما وردت في الاخبار انظارا فان ذلك من جمل اصابها

هم دونها عليهم واستغفارها التماسا لهم وذلك مما يؤثر في توثير القلب
 بسبب الغيرة عن الدنيا والآخرة فيها فانهم
 كمنعير يشنون بائع سر جوع عالم ويريدون ابل وقادر وجوده ومفط
 وامر ايجادى كد كال جلا واستخلا است بين اسما موقوف است جرح
 حضور است با بائسكى ايجاد وشعور بصلوات وتلد بهر كل دزان بايك
 مطلوب بجهت بوى بائسند است وعالم مفصل ان تله يرات باسخطا
 مفرجات حقابى مشوحد وتابعد ونعتات وجود اسان مضاف به
 حقيقة واحكام او ويريد بخص ومرتبا اشان است در ظهور في مرتبة
 اورا رب وقابل مباشر ايجاد است بهحق كله كن وقادر مد او
 مؤثر بان قول وجود معين ومعطى جوديت بهر حقيقة ومفط مثبت
 ومعين مرتبة وعلى ان موجود دروى ظاهر خواهد شد ومثبت مرتبة
 برزخيت وحكم هذا ان مؤثر دزان مرتبة حكم ايجادى او اولاد اباد
 بقاء انبيا ابرار موقوف است انتهى من شرح نقش القصوص

وهي التي قمها الحكماء ما هات في محولة

فقال بعضهم بقي مجموعتها انما هو مرجعها صور علمية لانها لا يتخذ
 مسدود في الخارج والمجول لا يكون الا موجودا كما لا يوصف الصور العلمية
 والخارجية في ذاتها بانها مجعولة ما لم يوجد في الخارج فاجعل انما هو شئ
 بها بالنسبة الى الخارج وها هنا بحث حاصله كالجلاء عبارت از ظهور
 ذات مقدسات در هر شايي معين بحسبان شان مشوع بموجب حكم
 ان وكال اسجلا عبارت است از رويت و شهود هين ذات مقدس خود
 در هر شايي كذلك منعتة بحسبة مشوع بموجب حكم ان الماهية المكنة
 كما انها محتاجة الى الفاعل في وجودها الخارجى كذلك محتاجة اليه في
 وجود العلم سواء كان ذلك الفاعل مختارا او موجبا فالمجول في معنى
 الاحتياج الى الفاعل من لوازم الماهية المكنة مطلقا فانها انما
 وجدت كانت منصفة لهذا الاحتياج سواء كان انصافها بربها
 او غير من وان فترت المجعولة بانها الاحتياج الى الفاعل في الوجود
 الخارجى كان الكلام صحيحا والتفديد بكلفا فالصواب ان يقال المراد
 بكون الماهيات غير مجعولة انها في حد انفسها لا يتعلق بها جعل جاعل
 فان

فانك اذا لاحظت ماهية التوادم مثلا ولم تلاحظ معها مفهومها سواها
 لم يفعل هناك جعل ذلك ما يفرق بين الماهية ونفسها حتى يتصور
 جعل بينهما فيكون احدهما مجعولة تلك الاخرى وكذا لا يتصور
 تاثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تاثيره في الماهية
 باعتبار الوجود بمعنى اثر يجعلها منصفة بالوجود لا بمعنى ان يجعل
 انصافها موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا
 فانه لا يجعل الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب منصفيا
 بالصبغ في الخارج وان لم يجعل انصافه موجودا في الخارج فليست
 الماهيات في انفسها مجعولة ولا وجوداتها ايضا في انفسها مجعولة بل
 الماهيات في كونها موجودة مجعولة وهذا المعنى مما لا ينبغي ان ينأى
 فيه ولا منافاة بين بقى المجعولة عن الماهيات بالمعنى الذي ذكرنا
 اذ لا يبين اثباتها بما يثبتها انصافا لقول ينفي المجعولة مطلقا واثباتها
 كلاهما صحيح اذا حل على ما صورناه اعلم انك لا تعرف الغائب الا
 بالمشاهد ومعناه انه كلما سالت عن كهيئة فلا تسيل لك الى فهمك

الا فربك مثال من مظاهر تلك الظواهر او الباطن في نفسك
بالفعل واذا قلت كيف يكون سبحانه عالما بنفسه فوايت كما تعلم ان
نفسك واذا قلت كيف يعلم غيره فبقال كما تعلم غيرك واذا قلت
كيف يعلم يعلم واحد بسط سائر المعلومات فبقال كما تعرف جوا
مسائل دفعة واحدة من غير تفصيل ثم تشغل بالتفصيل واذا
قلت كيف يكون علمه بالشئ عبدا لوجود ذلك الشئ فبقال كما يكون
نوبك للسقوط على الخرج عند الشئ مبدأ للسقوط واذا قلت كيف يعلم
التمكثات كلها فبقال بعلمها بالعلم باسبابها كما تعلم حرارة الهواء
في الصيف القابل بمعرفة تلك تحقيقا اسباب الحرارة واذا قلت كيف
يكون اشياء محركة له وبنهاية فبقال كما يكون انما جلت اذا كان لك
كال متميز بغير الخلق واستشعرت بذلك الكمال والمقصود انك
لا تقدر ان تفهم شيئا عن الله تعالى الا بالمقابلة الى شئ في
نفسك نعم ندرتك في نفسك اشياء تتفاوت بالتقصان والكمال
فتعلم مع هذا ان ما فهمته في خواصه على واشرف مما فهمته في حق
فمن

نفسك فيكون ذلك ايمانا بالغيب مجالا لا فلك ان يادة التي توهمها
لا تعرف حقيقتها لان مثل تلك التي يادة لا يوجد في حقل فاذن انك
لا اول تعا سريس له نظرك فلا سبيل لك الى فهم البتة وذلك هو
ذات فانه وجود بلا ما هيته هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود
بلا ما هيته فلا يمكن ان يضرب لك مثال من نفسك فلا يمكن ان
تفهم حقيقة الوجود بلا ما هيته وحقيقة وان الاول سبحانه وخالصه
هو انه وجود بلا ما هيته زائدة على الوجود لان اينته وما هيته واحدة
وهذا لا يقبل فيما سواه فان ما سواه جواهر عرض وهو ليس بجوهر ولا
عرض وهذا ايضا لا يتحقق الا لا يمكن فافهم ايضا جواهر وجودها غيب
ما هيته وانما وجود بلا ما هيته ليس الا الله تعالى فاذن لا يعرف الله الا
خلق الخ من حيث هو ذلك نورشان رنجت برزاد حث
اندر ايشان هاد كوهها از صفات فله هو علم وصالا تا نودر خود
صفات او بيني واز صفات هاش ذات او بيني پس نودر خود بهر بين صفات
خدا كره چنانكه بود بر آن رصفنا كره چنان اسان صفات هتير

در این کتاب نفس خضر را بدین روش اول در وجه از طرف قافه نشو و از خود و قافه
 بهین بنا بر آن در چهار رنگ است منها چهار واحد است و شش در هر واحد نفس است و در هر نفس یک واحد است و در هر واحد
 پس بنظر حق در فصله چهار واحد است اگر در حلقه چهار واحد است و در هر واحد یک واحد است و در هر واحد یک واحد است

۴۸۰

۲۲۸

سپهر کن زین قلبل سوئی کیش زین صفات قلبل و سوئی اصل
 مکن اندر میان هر دو و فصل دل بجای ده اگر دلی داری چون

از و مهر سل

داری



خون کل صفت شکیا
 خن البین من کل صفت علی امری
 فامر حاکمین اسم المن کان

Handwritten manuscript page with Arabic text and several circular diagrams. The text is written in a cursive script. The circular diagrams contain various symbols and text, including the word "الله" (Allah) and the word "محمد" (Muhammad). The page is numbered "29" in the top right corner.

459

550

مدرسه حاج آقا محمد باقر

Handwritten notes at the bottom of the page:

مجموعه
کتابخانه
جمهوری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

X